قربان خاک پای سعادت نمیه اقدسا با رحمت لطف خداوند اجل

عزت تان مرحمت شایه الطاف شما با الا ز کرم ذوتا بگر دانید خداوند اجل

بازم لطف مرحمت لا زیاد کردانید تبدستی موجب باشید انشاءالله تبارک

بعنهای فرض میشود بحضور مبارک بشتی که بعد از سه پا قطار

باقدم باتوام عقد دالت خداوند برای راه آوردی

باشید التماس دعا از پا کو سلطان اجل

تقرابت کردانید اقرار دهید باجر ملالک

محمد مهدی کلهدا
۱۳۷۶/۲/۱۸

بنام خدا

کتاب مال شیخ صفرعلی پناهی از روستای سمسرای علیای تربت جام می باشد.

۱۳۸۶/۵/۲۱

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

میکرو وفیلم تهیه شد

۱۳۸۹/۳/۲۹

نام کتاب منتخب اللغات شاهجهانی

مؤلف متن عبدالرشید الحسینی الطرنی محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر نوع خط نستعلیق مخلوط با شکسته تعداد سطر ۲۱

جزء کتب لغت زبان عربی فارسی عدد اوراق ۲۱۹

طول ۲۵ عرض ۲۱/۲ شماره عمومی ۲۵۰۰۴

وقفی شیخ صفر پناهی تاریخ وقف ۱۳۷۷/۵/۱۱

ملاحظات نقص الاخر، اوائل نیز اشتراک دارد لغات به سیاهی و عنوان ابواب به شنگرف، کاغذ نخودی آهاری، جلد تیماج ضربی با ترنج و لچکی ساده.

اندازه: ۱۵×۲۷

[illegible]

هذا الکتاب بسم الله الرحمن الرحیم منتخب لغات عرب

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین الطیبین المعصومین **اما بعد** چنین گوید بندهٔ افقر و ذره
احقر عبد الرشید الحسینی المدنی که این کتابیست در تحقیق لغات ضروریه کثیرة الاستعمال منتخب از کتب معتبره چون قاموس
و صحاح و صراح بعبارت فارسی عام فهم خاص پسند و تحقیق الفاظ و تصحیح معانی صرف ملفوظ نه مکتوب در عنوان باب و فصل به
با رعایت حرف اول و دوم و آخر چنانکه حرف اول باب و حرف آخر فصل باشد نه رعایت مأخذ اشتقاق و معتقد حرف زاید
هر قاصی و دانی ازین بهره ور شود و کتاب قاموس هر چند از معتمد علیه جمهور است در میان مردم به تحقیق مشهور است اگر چه
بحریست بی پایان و محیطی است بیکران اما مشتمل است بر اموری که ملایم طبع ابنای زمان و پسند خاطر ایشان نیست و این کتاب را خالی
ازین عیان و کلیات ازین کلیات اما قاموس بیان لغات مشترکه بعبارتی کرده است مغلق تر و مشکلتر از اصل لغت
چنانکه فضلا در حل آن به بیان دیگری محتاج شوند دوم آنکه اگر بیان لغت مشترک کرده معلوم نمی شود که کدام معنی ازین معانی مراد است سوم آنکه
در بعضی جاها بیان لغت بلفظی کرده و باز جای دیگر بیان آن لفظ را ابهام تفسیر سیم آنکه در بعضی جاها اطناب کرده که به تحقیق لغت دخلی ندارد
اودیه چنین بیان خواص ادویه که وظیفهٔ فن طب است نه وظیفهٔ لغت و با وجود آن اطناب در مقامی که شرح و تفسیر ضرور است اختصار مخل بکار برده
چهارم آنکه بر ضمیر صاحب صحاح رعایت مأخذ و اشتقاق کرده و جمعی کثیر را که در فن صرف مهارتی ندارند در یافتن لغت حیران ساخته پنجم
آنکه علامات و اصطلاح چند در آن ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند در بیان بعضی لغات عاجز ماند ششم آنکه یک لفظ که چند معنی داشته باشد
گاه هر یک از معانی آنرا علاحده ذکر میکند و با بیان ایراد لغت می نماید با آنکه اختصار و ضبط تقاضا میکند که همه معانی یکجا ذکر کند هفتم آنکه
در بعضی جاها ترک لغت و سهو و نسیانی که لازم انسان است در او واقع شده هشتم آنکه بیان کلمه بنا بر قاعده که قرار داده همه جا درست نیامده
و اعتذار آن با اینکه بعضی جاها که ترک شده و بسا کلمه که ضم و کسر است درین کلمه مسموع نیست به شهرت مختلف [illegible]
نهم آنکه در بیان اعراب بعضی کلمات بکلمات دیگر نموده که اعراب آن کلمه نیز بر همه کس معلوم نیست و درین کتاب هر جا
احتیاط بدان خواهد رفت و بعد از صورت اتمام و اختتام منتخب اللغات شاهجهانی موسوم نمود اگر [illegible]

در سرکار که مرجع سلاطین نامدار و خواقین کامکار و مجمع الفاضلات و الکمالات و منبع فضایل است اما چون این درگاه [illegible]
وکالای نظر منی و خار بر ابکلی نیفتد و حرفی را بمدیه قبول میکنند مشهد که قبهاء اهل الله پای ملخ نزد سلیمان و بر متتبعان تواریخ پوشیده نیست
که چون شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی بخدمت کثیر السعادة برگزیدهٔ سبحانی مظهر تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحب قرانی
انار الله برهانه مستعد گردید کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان در آورد بانعامات وافره و الطاف متکاثره سرافراز گشت و این
کتاب اگر چه نه در جنب آنکتاب است و این مؤلف نه در برابر آن مؤلف است اما حضرت شاهنشاهی ظل اللهی در قوت اقبال و افزونی
جلال و تایید فتح و ظفر و تایید دولت و اثر دوام آن کبریت و امر ثانی از صاحب قرانست و عنقریب بعنایت آفریدگار چون صاحب قران کامکار
مصدر فتوحات عظیم و مصدر امورات فخیم خواهد بود برحمتک یا ارحم الراحمین بسم الله الرحمن الرحیم **ابتدا** بکسر الف و فتح تا
آغاز کردن [illegible] **ابتغا** بکسر الف و فتح تا خواستن و جزا **ابتلا** بکسر الف و فتح تا آزمودن و در بلا و رنج افکندن و
ابتنا بکسر الف و فتح تا بنا کردن **ابدا** بکسر الف آشکار کردن و آفریدن **ابرا** بفتح الف پرواز کردن و دور
کردن و از [illegible] رهانیدن **ابطا** بفتح درنگ کردن و درنگ بودن **ابقا** بفتح باقی داشتن و باقی بودن **ابلا** بکسر الف
[illegible] دهانیدن و انکار کردن و کفایت نمودن و آزمودن **ابا** بفتح و کسر با بسیار و بضم گمرده داشتن چیزی را و بکسر باز ایستادن از
چیزی [illegible] کردن و به همزه فارسی است کاک که بید و به طبخ تو چوب ابا پزند ش آتش که از کمر سرمایه اباست و در جای دیگر گفته
که این نام بسبب نحو گوری آید و بخلاف نیز میاید چون با کلمه دیگر ترکیب یابد مانند شوربا و سکبا و زیربا **آبا** بالمد الف یعنی پدران جمع اب است
و در اصل ابا بوده [illegible] **ابنا** بکسر الف بنا فرمودن و بنای کار گذاردن و بفتح پسران و پسرزادگان و در اصل ابناو بوده جمع
بنو و بفتحتین بنا کنندگان نیز آمده جمع بانی چنانکه عرب گوید ابناء [illegible] **ابوا** بکسر جای دادن و بفتح موضعیست میان مکه
و مدینه [illegible] **ابها** بفتح [illegible] **اتوا** بکسر هلاک کردن **اتکا** بکسر الف
بتکیه [illegible] **اتقا** بکسر و تشدید [illegible] پرهیز کردن جمع اتقیا **اثوا** بکسر مقیم گردانیدن **اثنا** بکسر ثنا کردن
[illegible] **اجرا** بفتح [illegible] **اجزا** بکسر جزا دادن [illegible]
[illegible] **اجلا** بکسر از خانمان بیرون کردن و بیرون شدن **اجتبا** بکسر بر
گزیدن و فراهم آوردن [illegible] **اجتدا** بکسر [illegible] **اجتزا** بکسر [illegible]
[illegible] **اجتنا** بکسر میوه چیدن **اجلجا** بفتح [illegible] **احسا** بکسر [illegible] **احشا** بفتح [illegible]

بشد مثل دل و جگر و سپرز مانند آنها جمع حشا احصا بکسر شمردن و ضبط کردن احنا بفتح اطراف و جوانب جمع حنو
احیا بکسر زنده کردن و در فرائض و سنت شدن و بفتح زنده‌ها و قبیله‌ها جمع حی احفا بکسر در سؤال مبالغه کردن و در شیب الحاح
کردن و بروت را بسیار کردن و پای برهنه کردن نهادن احلا بکسر شیرین کردن احتظا بکسر بهره‌مند شدن احتما بکسر نمودرا
از چیزی نگاه داشتن احتوا بکسر گرد گرفتن و جمع کردن احرا بفتح سزاوارتر احوا بفتح سیاه و کیاهیکه بسیاری زرد گردد
کرینده‌تر احبا بفتح و تشدید با برگزیدگان و دوستان داشتن اخا بکسر با کسی برادری کردن و مصدر است از اخی در اصل اخای
بوده و جمع نزاع آمده و بر این تقدیر همزه اش مقلوب است اخفا بفتح پنهان کردن چیزی او کار پنهان اخزا بفتح خار کردن و
رسوا شدن و هلاک کردن اختصا بکسر خایه کشیدن اخلا بکسر خالی کردن اخطا بکسر خطا کردن و خطاکاری کسی
ادعا بکسر و تشدید دال دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن ادنا بکسر نزدیک آوردن ادقا بکسر کرم
ساختن ادلا بکسر فرو گذاشتن و انداختن کار بکسی و کشیدن و فرو داشتن ادا بفتح رسانیدن و ادا در عرف فقها به آن
را گویند که در وقت خود واقع شود ادنا بفتح نزدیکتر و زبون‌تر و بر تقدیر اول از دنو است و بر تقدیر ثانی از دنائت ادها
بفتح زیرک‌تر در امور معاش و مکر و ستیز و دشوارتر اذا بفتح رنجه شدن در بخش و چیزیکه آزار دهد اذلا بکسر بنجال شک و سبول باید
چیزیرا و انداختن تخم در زمین و انداختن اسب کسیرا اذکا بفتح زیرکتر و زیرک ارخا بکسر فرو گذاشتن و سست دیدن ارما
افزون شدن ارجا بکسر واپس داشتن و در حبس کردن و بفتح کنارها جمع رجا بهمزه بمعنی کناره ارما بکسر ثابت کردن
ارزا بکسر سیراب کردن اردا بکسر تباه کردن و باری کردن و بارشدن کسی را ارذا بفتح مرضیه‌ها ارتدا
بکسر ردا بر دوش افکندن ارتشا بکسر رشوه گرفتن ارضا بکسر خوشنود کردن ارتضا بکسر پسندیدن و خوشنود شدن
ارتقا بکسر بالا رفتن اسرا بالا دلکه جمع سری اریحا بفتح نام شهری است در شام که حضرت یوشع فتح کرد ارعوا
بکسر کشیده شدن از جهت فی بکو برکشتن از آن اذدرا بکسر حقیر بودن اذا بکسر برابر شدن چیزی با چیزی مصدر است اذا ازدوا
بوادی در اصل ورا بوده او را منع کردن بمعنی مقابل و برابر آمده ازرا بکسر معیوب کردن کسی را و پوشیدن چیزی بر کسی و سیح
و دادکاری ازکا بفتح پاکتر اسی بفتحین اندوه‌گین کردن و علاج کردن درمان و علاج اسما بکسر نام نهادن و بفتح
نامهای سموات و اسی به تشدید یا و تخفیف آن جمع الجمع وزن صاحب جمال و نام زنی است در عرب جمال مشهور در عرب اسرا
بکسر شب رفتن بجائی استوا بکسر راست شدن و آهنگ کردن بر چیزی دست یافتن و برابر شدن و بکمال جوانی رسیدن و خوی

اصدا

استیفا بکسر تمام فرا گرفتن و درست یافتن استفتا بکسر فتوی خواستن استنجا بکسر پاک کردن خود را از نجاسات و شستن در پاکی
استرخا بکسر سست شدن و فرو گذاشتن استهدا بکسر هدیه خواستن و طلب راه نمودن استقرا بکسر گرد کردن و جزا
در پیروی کردن و قریه بقریه گشتن اسدا بکسر احسان بکسی نمودن استقصا بکسر تمام در گرفتن و نهایت چیزی رسیدن و شگفت
آوردن استرضا بکسر خوشنودی و رضا خواستن استدعا بکسر خواندن و درخواست نمودن استحیا بکسر از شرم و خود خواستن
و شرم داشتن استسقا بکسر آب خواستن و مرضیست معروف جمع ستیه استخلا بکسر شیرین آمدن بذائقه استلقا بکسر بر پشت
افتادن استثنا بکسر آمدن و بفتح تای بیرون کردن و در اصطلاح نحویان بیرون کردن چیزی از حکم و گفتن انشاء الله تعالی از آن نیز استثنا گویند و جزاء
استهوا بکسر سرگشته کردن استغنا بکسر بی‌نیاز شدن و محتاج نمودن استبرا بکسر پاک خواستن و پاک بودن استملا بکسر
کور انیدن استهزا بکسر سخریه کردن و افسوس داشتن استمنا بکسر طلب نزول منی کردن استنما بکسر طلب نمودن استعلا
بکسر بلند کردن و بلندی استیلا بکسر الف و تا دست یافتن بر چیزی استعفا بکسر طلب بخشش نمودن و آمرزش خواستن استقلا
بلند بجوی کردن استیفا بکسر تمام در گرفتن حق استبقا بکسر باقی داشتن و باقی بودن اسنی بفتح بلندتر و روشن‌تر و جزاء
اسنا بهمزه مانند و شبیه اشتری بکسر خریدن و فروختن چیزی اشتکا بکسر گله کردن و نالیدن از کسی اشتها بکسر آرزو
کردن بچیزی اشفا بکسر واقف کردن بر چیزی و بکناره چیزی رسیدن و بخشیدن بکسی که بآن شفا یابد و سبب شفا شدن اشفی
بکسر و در فش و بفتح شفاء دهنده‌تر اشقا بکسر بدبخت کردانیدن و برنج آوردن جمع اشقیا و شقی اشیا بفتح چیزها جمع شئ بر چیزی
اصدقا بفتح راست گویان و صدیقان جمع اصغا بکسر گوش دادن اصطفا بکسر برگزیدن اصفا بفتح صاف‌تر و پاکیزه‌تر
و برگزیده اصغیا بفتح برگزیدگان جمع صفی اصما بفتح لجام کردن و شکار را برابر خود کشتن اضا بفتح روشنی اطرا
بکسر نهایت کردن در ستایش اطفا بفتح کشتن آتش و چراغ اطغا بفتح گمراه کردن و از حد بیرون رفتن اعبا بفتح گرانی بارها
اعترا بکسر رسانیدن و در گرفتن و خود را بکسی نسبت کردن اعتلا بفتح بلند شدن و بزرگوار شدن جمع اعلا اعشا
بفتح شب کور و نام شاعریست از عرب اعفا بفتح از گناه درگذشتن اعیا بکسر مانده شدن و دشوار شدن کار اعتدا
بکسر از حد در گذشتن و بیداد کردن اعتنا بکسر هزار داشتن و حاجت بگذاشتن اعما بفتح کوردلان و نابینا اغلا بکسر بر انگیختن و برملا بند
اغنا بفتح توانگران و فایده دادن و بی‌نیاز شدن اغما بکسر بیهوش گردانیدن اغوا بفتح گمراه کردن و گمراه شدن و جزاء
اغضا بفتح چشم پوشیدن افتا بفتح فتوی دادن افشا بفتح فاش و آشکار کردن افنا بفتح نیست و نابود کردن و فنا

افریقیا
یکی از ممالک فرنگستان

افضا بفتح رسانیدن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و دست بر زمین نهادن در وقت سجود و مباشرت کردن افتوا
بکسر الف و بفتح تا دروغ بر کسی گفتن اقصا بکسر دور کردن و بپایان رسانیدن و بفتح کنارها قصوی بضم بمعنی طرف اقصی بفتح دور
و به نهایت رسیده‌تر و نام موضعی است اقرا بکسر حایض شدن زن و قراء خوانندگان جمع قاری و قرء نیز جمع قرائت اقسا
بفتح سخت کردن دل اقعا بکسر بدم نشستن سگ چنانکه هر دو دست او قایم باشد و بمقعد نشستن آدم اقوا بفتح جمع قوی و بکسر خالی شدن منزل
و محتاج شدن و در منزل خالی فرود آمدن و بی‌توشه شدن و خالی شدن شکم و بی مال شدن اقتدا بکسر الف و بفتح تا پیروی کردن و در پس
پشت کسی نماز کردن اقتفا بکسر الف و بفتح تا از پی کسی رفتن و برگزیدن و برگزیدن اقتنا بکسر الف و بفتح تا مایه کردن و کسب
کردن و گرفتن چیزی و نگاه داشتن برای تجارت کردن اقضی بفتح حکم کردن اقلیمیا بکسر الف و لام نام دختر آدم و چرک زر و سیم که در وقت
گداختن بالا آید اقتضا بکسر الف و بفتح تا طلب چیزی کردن اکترا بکسر الف و بفتح تا بکرایه دادن چیزی اکبا بفتح آتش را در میان چیزی نهان
کردن چنانکه آتش بیرون نیاید اکدا بفتح بر زمین سخت و با سنگ رسیدن و باز ایستادن و بخشش و انعام را بریدن و اندک خیر
شدن اکنا بفتح پوشیدن اکتفا بکسر الف و بفتح تا بس شدن و برگردانیدن و نگون کردن ظرف آب و جز آن اکتوا بکسر الف و بفتح
تا داغ کردن اکفا بفتح همسران و مانندان جمع کفو و بضم و بکسر نوعی از عیوب قافیه که بعضی ابیات را حرف روی دیگر شبیه و کج کردن
ظرف را تا آنچه در وی است بریزد و خم کردن کمان را و بفتح و تشدید کاف منع کنندگان الجا بکسر نگاه داشتن از بدی و انداختن کار خود را بخدا
الغا بکسر افکندن و باطل کردن الها بکسر مشغول کردن و در دهن آسیا غله بار کردن التجا بکسر الف و تا پناه آوردن التحا بکسر الف
و بفتح تا ریش برآوردن التقا بکسر الف و بفتح تا بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن التوا بکسر پیچیدن آلا بکسر الف و بالمد بمعنی نعمتها و نعمت

المقوا

امرا بکسر الف و بفتح میم گوارا شدن طعام و بفتح الف جمع امیر و بضم الف بزرگان امعا بفتح روده‌ها جمع معا امسا بکسر شبانگاه کردن
دگر دیدن از خانه امضا بکسر گذرانیدن و روان کردن املا بکسر فرو گذاشتن و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و برگردانیدن
امتلا بکسر الف و بفتح تا پر شدن امترا بکسر الف و بفتح تا در شک افتادن امنا بضم الف و بفتح میم استوار و امین بودن انبا بکسر
خبر دادن و بفتح خبرها جمع نبا که بوزن بمعنی خبر است انبرا بکسر الف و بفتح با پیش آمدن چیزی را انتجا بکسر الف و فتح تا مخصوص
گردانیدن کسی را براز گوئی انجلا بکسر الف و بفتح جا دور شدن غم و ابر و مانند آن و از خانه و وطن بیرون رفتن انحنا بکسر الف و بفتح
خمیده شدن کمر جمع منحنی انزوا بکسر الف و بفتح زا یکسو شدن و از خلق کناره کردن و فراهم آمدن انتفا بکسر الف و بفتح تا نیست شدن
انتوا بکسر الف و بفتح تا در نوردیده شدن انطفا بکسر الف و بفتح طا مردن چراغ و آتش انقضا بکسر الف و بفتح قاف بسر آمدن

املی

بسر

۵

بسر رسیدن و بآخر رسیدن انتما بضم الف و بفتح تا بکسی نسبت یافتن انتها بکسر الف و بفتح تا بپایان رسانیدن و بچیزی رسیدن
و ایستادن انها بکسر الف و بفتح و تشدید نون خبر دادن و آگاه کردن و چیز دادن انما بکسر الف و بفتح نون افزون کردن
و دور از نظر شکاری شکار کشتن انسا بکسر فراموش گردانیدن انفا بفتح نزدیک جستن انشا بکسر آفریدن و آغاز کردن و از
خود چیزی گفتن و پدید آوردن انا بکسر ظرف آینه و بالمد جمع انی انثی بضم مادینه جمع اناث انحا بکسر سوده و پاک شدن
اوا بالمد مخفف آواز است و این فارسی است اولی بفتح صواب‌تر و سزاوارتر و بمعنی وای نیز آمده و بضم بمعنی تر اهوا
بکسر قصد کردن و انداختن و اشاره کردن و دوست داشتن و بفتح آرزوهای نفس جمع هوا اهدا بفتح هدیه فرستادن و قربانی کردن و
بمکه بردن اهتدا بکسر راست رفتن بر راه حق و راه راست یافتن اهتوا بکسر الف و بفتح تا در سنجیدن و بسر افتادن و به گفتن و
گوشت را پخته نکردن اهنا بفتح گوارا و خوش آینده‌تر ایذا بکسر آزردن و کسی را بدنام کردن ایرا بکسر آتش زدن و از
آتش زنه آتش بیرون آوردن ایصا بفتح اندر زیر کردن و وصی گردانیدن ایطا بکسر مکرر کردن قافیه را در شعر و پایمال فرمودن کسی را
ایما بفتح اشاره نمودن و این فارسی است ایفا بکسر بعهد وفا کردن و تمام دادن و مشرف شدن بر چیزی ایلا بفتح بخشیدن
و نزدیک کردن و سوگند خوردن ایامی بفتح مردان بی زن و زنان بی شوهر ایلیا بکسر الف و لام نام پیغمبری و بیت المقدس را نیز گو
یند ابتلا بکسر امتحان کردن آء بالمد بر وزن درختیست آءة بر وزن عاءة آلا بکسر بفتح بالمد درختیست که از پوست آن چرم
دباغت کنند و پوستیکه بدان دباغت کرده باشند

الف مع الباء

آب بالمد یکی از ماههای رومی است که بغایت گرم میشود و بفتح
پدر و بتشدید با چراگاه و علف و آنچه از زمین روید و آرزومندی وطن و نام شهریست و بالمد الف سیاب فیض و رحمت و قدر و قیمت
و بفتح کشش کردن در وطن خود اتب بکسر جامه بی آستین و کوتاه که کنیزان و غلامان پوشند جمع اتوب اتراب بکسر توانگر شدن
و خاک بر چیزی فشاندن و بفتح همتایان و دوستان جمع ترب اتعاب بکسر در تعب انداختن و مانده کردن اجناب بکسر جنب
شدن اجتناب بکسر الف و بفتح تا دور شدن و جنب شدن اجرب بفتح سرگین اجراب بفتح گرها جمع اجرب احباب
بکسر دوست داشتن و گریزان و مانده شدن شتر و دانه بر آوردن کشت و بفتح دوستان جمع حبیب احتساب بکسر الف و بفتح تا
نهی کردن از چیزهائیکه در شرع ممنوع است و شمار آوردن و چشم مزد داشتن از کسی احتجاب بکسر الف و بفتح تا در پس پرده رفتن و
حجاب کردن احدب بفتح غوز و کوژ پشت احزاب بفتح گروه‌ها جمع حزب احقاب بفتح سالها و هشتاد سال و زمانهای دراز
جمع حقب اخطب بفتح نیک خطبه خواننده و خربزه تلخ که از اصناف کوبیده و چیزیکه بر پشت او خط سیاه بود و درختیست که

ادادی
ملکانیست در عرش

ادحی

رصاحب ایلی

کاه را السّغراق خنجیدا گویند ادب بمعنی طور پسندیده و فرهنگ و دانش و بهانه خواندن و نگاه داشتن هرچیز را آداب
بهنر و بمعنی علم عربیه را از آن علم ادب گویند که بدان نگاه داشته میشود از خلل جمع ادب و ادب اداب بفتح و کسر همزه در تعب و
انداختن ادنکشب بفتح الف و نون و کاف و شین بمعنی برق است در آسمان و این فارسیست اذهب بفتح بر و و کسر الف و ها الف
بمعنی زر است اذناب بکسر کناره کردن و بفتح دمها جمع ذنب ارب بکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج و سر و بدی و بمعنی حاجتمند
شدن و زیرک شدن و افتادن اعضا و سخت شدن روزگار اریب بکسر دانا جمع ارب ارنب بفتح الف بکسر نون بمعنی
خرگوش است ارحب بفتح قبیله ایست از همدان ارتیاب بکسر در شک افتادن اردب بکسر دال پیمانه ایست بزرگ
ارتقاب بکسر الف و بفتح تا چشم داشتن ارتکاب بکسر الف و بفتح تا گناه کردن و شروع بکاری کردن و سوار شدن بر چیزی و خطا
ارباب بفتح خداوندان و بزرگان اسغاب بکسر گرسنه کردن جمع سغب اسهاب بکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و پیش
رفتن اسب در رفتن و خوش از گزیدن مار استجلاب بکسر الف و بفتح تا بسوی خود کشیدن استرهاب بکسر الف و بفتح تا ترسانیدن
استکتاب بکسر الف و بفتح تا طلب نوشتن چیزی کردن استیجاب بکسر الف و تا سزاوار چیزی شدن استیعاب بکسر الف و تا
از بیخ برکندن و همه را فرا گرفتن استصواب بکسر الف و بفتح تا صواب شمردن استحباب بکسر الف و بفتح تا دوست داشتن و نیکو شمردن
چیزی را دوست استصحاب بکسر الف و بفتح تا طلب صحبت چیزی کردن و باید داشتن چیزی اسباب بفتح رسنها و چیزها که بدان چیزهای
دیگر پیوسته باشد و پیوندها و خویشها و اسباب السموات درهای آن که بالا روند اسلوب بضم روش و روش و راه و کردن سر بریده و چراغ
و اسالیب کلام یعنی انواع کلام اسیب بکسر ریختن آزار و اذیت رسیدن اشب بفتح عیب و ملامت کردن و در آمیختن چیزی بچیزی
اشهب بمعنی چیزی سیاه و سفید که سفیدی آن بیشتر باشد از این جهت گویند عنبر اشهب و فرس اشهب و اسب اشهب اشعب
بفتح انگشتهای او از یکدیگر دور باشد و نام مردیست مشهور بطمع اشراب بکسر آمیختن و اعلام کردن و دعوی کردن کاری که
که نکرده باشد و خورانیدن جامه را برنگ و در دل انداختن اشیب بفتح دیگر موی سفید را گویند اصلاب بضم پشتها و انتهای پشت
جمع صلب اصحاب بفتح یاران و اهل صحبت اضراب بکسر روی گردانیدن و مقیم شدن در جای و سر فرود افکندن و نر ماده افکندن
و بفتح مانندها جمع ضرب اضطراب بکسر الف و بفتح طا حیران شدن و پریشان بودن اطراب بکسر بسیار در آوردن اطناب
بکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بفتح جمع طنب و بمعنی طناب اطیب بفتح الف و کسر طا خوشبوتر و پاکتر اعجاب
بفتح در عجب بودن و چیزی عجب آوردن اعراب بفتح بیان کردن سخن باعراب گفتن و سخن دراز گفتن قلیل اعشاب بفتح

گیاها

6

بفتح گیاهای تر اعقاب بکسر پاداش دادن و از پی در آوردن و بفتح فرزندان و پاشنهای پا جمع عقب اعصاب بفتح پیها و پیهای
عصب اغراب بفتح چیزی غریب آوردن و غریب شدن و بهر کرده شک را اغتراب بکسر بغربت شدن و از غیر
اقارب خود زن خواستن اغرب بفتح غریبتر و عجیبتر اغتیاب بکسر بد گفتن کسی را بعد از وی اقتراب بفتح نزدیک جستن
و نزدیک شدن اقارب بفتح الف و بکسر را نزدیکان اکباب بکسر بر رو افتادن و بر رو افکندن لازم و متعدیست اکواب
بفتح کوزهای بی دسته و بی لوله اکتساب بکسر حاصل کردن چیزی بسعی خود و ورزیدن و گرد آوردن التعاب بکسر الف و بفتح تا بازی
کردن التهاب بکسر الف و بفتح تا افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش الباب بکسر عاقل شدن و بفتح عقلها جمع لب الب
بمعنی گرد آوردن و در اندیشه القاب بکسر نامها که دلالت بر مدح میکنند جمع لقب انتجاب بکسر الف و بفتح تا برگزیدن انتخاب
بکسر الف و بفتح تا کشیدن نخته و برگزیدن انحداب بکسر کوژ پشت شدن انجلاب بکسر کشیده شدن و تیز رفتن و جز آن
انتداب بکسر الف و بفتح تا بزودی جواب گفتن و کفیده شدن و معارضه کردن در سخن انتساب بکسر الف و بفتح تا نسبت داشتن بکسی
و جز آن انتصاب بکسر الف بر پای خواستن و دشمن انسحاب بکسر الف و بفتح تا کشیده شدن انقلاب بکسر الف و بفتح قاف
و اگردیدن روزگار انصباب بکسر ریخته شدن انتهاب بکسر الف و بفتح تا غارت کردن انصاب بفتح رنجها و بتها که
که کفار را برپا داشته می پرستند جمع نصب انیاب بفتح دندانها و دندان انساب بفتح نسبها انابیب بفتح انبوب
بضم بندهای نی و مرد جمع انبوبه است اوب بفتح بازگشتن و کرانه و سرعت و ابر و باد اواب بفتح و تشدید واو تسبیح کنند و بازگر
گرداننده بجانب حق اهاب بکسر پوست دباغت ناکرده یا پوست مطلق اهدب بمعنی مژگانها جمع اهداب ایاب بکسر
بازگشتن بوطن رفتن الف مع التا اباحة بفتح حلال کردن و جایز داشتن اباحیة بفتح الف و بکسر حا و تشدید یا
همه چیزها را مباح دانند ابادة وابارة بکسر الف و بفتح دال اهلاک و را ثانی هلاک کردن ابرة بکسر الف و بفتح را نیش کژدم
و هر نیشی که باشد و سوزن ابالة بکسر و تشدید با گروه و بسته هیزم ابابیل جمع ابلة بکسر الف و بفتح دال عداوت و بضم آفت
مرض و بفتح و کسر الف و ناگواری و گناه و بفتح و کسر با مطلوب و حاجت و فرزند مبارک و بضم و تشدید لام پارچه از خرما و قبیله ایست به بصره و بلا
و موضعیست به بصره که یکی از چهار بهشت دنیاست ابهة بضم و تشدید با مفتوحه بزرگی ابانة بفتح روشن کردن و روشن گفتن و جدا
کردن ابنة بکسر دختر و بضم گرهیکه در چوب باشد و عیبیت که در پشت باشد ابیاة بفتح جمع بیت اثترة بمعنی ...
بفتح چیزی که مانده باشد اثفیة بضم و تشدید یا یکپایه دیگ جماعه مردم مطلق جماعت اثباة بکسر قرار دادن و نوشتن و بفتح معتمدان و ثقه

اقطاب
پرکردن داصدرمز دیبا پرنده دگرده

انداب
بفتح جوشش که پوست بدن را نیش اورد و درشت کند

و نباة دارندگان درکار جمع نبت **اثابة** بکسر پاداش دادن و باعتدال مزاج باز آمدن **اثاقة** بکسر الف و فتح واو بر انگیختن و
خیزانیدن و زمین را تخم زدن برای زراعت و ابر بر آوردن باد **اثاث البیت** بفتح الف و بضم ثا اسباب خانه از فرش و ظروف
و جز آن **اجادة** بکسر الف و فتح دال پناه آوردن و پناه دادن **اجانة** بکسر و تشدید جیم مرتبان سفالین که در آن سرکه و شراب نگاه
دارند اجاجین جمع **اجابة** بکسر الف و فتح با جواب دادن **اجاذة** بکسر الف و فتح ذال نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن
اجارة بکسر الف و فتح را زنهار دادن و بفریاد رسیدن و رهانیدن و مزد دادن خانه و حیوان و جز آن **اجیرة** بضم الف و فتح را
مزدکار و مزدور **اجازة** بفتح الف و زا روا داشتن و در گذشتن و وصیله دادن و بریدن مسافت و از پس افکندن و گذاشتن جانی
دکند زنهیدن و دستوری دادن مصراعی که کس دیگر گفته باشد و یک قافیه طا و یک قافیه دال آوردن **اجالة** بکسر الف و فتح لام گردانیدن و جولان
دادن **اجنحة** بفتح الف و کسر نون و فتح حا بالاهای مرغان و بازوهای آدمیان جناح جمع **اجنة** بفتح الف و جو و کسر جیم و تشدید نون بچه
بچهاییکه در شکم مادر باشد و در گور کرده جمع جنین و اجنة غزالان **احاطة** بکسر الف و فتح طا گرد فرو گرفتن و دانستن **احالة** بکسر الف
و فتح لام حواله کردن وام و حیله کردن و محال گفتن و بر پشت اسب جستن و کمیاله شدن **احارة** بکسر الف و فتح را جواب باز دادن **احنة**
احنة بکسر الف و فتح نون کینه داشتن و خشم گرفتن **احدوثة** بضم حدیث و فسانه **اخباة** بکسر فرو تنی کردن و رام کردن
و آرام گرفتن دل **اخبیة** بفتح همزه و کسر با خیمهای پشمین و منزلیست از منازل قمر **اخوة** بضم الف و فتح واو برادری کردن و برادر گفتن
اخة بضم خواهر و مانند و شبیه **اخرة** بفتحتین مرادف فرصت و بکسر خا انجهان و آخر (و بمد الف کشیده) **ادامة** بفتحتین بپا داشتن چیزی را **ادرة**
بضم الف و فتح را علتیست که در خایه پیدا شود بواسطه نزول باد باشد **ادارة** بکسر الف و فتح را گردانیدن و گرد کردن **ادانة** بکسر الف
و فتح نون وام دادن و بوعده چیزی فروختن و جزا دادن **ادادة** بکسر الف و فتح واو دوات و مطهره آب آلت حصول چیزی اداة جمع **اذابة**
بکسر الف و فتح با گدازانیدن **اذاعة** بفتح اشکارا کردن و پراکنده کردن و پاشیدن و نشانیدن آب حوض و کوزه **اذاقة** بکسر الف و فتح
قاف چشانیدن **اراقة** بکسر الف و فتح با کسب را بکار افکندن و در شک آوردن **اراثة** بکسر الف و فتح همزه چیزی نمودن و شناسانیدن
ارادة بکسر الف و فتح دال خواستن و اراده امر کردن **اراقة** بفتح الف و قاف ریختن آب و مانند آن **اریکة** بفتح الف و کسر را و فتح کاف
تخت باشد و این فارسیست **ارجوحة** بضم الف و جیم ادات ریسمان که هر دو سر او بجای بند باشد که کودکان در میانش نشینند از این طرف
بآن طرف کنند **اراحة** بکسر الف و فتح حا آسودن و آسایش کردن و حق را بحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی یافتن **اضة**
بفتحتین کرسیست چوب غوار در میان چوب **ازمیحة** بفتح الف و کسر زا و حا یعنی خوشحالی که رو در برابر عطا دادن **ازاحة** د

بکسر و مد یعنی دور کردن **ازمة** بفتح الف و کسر زا مهار جمع زمام **اسامة** بکسر الف و فتح میم چرانیدن و بضم شیر درنده و نام صحابی بیت
اسانة بفتح بدی کردن **استجابة** بکسر الف و فتح تا و با جواب گفتن و قبول کردن **استعانة** بکسر الف و فتح تا یاری خواستن
و زنهار پاک کردن **استغاثة** بکسر الف و فتح تا و ثا مثلثه فریاد خواستن **استعادة** بکسر الف و فتح تا و دال باز گفتن سخن و باز
آمدن و باز کردن و خواستن **استعاذة** بکسر الف و فتح تا و ذال و ادات خواستن و پناه خواستن **استفادة** بکسر الف و فتح تا و دال
فایده خواستن جمع افادت **اسالة** بکسر روان کردن **استحارة** بکسر الف و فتح تا و را باز گفتن سخن و باز آمدن و بار کردن و خواستن
و آمدن **استجارة** بکسر الف و فتح تا و را زنهار خواستن **استخارة** بکسر الف و فتح تا و را بهتری خواستن **استدارة** بکسر الف
و فتح تا و را گرد شدن **استزارة** بکسر الف و فتح تا و را طلب زیارت کردن و بزیارت رفتن **استشارة** بکسر الف و فتح
تا و را طلب مشورت کردن و فربه شدن **استطارة** بکسر الف و فتح تا و را پراکنده و فاش پرانیدن **استعارة** بکسر بعاریه چیزی خواستن
و بعاریه آوردن چیزی **استنارة** بکسر الف و فتح تا و را روشن شدن **استخاثة** بکسر الف و تا و را عطا خواستن و آب خواستن **استحاضة**
بکسر الف و فتح تا و ضاد دایم خون آمدن از زن بواسطه مرض **استفاضة** بکسر الف و فتح تا و ضاد چیزی خواستن و پراکنده شدن و فاش شدن خبر
استفاقة بکسر بهوش آمدن **استحالة** بکسر محال شدن و از حالی بحالی گردیدن **استطالة** بکسر الف و فتح تا و لام کردن گردن کشی کردن
استمالة بکسر بسوی خود میل دادن کسی را بسخن خویش **استقامة** بکسر الف و فتح تا و میم راست شدن و راست ایستادن و دوام
استکانة بکسر الف و فتح تا و نون فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن **استهانة** بکسر طلب خواری کسی کردن **اسوة**
بضم الف و فتح واو پیشوا و مقتدا و خصلتی که بدان اقتدا کرده شود بفتح الف نیز **استطارة** بکسر **اسطوة** بضم سخن باطل و افسانه
جمع اساطیر **اسطوانة** بضم ستون خانه جمع اساطین **اسکفة** بضم الف و ثالث پایین آستانه که مردم بر آن پا نهند و چوب بالا را اسکفه
گویند **اساکفة** بفتح کفشگران جمع اسکاف **اساورة** بفتح الف و کسر واو و فتح را بزرگان و سواران اسبان و نام قبیله است از عجم در بصره
اسخة بکسر الف و فتح فا چیزیست که بآن آب بگیرند و درست کنند و آن را ابر کهنه گویند و گویند حیوانیست دریائی زیرا که چون دست بر او
نهند خود را جمع کند و چون بمیرد آب او را بجای اندازند **اسلة** بفتحتین سر زبان و سر نیزه و مرفق **اسکوتة** **اسکرة** بضم ره ظرفیکه
مقدار پنج سیر آب گیرد **اسة** و **اسة** بکسر مقعد باشد **اشتاة** بکسر پراکنده کردن و چیزهای پراکنده جمع کردن **اشاقة**
بکسر الف و فتح واو بلند کردن بام و بر فرشتن و شناسانیدن و باواز بلند خواندن **اشارة** بکسر الف و فتح را اشاره کردن بسخن و بانگشت یا ابرو
یا ... انیدن سخن **اشاعة** بکسر الف و فتح عین آشکارا کردن و پراکنده کردن بول و پاشیدن و انداختن و بخشش کردن و باز گردانیدن و جز آن

اداة بعض الآلات و اسباب

اسطقسات جمع اسطقس که قوی چهار عناصر باشد

اصابة بفتحین رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن اضاعة بکسر الف و بفتح عین از بهره انداختن و بسیار شدن ضیاع اضحیة
بضم الف و بکسر حاء و بفتح یا گوسفندان که در روز عید قربانی کرده شود اضحوکة بضم آنچه مردم را بخنده آورد اضاءة بکسر الف و بفتح همزه روشن
کردن و روشن شدن اضافة بکسر الف و بفتح فا مهمانی کردن و میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و رسیدن و حذر کردن و افزون کردن بر
چیزی و نسبت کردن و کرد و فرود کردن و بجای پناه کردن کسی را بر کاری و اگذاشتن کار خود را بخداوند و پناه دادن اطاعة بکسر الف و بفتح عین فرمان
فرمان بردن و رسیده شدن میوه درخت اطاحة بفتحین هلاک کردن و انداختن اطابة بکسر الف و بفتح با خوش کردن و خوشبو کردانیدن و
استنجا کردن اعادة بفتحین باز کردانیدن و باز گشتن اعاذة بذال معجمه پناه گرفتن اعارة بفتحین عاریه دادن چیزی اعالة بکسر
الف و بفتح لام بسیار عیال دار شدن و درویش شدن و فرایض را کم کردن و بخش کردن میراث اعانة بمعنی یاری کردن اعماة بکسر
الملک کردن و در کاری افکندن که از آن پیروز شدن میسر نباشد اغاثة بفتحین بفریاد رسیدن و یاری دادن اغارة بفتحین راه بغارت بردن
و غارت کردن و بغور یعنی به زمین نشیب رفتن و سخت تافتن و فرو رفتن چشم بمغاک و نیک تابیدن ریسمان اغلوطة بضم مسئله که بدان
کسی را در غلط اندازند افادة بفتح الف و دال فایده دادن افاضة بفتحین ریزش بسیار کردن و فرو ریزانیدن آب و چیزی رسانیدن
و گفتگو کردن در حدیث و قصه و بار گردیدن و پر کردن ظرف و ریختن اشک و آب بر خود و یکبار روان شدن مردم از عرفات افاقة
بفتحین فیر رذر کردانیدن افاقة بفتحین بهوش آمدن افة بالمد و بفتح فا آسیب و رسیدن بفارسی آلفت گویند آفات جمع
اقالة بکسر الف و بفتح لام فسخ بیع کردن و فسخ بیعت کردن اقامة بکسر الف و بفتح میم ایستاده و بر پا کرده و راست داشتن و مداومت کردن
و حق چیزی گذاردن و نهادن اقواة بضم توشها جمع قوت اکلة بفتح یکبار خوردن و بکسر عیب و خارش و بضم لقمه و مرضی که در عضو پیدا
شود چنانکه خارش بهم رسد و بضم الف بسیار خوار اکة بفتحین زمین پشته بلند اکاسرة بفتح الف و بکسر سین و بفتح را نوشیروان و اولاد
او الکنة بفتح الف و بکسر کاف و بفتح نون پرده‌ها جمع کن الفة بضم الف و بفتح فا خو گر شدن و مهربانی کردن بکسی الت بفتح لام دست افزار
و اسباب کار الانة بکسر الف و بفتح نون نرم کردن الیة بکسر الف و بفتح یا دنبه گوسفند و کفل و مقعد آدمی و گوشت بیخ انگشت بزرگ
و گوشت ران الة بالمد حالت و جنازه و چیزیکه سبب حصول چیزی شود و چوبیکه دار الاچوب بدان بر پا کنند امانة بفتح الف و نون آنچه بکسی سپارند
و امین کنند امارة بکسر الف و بفتح را امیر شدن و بفتح الف نشان و علامت و وقت هنگام وعده امارة جمع و بفتح اول و تشدید میم امر کننده
امرئة بکسر و بفتح ثالث زن امة بکسر کج شدن و سر اشیب و سر بالا شدن و اندازه کردن و وقت چیزی پدید کردن و زمیان پست
بالا شده و جای بلند امامة بکسر الف و بفتح میم پیشوائی و پیشوائی کردن و نام زنیست امة بفتح کنیز و بضم اول گروه از مردم و دیگر راه

التماث
بکسر الف و بفتح تا
عرض و اظهار

حیوانات و پیرو روان انبیاء و طریق و دین امنیة بفتح الف و کسر نون امینی و بضم و تشدید یا آرزو و دروغ و مرادف و کتاب خواندن
جمع امانی اماتة بکسر و بفتح میرانیدن و فرزند مرده شدن اماطة بفتح دور کردن و دور رانیدن امالة بکسر الف و بفتح لام میل دادن و میل
کردن انباة بفتح رویدن و رویانیدن انصاة بفتح خاموش بودن و خاموشی کردن انابة بفتح الف و با باز گردیدن بسوی حق تعالی
و باز گشتن از کارهای خلاف و بد انارة بفتح الف و را روشن کردن و روشن شدن و جامه علم کردن و شکوفه آوردن درخت و جز آن
اناخة بفتح الف و خا خوابانیدن اشتر انانیة بکسر نیت کردن و خود بینی کردن اناة بفتح آهستگی و درنگ انملة
بکسر الف و لام ظرف جمع اناء و چیزیکه بغایت گرم باشد و بمعنی معقولیت آمده انفحة بکسر الف و بفتح فا و حا پنیرمایه و قاموس گوید
چیزیست زرد که از شکم بزغاله برون آید انفة بفتح ننگ و عار انملة بفتح المیم سر انگشت جمع انامل انبوبة بضم پیدا کردن
اناقة بکسر الف و بفتح قاف زیاده شدن و بلند شدن انطاکیة بکسر نام شهریست در ملک روم اوقیة بضم الف و بفتح
با مقدار ده درم قاموس گوید مقدار چهل درمست اوعیة بفتح الف و بکسر عین و بفتح یا ظرفها اواجة بفتح دفترهای خراج و مانند آن
اواة بضم خداوندان و این صیغه برای مانثست اوقاة بفتح یعنی نگاه‌ها و وقتها اهانة بکسر خوار شدن و بی حرمت شدن
اهالة بفتحین ریختن چیزها خاک و جز آن در چیزی اهبة بفتحین تدارک کردن و آمدن ایالة بکسر الف و بفتح لام سیاست
کردن و نگاه داشتن ایاة بهمزه نشانها جمع آیت الف مع الثاء اث بفتح و تشدید ثا انبار شدن و انبوه شدن گیاه و جز آن
اثاث بفتح جمع اثاثه یعنی اسباب اجداث بفتح قبرها جمع جدث احداث بضم و بکسر نو پیدا کردن و حدث کردن و بفتح
مردم نوخواسته و چیزهائیکه نو پیدا شود و شکنندهای وضو جمع حدث احادیث بفتح الف و بکسر دال خبرها و افسانها گفتن و بمعنی اول
جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع حدوث ارث بکسر میراث و اصل و کار قدیم که بوارث بدیگری رسد و خاکستر و بقیه چیزی و بفتح افروختن
آتش و بر انگیختن فتنه میان قوم و بضم خارپشت استحداث بکسر چیزی نو پیدا کردن و نو آوردن اشعث بفتحین شکفته موی و گرد آلوده
آلوده موی اضغاث بفتح دستهای گیاه خشک و تر باهم شده و آمیخته جمع ضغث و اضغاث ابعاث بفتح الف و بکسر با بر انگیخته و زنده
انبثاث بکسر الف و بفتح با پراکنده شدن اناث و انث بضمتین ماده‌ها و ماده‌ها جمع اناث انیث بفتح الف و بکسر نون
آهن نرم انیاث بکسر ماده زاده الف مع الجیم اج سنان چراغ ابلج بفتح روشن و آشکارا و درخشان و
کشاده ابرو ابرج بفتحین چشم سخت سفید و سیاه و نیکو چشم ابریج بکسر چیزیکه بآن مسکه از ماست جدا کنند و آنرا مخضه
بفارسی چیز گویند شیر زنه است ابتهاج بکسر شاد شدن ابلوج بضم قند و شکر سفید ابهاج بفتح شاد کردن و جز آن

انفراث
بکسر با پاره شده

اترج بضم ترنج اجماج بکسر الف نام بهشت است و این عربی نیست اجوج بفتح تابنده شدن و بفتح در روشن اجاج بفتح تلخ و
بکسر سختیهای گرما اجیج بفتح الف و بکسر جیم زبانه آتش احواج بفتح نیازمند گردانیدن و نیازمند کردن احتیاج بکسر نیازمند شدن
اختلاج بکسر جستن عضو در بودن و کشیدن و بچه از شیر باز گرفتن اخراج بکسر بیرون کردن اخشیج بفتح الف و کسر شین
هریک از چهار عناصر ادلاج بتخفیف دال اول شب راه رفتن گویند برفتن آخر شب ادراج بکسر در هم پیچیدن و بفتح راهها
ادزاج بکسر در آوردن ارمج بفتح سیاه چشم اریج بفتح و اریج بفتحتین برانگیخته شدن بوی خوش دادن و در آویختن
خوش در طعام و هر چیز بویا ارج بفتح قدر و اعتبار و ارباج از اضداد این فارسیست ارتجاج بکسر جنبیدن و لرزیدن و جنبش
ازدواج بکسر الف و بفتح دال قرین جفت شدن با هم و جفت ازعاج بکسر جسپیدن و برخیزانیدن و حریص کردن و کمینه و دلالت
کرده کسی را و خارج و خارج و کس ازج بفتحتین باریک و دراز ابرو و کشیده ابرو و جانور فراخ کام و نوعی از بنا که طرز پیش طاق باشد
ازاج و ازج و ازواج بفتح جفتها و صنفها و جنسها ازواج بفتح بمعنی فارسیست استدراج بکسر الف و بفتح تا اندک اندک
در بزه نزدیک کردن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حالت معصیت اسفج بکسر تره اسفناج بکسر جمع تره است معروف استنجاج
بکسر الف و بفتح تا بیرون کردن و بیرون آوردن و از هر چیزی بیرون آوردن و خواستن استعلاج بکسر الف و بفتح تا سخت شدن پوست
و طلب علاج کردن استمزاج بکسر الف و بفتح تا مزاج دانی کردن اشج بفتحتین و تشدید جیم شکسته سر اشرج بفتحتین الکه نگاه دارد
اعوجاج بفتح کج شدن اعرج بفتحتین لنگ اعوج بفتحتین کج افواج بفتح فوجها و گروه گروه افرنج بفتح معرب از فرنگ است
و این فارسیست التهاج بکسر الف و بفتح تا حریص شدن شتر بچه بخوردن شیر امشاج بفتح آبها و خونهای بهم آمیخته جمع مشج املج
بفتحتین آمله اماج ... نه ترب و این فارسیست اوداج بفتح رگها جمع ودج اوج بفتح طرف بالای چیزی معرب اوک که
هندیست اهوج بفتحتین احمق شتابکار بزرگ و دراز بالا ایاج بکسر ... ایبج بکسر ...
فارسی معرب یک از ... است الف مع الحاء ابطح بفتحتین رفتن گاه آب و جایی که در آن سنگ ریزه بسیار باشد و زمین فراخ
بسیار هموار باطح جمع اتضاح بکسر و تشدید تا روشن شدن اجتیاح بکسر الف و بفتح تا اکتساب کردن اجلح بکسر الف و بفتح لام
آنکه از هر دو طرف سر او موی ریخته باشد اح بفتح و تشدید حا سرفه کردن ارتیاح بکسر شاد شدن استصباح بکسر الف و بفتح تا
چراغ در گرفتن چراغ استفتاح بکسر الف و بفتح تا یاری خواستن و گشودن استرواح بکسر الف و بفتح تا راحت یافتن و بو گرفتن و راحت
اشباح بفتح شخصها و کالبدها و اندامها اشاح بکسر جامه ... که زنان در گردن اندازند در اصل وشاح بوده اصباح بکسر کسر سین

اسفیداج
بکسر سپیده ارزیز

از جایی بجایی و در صباح رفتن و بامداد کردن صبح اصبح بفتحتین خوب روی و شیر درنده و سرخ رنگ و نام ملکی است از ملک یمن و اسوطا
اصبحی یعنی تازیانهای اصبحی بدان منسوب است اصح بفتح درست تر اصفاح بکسر سایل را دور کردن و پهن کردن موی و دادن اصلاح
بکسر بصلح آوردن اصطباح بکسر الف و بفتح طا بامداد شراب خوردن اصطلاح بکسر الف و بفتح طا با همدیگر صلح کردن و بصلاح آوردن
کار و پیشه و چیزی قرار دادن اطراح بکسر انداختن و طرح کار ریختن افلاح بفتح فیروزی یافتن و رستن و باقی ماندن افراح بفتح شاد کردن
و شادی شدن افتتاح بکسر الف و بفتح تا آغاز کار کردن افصاح بفتح زبان درازی کردن و فصیح زبان شدن و آمدن وعید ترسایان
و روشن شدن صبح و خالص شدن شیر از کف افتضاح بکسر الف و بفتح تا رسوا شدن افطح بفتحتین پهن سر افلح بفتحتین آنکه
لب زیرین او شکافته باشد و نام غلام عمر ابن خطاب است اقتراح بکسر الف و بفتح تا بی اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزی بی اندیشه
تا تمام اقتلاح بکسر الف و بفتح قاف چیزی بحکم از کسی خواستن اکسح بفتح الکن و زمین الحاح بکسر مبالغه کردن در کاری و ایستادن
ابر و دایم باریدن الواح بفتح چیزهای پهن از استخوان و چوب و غیر آن و نام کتابیست در حکمت و چیزها که از سلاح مانند شمشیر و سر نیزه
القاح بکسر بار دادن و باردار و آبستن کردن شتران املح بفتحتین کبود رنگ و نمکین تر امتداح بکسر الف و بفتح مدح گفتن و مدح
ساختن انجاح بکسر روان شدن حاجت و روا کردن انفساح بکسر الف و بفتح فا بالیده شدن آب و مانند آن اوضح بفتح روشن تر
ایضاح بفتح روشن و آشکار کردن الف مع الخاء اخ بفتح برادر و بتشدید خا کلمه افسوس و پلیدی و آواز نشنیدن شتر و بمعنی مرادف
نیز آمده ابطاخ بکسر بسیار شدن خربزه در زمین اتساخ بکسر چرکین شدن اسفناخ بکسر تره است معروف و بجیم نیز آمده استناخ
بکسر نسخه گرفتن و خواستن اسلخ بفتح مرد کل و بسیار سرخ استنساخ بکسر الف و بفتح تا نسخه گرفتن انتفاخ بکسر الف و بفتح تا باد کردن و آ
ماسیدن و باد کردن انسلاخ بکسر الف و بفتح نون بیرون شدن چیزی و گذشتن ماه اوخ بهمزه و بفتح واو آه و افسوس خوردن و پشیمان شدن
و این فارسیست الف مع الدال ابد بفتحتین همیشه و زمانیکه نهایت ندارد و فرزند کسی که ابد باالده جمع و خشم گرفتن و رمیدن
و بکسر کنیزک و ماده خر و زن بسیار زاینده ابعد بفتحتین دورتر و حایض اتلاد بکسر خداوندان مال کهنه شدن اتحاد
بکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی اثمد بالکسر الف و میم سنگ سرمه و بفتح جاییست اجهاد بکسر رنجانیدن کسی را و
اجتهاد بکسر الف و بفتح تا جهد کردن و راه صواب جستن اجلد بکسر الف و بفتح لام زمین سخت احقاد بکسر کینه آوردن
کسی را و بفتح کینه‌ها احساد و احشاد بکسر جمع شدن برای کاری احد بضمتین کوهیست نزدیک مدینه
و بفتح یکی و یگانه و بتشدید دال تیزتر احمد بفتحتین ستوده احماد بفتح بستایش رسیدن و نام حضرت رسول اخلاد بکسر

ارساخ
چرکین شدن
اوخ
نام جایی
احفاد

بکسر میل کردن و ملازم شدن و جادو کردن اخماد بکسر فرو نشاندن آتش را اخدود بمعنی شکاف زمین بدرازی است
اد بکسر و تشدید دال عجیب و شگفت و کار شنیع ادد بمعنی اد نام قبیله ایست ارشاد بکسر راه حق نمودن ارصاد بکسر چشم
داشتن و نگهبانی داشتن و راه جمع رصد ارتداد بکسر الف و بفتح تا برگشتن از اسلام ارتعاد بکسر لرزیدن ارتیاد بکسر الف
جستن و طلب کردن ارد بفتح خشم گرفتن ارمد بفتح خاکستر گون و ضلالت و نیز درد چشم اروند بفتح و تشدید واو
نام دریائیست ازهاد بکسر رغبت و خواهش کم کردن و اندک مال شدن و درویش شدن ازدیاد بکسر زیاده شدن چیزی
ازدراد بکسر بگلو فرو بردن ازد بفتح پدر قبیله ایست و نام قبیله را بدان خوانند اسد بمعنی شیر و نام برجی است از آسمان و نام
قبیله ایست اسود بمعنی سیاه و مار سیاه و نخجیر و مرد بزرگ اسعاد بکسر یاری دادن و نیکبخت کردن اسناد بکسر پشت
بچیزی دادن و پناه بکسی بردن و حاضر کردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی جمع سند استسعاد بکسر الف و بفتح تا نیک جستن و نیکبخت شمردن
و یاری خواستن استعداد بکسر الف و بفتح تا خواستن و آماده شدن بهر کاری استبعاد بکسر الف و بفتح تا دور شدن و دوری جستن و دور شمردن
استشهاد بکسر الف و بفتح تا گواه خواستن و حاضر آمدن و شهید شدن استطراد بکسر الف و بفتح تا طلب راندن چیزی کردن و [illegible]
دادن خود را برای فریب استعباد بکسر الف و بفتح تا عبادت کردن و به بندگی گرفتن استبداد بکسر الف و بفتح تا تنها بکار ایستادن
ایستادن و از خودکاری اختیار کردن استرداد بکسر الف و بفتح تا طلب باز پس دادن چیزی کردن استمداد بکسر الف و بفتح تا مدد خواستن
استقاد بکسر الف و بفتح تا آتش افروختن استحداد بکسر الف و بفتح تا چیزی را تیز کردن و موی زهار را تراشیدن اشهاد بکسر گواه
کردانیدن و حاضر کردانیدن و مشترک از مرد جدا شدن و بفتح جمع شاهد اشتداد بکسر سخت شدن و سخت گرفتن و سخت دویدن اشد
بفتح سخت تر اصطیاد بکسر شکار کردن اصفاد بکسر بخشیدن چیزی و بند سخت نهادن و بفتح قیدها و بندها اطراد بفتح راست
شدن کار و پی یکدیگر شدن و به تخفیف آمدن و فرمودن اعتضاد بکسر در بازو خود گرفتن چیزی را و مایه گرفتن از کسی اعتماد
بکسر الف و بفتح تا کار بکسی باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن اعتیاد بکسر الف و بفتح تا باز آمدن و عادت کردن اعتقاد
بکسر در دل گرفتن و قرار دادن در دل سخت و محکم شدن چیزی اعتداد بکسر الف و بفتح تا بشمار آوردن و شمرده شدن و عده داشتن زن [illegible]
اعتباد بکسر کسی را بنده خود گرفتن [illegible] اعداد بکسر ساختن و آماده کردن و بفتح جمع عدد اعیاد بفتح عیدها افراد
بکسر تنها کردن چیزی و بفتح جمع فرد افتقاد بکسر الف و بفتح تا گم کردن و نا یافتن اقتصاد بکسر الف و بفتح تا میانه رفتن در هر چیزی و راه راست
رفتن اقلید بکسر کلید اقعد بمعنی نشسته اقتداد بکسر کشیده شدن و افزون آب الحاد بکسر ملحد شدن و میل کردن

اصفاد

بتعاهد کردن

و مجادله کردن و قبر را لحد ساختن و شرکت نمودن و از حق برگشتن و ستم کردن الحاد جمع الد بمعنی مرد سخت خصومت
امداد بکسر مدد کردن و مداد در دوات کردن و ریم آوردن جراحت و قلم دادن بکسی و آب آوردن چیزی را و بفتح جمع مدد بمعنی یاری
امد بمعنی غایت مدت و نهایت عمر و دین و بکسر میم بسیار خیر و شر و کینه و شهریست نزدیک بدریا که او را آمد میگویند امتداد
بکسر الف و بفتح تا طول کشیدن امجد بمعنی بزرگتر و بزرگ جمع ابی و وا اماجد امرد بمعنی جوان بی ریش و شاخ درخت بی برگ جمع امارد و امرود
انسداد بکسر الف و بفتح سین بسته شدن انقیاد بکسر رام شدن و فروتنی نمودن و کشیده شدن انتقاد بفتح نقد ستاندن انقد
بفتح نقد تر و خارپشت و برای تقدیر علم جنس است چنانچه اسامه جنس شیر است انعقاد بکسر الف و بفتح عین بسته شدن انداد بفتح همتایان
اند بمعنی چند و چندین اود بمعنی رنج آوردن و گران بار کردن و خشم کردن و کج گردانیدن و نزدیک بغروب رسیدن آفتاب و نام مردیست
اوحد بمعنی یگانه اوتاد بفتح میخها جمع وتد اوراد بفتح دعاهایی که دایم بوقت خود خوانده شود جمع ورد اورند بمعنی مکر و
فریب و تخت اولاد بفتح فرزندان اوند بفتح واو بمعنی برهان و این فارسیست و کوزه و ظرف را گویند اوید بفتح الف و کسر یا
و جنبان و قافیه های شهره و متداعی اید بفتح سخت شدن و قوت و از این ماخوذ است تایید و بتنوین و کسر دال جمع ید ایاد بکسر خاک
که گرد حوض و پشته ریگ و میمنه و میسره و بسیار شدن و چیزیکه محکم کرده شود ایصاد بکسر پرده بر روی چیزی افکندن و در بستن ایراد
بکسر فرود آوردن و چیزی بر کسی وارد کردن ایجاد بکسر در وجود آوردن و توانگر کردن و آفریدن ایعاد بفتح وعده دادن و تر
سانیدن و ترسیدن ایقاد بکسر آتش افروختن الف مع الذال اتخاذ بکسر و تشدید تا فرا گرفتن اجتذاذ بکسر الف
و بفتح تا بریدن اخذ بفتح گرفتن و شروع کردن و رفتن و بضمتین درد چشم و ناگوار شدن بچه از شیر اخیذ بفتح الف و کسر خا
باسیری گرفته شده اخاذ بکسر پاره از آب سیل در جایی مانده باشد و زمینیکه بجهت پادشاه گرفته باشد اذ بکسر الف برای
برای آنکه استحواذ بکسر الف و بفتح تا غالب شدن و دست یافتن استنقاذ بکسر الف و بفتح تا رهانیدن استلذاذ بکسر الف و
بفتح تا مزه یافتن و خوش شدن التذاذ جمع مزه انفاذ بکسر روان کردن و روان شدن و فرستادن و شمشیر بر چیزی بگذرانیدن
انقاذ بکسر رهانیدن انتباذ بکسر الف و بفتح تا بگوشه رفتن الف مع الرا ابرار بکسر غلبه کردن و بلند شدن بر کسی
و سوگند راست خوردن و قبول کردن حق تعالی حج کسی را و در بیابان سیر کردن و بفتح نیکوکاران بار و بر ابر بفتح نیش کژدم
نیش دادن سگ را در طعام و درخت خرما گشن دادن جمع ابره ابهر بفتح اهل و فتحهای خانه کمان و رگ پشت که بدل
پیوسته است و رگ گردن بفتح شهریست و قاموس گوید رگیست در اندام و جانب کلاه از باد چیزی کیانا خشک در میانه [illegible]

که سبب برآن بلند شود و شهد بیت بزرگ ابتر بفتحتین دم بریده و بی فرزند و زیان کار و هر چیزیکه منقطع شد از خیر ابد بالفتح
پیغمبر ابحر بضم دریاها جمع بحر ابکار بکسر بامداد کردن و شبگیر رفتن و شتاب نمودن و آنکه روز و بالفتح دختران دوشیزه و بزنها
هر جمع بکر است ابخره بالفتح و ابخر بالفتح جمع بخار ابصار بکسر دیدن و دیده بر گردانیدن و روشن
و پیدا شدن جمع بصر ابتکار بکسر نوباوه چیزی فرا گرفتن و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و از جای رفتن بامداد اترود
بضم چاوش و پیاده کوتوال و کودک رسیده ببلوغ اتراک بضم شهریست در ترکستان و انداختن دست از خشم شمشیر و در انداختن کسی را
از جای خود اثر بفتحتین جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و بکسر و نشان جمع آثار اثیر بالفتح خالص و برگزیده اثمار بکسر میوه
دار شدن درخت جمع ثمر و ثمار اجر بالفتح مزد دادن و مزد و رسول و استخوان شکسته پیوستن و جمع آن جمع اجیر و بتنوین حرف اجر بجای یک
جمع اجرار اجر بضم خشت پخته و بالفتح مادر اسمعیل است مرادف هاجر اجهر بفتحتین آنکه در روز چیزی نبیند اجدر بکسر الف
و بالفتح دال سزاوار تر اجبار بکسر کسی را بر چیزی جبر کردن اجترار بکسر الف و بالفتح تا کشیدن و نشخوار کردن شتر احرار بکسر
زادن و احرار القبول ترا یکه خام خورده شود احبار بالفتح مردهای دانشمندان احور بفتحتین آنکه سیاهی چشم او بیشتر از سفیدی
باشد و نام ستاره ایست احمر بفتحتین سرخ رنگ شده احرار بکسر آزادگان احصار بکسر شمردن و در حصار کردن و دشمن
و از حج باز ماندن احضار بکسر حاضر کردن و دویدن اسب احتکار بکسر نگاه داشتن غله و خوردنی برای گرانی احتقار بکسر الف
و بالفتح تا خوار شدن و خوار شمردن احتجار بکسر الف و بالفتح تا حجره ساختن احجار بکسر سنگها جمع حجر احتضار بکسر الف و بالفتح تا
حاضر کردن و حالت موت اختصار بکسر الف و بالفتح تا روزگار کردن و بر دور تمام کردن جمع مختصر اختضار بکسر الف
بالفتح تا نیکوتران و نیکویان اخیار بالفتح نیکان و نیکان اخضرار بفتحتین سبز شدن جمع اخضر و سبز سیار رنگ تیره و آدم گندم
گون اخبار بکسر خبر دادن و خبرها اخطار بکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح بلاها و قدرها و منزلتها اخسار بکسر کاستن و
زیان یافتن آخر بالمد و کسر خا پسین و تمام شده چیزی اختیار بکسر الف و تا برگزیدن و خوش دل عمل کردن
اخفار بکسر عهد شکستن اختر بفتحتین ستاره آسمان و طالع ادبار بالفتح پشت دادن و از پس در آمدن و پشت ستور
ریش کردن و ریسمان چنان تابیدن که درست تابنده بسوی سینه نیاید ادوار بکسر گرد شهاد و رای ادرار بکسر ریختن باران شد
و بول کردن بیاپی بخشش و روان شدن شیر اذخار بکسر ذخیره کردن ادکار بکسر یاد دادن و پند گرفتن و یاد
اذکار بکسر یاد آوردن و پسر زادن و بالفتح یاد کردنها اذخر بکسر گیاهیست خوشبوی اذار بالمد نیشتم از ماههای رومی

اذفر

رومی اذفر بفتحتین تیز بوی اذر بالمد ماه زمستان و آتش اذر بالفتح یاری کردن و قوت و ضعف و احاطه
کردن و پشت جای بستن و کسر هر چیزی ازار جمع و بالمد پدر ابراهیم و نام پدر حضرت ابراهیم ع است ازرار بکسر تکمه ساختن و بالفتح
تکمه‌ها ازهار بکسر روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه و بالفتح شکوفه‌ها ازاهیر جمع ازهر بفتحتین سفید روی و جوان مردی
و روشن شده ماده گاو ازار بکسر چادریکه بر میان بندند و شلوار و زن پوشیده نیز و عقب و پیش ازدجار بکسر الف و بضم دال
ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن و باز داشتن ازدر بفتحتین بمعنی لایق و سزاوار اف بالفتح بمعنی حوض است و این فارسی است
استعار بکسر الف و بالفتح تا افروخته شدن و عاریت خواستن آتش و بر انگیخته شدن استشعار بکسر الف و بالفتح تا بستن زن چیزی
در وسط خود بعد از آن خرقه به پهن بر موضع مخصوص کردن برای رفتن خون حیض استبصار بکسر الف و بالفتح تا بینا شدن چشم و خرد ان
استخبار بکسر الف و بالفتح تا پی فراوری داشتن که از کجا بوی میاید و طلب آمدن باد کردن که از کدام طرف میاید استحبار بکسر الف و بالفتح
مانده شدن اسرار بکسر نهان کردن و رسانیدن سخن بکسی و بالفتح نهانها و خطهای بر کف دست باشد اساریر بالفتح خطهایکه بر پیشانی
باشد اسر بالفتح همه آفرینش و آبگینه و اسیر کردن و فریدن و بند دوال بستن پالان اسار بکسر دوال اسایر بالفتح الف و بکسر سین
کسیکه در بند باشد استکثار بکسر الف و بالفتح تا بسیار خواستن و بسیار نگاه داشتن و بسیار یافتن جزا استکبار بکسر گردن کشی کردن
استفسار بکسر الف و بالفتح تا پرسیدن و طلب یاری چیزی استظهار بکسر الف و بالفتح تا یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت و پناه شدن
و قوی پشت شدن و از بر خواندن استنصار بکسر الف و بالفتح تا یاری خواستن و یاری جستن استعمار بکسر الف و بالفتح تا آبادانی
خواستن و زندگانی کردن استغفار بکسر الف و بالفتح آمرزش خواستن استدبار بکسر الف و بالفتح تا از پس فرا گرفتن و از
آخر کار اندیشیدن استقرار بکسر الف و بالفتح تا آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار بکسر الف و بالفتح تا استوار شدن و روان
شدن و پیوسته شدن رفتن استتار بکسر پنهان شدن ماه و پنهان استبشار بکسر الف و بالفتح تا شاد شدن و طلب مژده کردن
استئثار بکسر الف و بالفتح مرو تا در پرده شدن استطار بکسر نوشتن استشعار بکسر الف و بالفتح تا پنهان داشتن ترس در
دل استنثار بکسر الف و بالفتح تا افشاندن عبیر اسوار بالفتح دست برنجن گرفتن اساور بالفتح الف و بکسر واو دست اوار
اسوار بالفتح جمع و بمعنی باره شهر نیز آمده اساطیر بالفتح الف و بکسره افسانها و سخنها و نوشتهای باطل جمع اسطوره و اسطار بکسر
اسعار بکسر نرخ کردن و بالفتح نرخها جمع سعر اسمار بالفتح افسانها جمع سمر و اسمر بفتحتین گندم گون را گویند
اسکار بکسر مست کردن نهادن چه سکر اسفار بکسر روشن شدن و بر دمیدن صبح نماز کردن و بالفتح جمع سفرها استار

استار بفتح پرده‌ها و بکسر چهار عدد از هر چیزی و چهار مثقال و نیم و بعضی گفته‌اند ده درم سنگ باشد استواء بکسر الف و
بفتح تا محکم بودن و محکم داشتن فارسی است اسغر بضمتین بز نقره اسکدار بکسر چاپار یا نیم فارسی است استهار
بکسر الف و بفتح تا شهرت دادن و شهرت یافتن اشهر بفتحتین مشهورتر و بضم ماه‌ها جمع شهر اشعر بفتحتین شاعرتر و واقف تر
و موی گرداگرد سم ستور و نام قبیله است و نام شاعری است که ابو موسی اشعری گویند اشعار بکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که بمکه
فرستند از برای قربانی و آگاه کردن و مشهور ساختن و ترس در دل انداختن و جامه اندرون پوشانیدن و عضو بی‌موی گشتن و شعر گفتن و
بر تقدیر اول جمع شعر است اشقر بفتحتین سرخ و سفیدی اسب و اسب با دم سرخ و شتر سرخ موی اشتر
بفتح آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد و لقب مالک ابن حارث است که او را مالک اشتر گویند اشبار بفتح شبر کم و جب
گویند اشر بفتح الف و بکسر شین تکبر و از حد در گذشته و بسیار شادی کننده تر و نام پسر روم اصفار بکسر درویش شدن
و تهی دست و محتاج شدن و بفتح جمع صفر اصطبار بکسر شکیبائی کردن اصر بکسر عهد و بار گناه شکستن و میده دادن
و بند کردن و بار داشتن اصفرار بکسر الف و بفتح فا زرد شدن جمع اصفر اضمار بکسر در دل داشتن و لاغر شدن
و ضمیر در کلام آوردن اضرار بکسر گزند رسانیدن و زن را بر سر زن و سنی آوردن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن
و کجا بیدن اسب و شتاب نمودن در دویدن اضطرار بکسر الف و بفتح طا بیچاره شدن و بیچاره کردن و بیچارگی اطوار بفتح
نوعها و حالها و بارها اطهار بکسر پاک کردن و بفتح پاکها و پاکان اطهر بفتحتین پاکتر اطرار بکسر باز گردان
در روان شدن و غضب کردن در غیر محل اظهار بکسر در وقت نماز پیشین شدن و غالب گردانیدن و پیدا کردن اظفار
بکسر ظفر دادن و بفتح فیروزی یافتن بر تقدیر اول جمع ظفر و بفتحتین بزرگ و ستاره‌های خورد و بفتح ناخنهای دراز اظفر بفتحتین دراز
ناخن اعتبار بکسر الف و بفتح تا پند گرفتن و عبرة گرفتن و اندیشه از پی چیزی رفتن و چیزی را نیک نگاه داشتن و آدم نیک زاد
اعتذار بکسر الف و بفتح تا عذر خواستن و بکارت بردن اعتصار بکسر پناه بجزی بردن و فشردن و پروردن کردن مال کسی
دست کسی و باز داشتن از کسی اعتسار بکسر الف و بفتح تا ستم بر کاری داشتن و تاوان کار در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و جور
کردن اعتوار بکسر دست بدست گرفتن چیزی اعتمار بکسر عمره کردن و زیارت کردن و دستار بر سر پیچیدن و جوان
اعصار بکسر بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباریدن و گرد باد و باد شدید و بفتح زمانها اعسار بکسر درویش شدن
اعسر بفتحتین دشوارتر اعور بکسر الف و بفتح واو کج چشم و زاغ و آنکه بمطلوب نرسد و هر چیز ضعیف و بفتح کور و کژ آیات

کهنه وانکه

کهنه و آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر از پدر و مادر خویش نداشته باشد اعشار بکسر ده‌وند ده شدن و ده تن شدن و ده یک
بیع عشر اعمار بکسر بخشیدن چیزی بکسی برانوجه که تا عمر باشد جمع عمر اعذار بفتح عذر آوردن و ختنه کردن و با جراحت
کردن کسی را و مبالغه کردن در کاری و بفتح عذرها اغبر بفتحتین گرد آلود و جمع اغبرار اغترار بکسر الف و بفتح تا ناگه گرفتن
اغر بفتحتین سفید و سفیدی پیشانی و شریف و مشهور اغیار بفتح بیگانه بودن و بیگانه‌ها اغمار بکسر [illegible] کسی را خندیدن
افتخار بکسر الف و بفتح تا نازیدن افتقار بکسر الف و بفتح تا درویش و محتاج شدن جمع فقر افجار بفتح در وقت فجر
شدن افطار بکسر روزه گشادن و شکافتن سر کسی بشمشیر افقار بکسر بصحرا بیرون شدن و خالی شدن جای و بی‌چیز شدن
شدن طعام اقبار بفتح بگور کردن و از لای دفتر گردانیدن اقتار بکسر درویش شدن و تنگ گردانیدن اقرار
بکسر ثابت کردن بر خود چیزی را و آرام دادن و خنک گردانیدن و بقرار آوردن کار برا اقطار و اقتار بفتح کنارها و کرانه‌های
آسمان اقصار بکسر بچه کوتاه قد زادن اقتصار بکسر الف و بفتح تا بچیزی ایستاده و کوتاه کردن و بچه کسی رفتن اقتدار بکسر
الف و بفتح تا توانا شدن و در دیگ چیزی پختن اقتسار بکسر بزور کسی را بر کاری داشتن اقمر بفتحتین سفید اقمار بفتح روشن
شدن و در ماه تاب گشتن یعنی قمرها و ماهها و محبوبان اقشعرار بکسر موی بر اندام خواستن و موی با بر تن و پوست اعضا بر آمدن یا از سرما
یا از لرزه یا از ترس دانه بر آوردن بدره امداد بکسر پلیدیها الفار بکسر کافر گردانیدن و کسی را کافر خواندن الکثار بکسر بسیار
گفتن و بسیار کردن و بسیار دار شدن و شکوفه کردن درخت خرما اکثر بفتحتین بسیارتر اکدر بفتحتین تیره رنگ اکبر
بفتحتین بزرگتر اکابر جمع اکار بفتح چاه کنی و برزیگر و زراع برزامه الادر بفتح الف به آوردن امر بفتح کار و واقعه و
حادثه امور جمع و فرمودن و فرمان دادن امر جمع امطار بکسر باران باریدن و بفتح بارانها امصار بفتح شهرهای بزرگ جمع مصر
امتصار بکسر و شیدن ناقه [illegible] امیر بفتح الف و بکسر میم پادشاه و کار فرما و فرمان دهنده امیر جمع انذار بکسر
ترسانیدن و آگاه کردن و رسانیدن انظار بکسر مهلت دادن و بفتح نظرها انکار بکسر باز نداشتن و نشناختن و [illegible] و
ناپسندیده داشتن انتشار بکسر پراکنده شدن برخواستن قضیب [illegible] و دست جاروا انتصار بکسر الف و بفتح تا داد
ستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن [illegible] انتظار بکسر الف و بفتح تا چشم داشتن براه و پیغام کسی انزجار بکسر الف
و بفتح زا آزرده شدن و باز رنده شدن انعصار بکسر فشرده شدن انفجار بکسر الف و بفتح فا بدر آمدن آب از جایی
انفطار بکسر الف و بفتح فا شکافته شدن انکسار بکسر الف و بفتح کاف شکسته شدن انهار بکسر الف و بفتح ها جاری

ریزانیدن آب وجریان وریزان انحدار بکسر الف وبفتح جیم کشیده شده ومجرد رسیدن بحرف جحور انجبار بکسر الف وبفتح جیم
بسته شدن شکسته وبفتح گیاهیست کبر الفتح که زان شربت سازند انحصال بکسر الف وبفتح حا آگاه شدن انفقار بکسر الف و
بفتح فا خاک آلوده شدن وخاک آلود انمار بفتح پلنگان وقبیله ایست انتهار بکسر الف وبفتح تا جور کردن وبانگ برزدن
انگمر بمعنی زشت تر انوار بفتح روشنیها وشکوفها بر تقدیر آنکه نور انصار بفتح یاری کننده انهار
بفتح جویها جمع نهر وبکسر روان کردن آب وجز آن وفراخ کردن گذرگاه آب وروزه کردن وزخم زدن به نیزه انبار بفتح غلها
دار تفاعات بسیار که یکجا جمع شده باشد وخانه سوداگر که در او متاع بر یکدیگر چیده باشد وجاییکه غله جای دهند جمع بنار ونام شهریست در عراق
انجر بفتح کنده دشمن انذر بمعنی جای خرمن انادر بفتح جمع ونام شهریست در شام انتشار بکسر الف و
بفتح تا منتشر شده وپراکنده انفجار بکسر الف وبفتح زا بهم بر آمدن خاطر اوتار بفتح زههای کمان وتارهای ساز وچنبرهای طاق
جمع وتر اوزار واپازیر بفتح توابل که در طعام میکنند اوزار بفتح گناه وسلاحها اوقار بفتح خودواره اوار
بضم گرمی آتش وگرمی آفتاب وگرمی تشنگی اوبار بفتح فرو برنده وبلع کننده اوفر بفتح تمام تر اوکار بفتح آشیانها اهجار
بکسر فحش گفتن اهدار بکسر باطل کردن حق اهتدار بکسر الف وبفتح تا بسیار گفتن اهلار بفتح بیداد درآوردن سنگ را
اهار بکسر خورش را گویند وناهار کسی را گویند که غذا نخورده باشد ایتار بکسر تمام وتر کردن وطاق کرده نیدن زه بر کمان
کردن ایسار بکسر توانگر شدن ایثار بکسر برگزیدن وعطا وبخشش کردن ایزار بکسر ازار پوشیدن ودستوار
برپا کردن ایتمار بکسر بایکدیگر مشورت کردن وکارسازی کردن وفرمان بردن ایقار بکسر گران بار کردن ایغار
بکسر گرم نیدن از خشم کسی را وجوشانیدن شیر وآب وضامن شدن خراج را تمام ستاندن وزمین دادن پادشاه کسی را بی خراج وجز آن
ایر بکسر قضیب وبضم باد شمال ایسر بکسر الف وبفتح آنکه بدان زمین را شیار کنند ایدر بمعنی اینجا اکنون و
ایار بفتح نام ماه آخر بهار است بلغت رومی الفصل الزا ابراز بکسر بیرون آوردن وفاش ساختن
وآشکار نمودن ابریز بکسر خالص زر ونقره ابرویز بکسر ابراواز بکسر نام پادشاهیست از پادشاهان عجم جمع
پرویز ابوز بضم برجستن آهو بره در دویدن اجهاز بکسر شتاب کشتن مجروح نمودن اجواز بفتح بسرعت رفتن
اجتیاز بکسر بگذشتن اجراز بکسر در دویدن کشت فرمودن وجد بریدن آمدن هم اجتزاز بکسر الف و
بفتح تا استوار کردن احتراز بکسر الف وبفتح تا پرهیز کردن وخود را نگاه داشتن احتیاز بکسر جمع شدن احتجاز بکسر

اوطار جمع من جتها
اهوار حیران در گریز

بجا زرفتن

۱۷

بحجاز رفتن وفوطه بر میان بستن احتزاز بکسر الف وبفتح مروتا بریدن احراز بکسر تکیه آوردن وتکیه کردن اختفاز
بکسر الف وبفتح تا برسر پای نشستن وفراهم آمدن وخویشتن را درچیدن اختباز بکسر نان پختن وبخت آمدن ارتجاز بکسر الف وبفتح
از براجز شعر خواندن وشعر گفتن ارتماز بکسر پریشان شدن از زخم واضطراب کردن ارز بفتح برنج ارتزاز بکسر الف
وبفتح تا استوار شدن چیزی در چیزی وتجلی نمودن ودر نشستن تیر بر نشانه ارتکاز بکسر الف وبفتح تا گوشه کمان بر زمین نهادن برابر خود نشستن
وتکیه کردن ارکاز بکسر گنج دکان رسیدن ویافتن ماهیان ارجز بفتح الف وبکسر جیم شتر که پای او بر سر پلرزد بوقت برخاستن
اردز بضم استوار شدن وجز آن در زمین وخود را درهم کشیدن وگرفته شدن به بخت وحید وثابت شدن وسرد شدن شب وجز آن
از بفتح فراهم آمدن وبگناه دلالت کردن واز جای بجنبانیدن وآمیختن وجوش کردن دیگ وافروخته شدن آتش ازیز بفتح الف و
بکسر زا آواز کردن رعد وآواز جوش دیگ وافروختن آتش واضطراب کردن رگ ودرد کردن وشدید کردن زخم ریش وجماع
کردن وجوشیدن تخت ناقه را وریختن آب وجوشانیدن آب را استفزاز بکسر الف وبفتح تا سبک گردانیدن کسی وبلغزانیدن وجز آن
استنجاز بکسر الف وبفتح تا طلب حاجت روایی وحاجت خواهی کردن استیفاز بکسر بر سر پای نشستن استخراز بکسر الف وبفتح
لگام گزیدن اسب اعجاز بکسر عاجز ساختن ودرگذشتن چیزی از کسی ومعجز آوردن وبفتح اعجازها اعواز بفتح درویش ومحتاج
شدن وحاجتمند گردانیدن ودشوار شدن کار اعتزاز بکسر الف وبفتح تا عزیز شدن وعزیز کردن اعزاز بفتح گرامی داشتن وقوی
کردن وتنگ شدن سوراخ پستان شتر ماده ودشوار برداشتن گاو بار را بر زمین تخت رسیدن وبزرگ شم بر کسی اعجز بمعنی عاجز تر و
بزرگ سرین اعز بمعنی عزیزتر وگرامی تر اعتیاز بکسر الف وبفتح تا هیچکس شدن ودور شدن از جایی بجایی اغماز بکسر الف
وبفتح تا کار کسی را عیب کردن اغتماز بفتح عیب کردن وحرمت کم نگاه داشتن وپیه مرغ نمودن وشکستن اغاز الف ابتدای کار کردن
وآغاز کار افراز بفتح ترسانیدن وجنبانیدن وسبک شمردن وسبک داشتن اکتناز بکسر الف وبفتح تا کنده شدن ا
الحوال بمغز وخوش بدانه ومانند آن وجمع شدن وپر شدن اکواز بفتح کوزها الغاز بکسر چیستانها گفتن جمع لغز الواز بفتح
بادمها بادام الز بفتح لازم شدن چیزی بچیزی وبمعنی اضطراب کردن امتیاز بکسر جدا کردن انتهاز بکسر الف وبفتح
تا فرصت یافتن وغنیمت شمردن وفرصت چشم داشتن انباز بفتح لقبها جمع نزاله وبفارسی گویند شریک باشد انجاز بکسر
وفا کردن در وعده وروان کردن حب انشاز بکسر از جای بر داشتن وبلند نشاندن واستخوانها خورد وگذاشتن بعضی را بر بعضی
دیگر ترکیب دادن انفاز بفتح شیر بر ساغر گردانیدن انداز بمعنی پند ونصیحت اوز بکسر آنکه را با مرعافی

اهتزاز هم جمع

اوفاز یعنی شتابها اهزاز یعنی جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن و جنبیدن شتر باواز حدی و جز آن
اهواز یعنی نام دار الملک شوشترست ایجاز بکسر کوتاه کردن سخن را ایغاز یعنی اشاره کردن و فرمان دادن و
پیش آمدن بکاری **الف مع السین** اس یعنی پای بی درستی کردن و شکستن و شکسته شدن و خوار شدن ابلاس
یعنی نا امید شدن و بریده حجت و غمگین شدن ابلیس بکسر الف و با نا امید از رحمت خداوند و نام شیطان است ابساس
یعنی رها کردن ستور با آب و بس بس گفتن ناقه را در وقت دوشیدن ابو قبیس یعنی الف و ضم با و قاف و فتح با ثلثه نام کوهیست
در مکه و در اصل نام ابکریست که در آن کوه منزل داشت و بنام او مشهور است ابو قابوس یعنی الف و ضم با نام و کنیه نعمان بن منذر است
اجراس بکسر آواز کردن منقار مرغ در وقت چیز خوردن و آواز زیور اجلاس یعنی نشاندن جمع را بجای اجناس
یعنی گونها و جنسها احتباس بکسر الف و فتح تا خود را از چیزی نگاه داشتن و در شب کوشیدن در دیدن احراس یعنی بجای مقیم
شدن احساس یعنی دیدن و یافتن و دانستن و تیمار چاره کردن احواس و احوس یعنی آنکه از جمع کس نترسد و
دلیر شدن و نترسیدن احباس یعنی وقف کردن چیزی را و در بند کرده داشتن را در راه خدای تعالی و در بند داشتن احتباس
بکسر باز داشتن و باز ایستادن بول اخمس بفتحین جای سخت و مرد دلیر در جنگ و درست در دین اختلاس بکسر الف
ربودن اخراس یعنی گنگ شدن و کسیکه حرف نتواند گفتن و گنگ شدن اختناس بکسر بردن و ربودن چیزی نهان کردن
و پس داشتن اخساس یعنی خار و زبون کردانیدن و خار یافتن کسی را اخرس بفتحین گنگ و لبن که شیر بسته باشد اخنس
یعنی دشنه بینی زبون و زبون تر ارتماس بکسر الف و فتح تا در آب یکدفعه غوطه ور شدن ارتکاس بکسر باز گشتن بچیزی که
از وی خلاص یافته باشد ارتجاس بکسر بانگ کردن ابر و رعد ارس بکسر نیخ و لعت ریک ارئیس یعنی و کسر رای مشدد
آن برزگر و برس چارست بمدینه اروس یعنی روشن و صاف و صیقل زده ارواس یعنی برسر زدن استقواس
بکسر الف و فتح تا کوژه پشت شدن استیناس بکسر الف و تا خو کرفتن بچیزی اساس یعنی بنیاد نهادن هر چیزی و جز آن
اسس بفتحین و اساس بفتح و اس یعنی و بالمد مورد و گویند عصای حضرت موسی ع از آن چوبست و بقیه گفتن و
بقیه عمر و در جایی که پنهان باشد و زنان نهان سرا و کور رود و شاید خفیف الاس بهر سه حرکت مشهور ترست و بنیاد و اصل هر چیز باشد اشماس
بکسر آفتاب ناک شدن روز اشوس یعنی الف و ضم شین آنکه از گوشه چشم به تکبر نگاه کند اطلس بفتحین سرخ بسیاهی مایل و
و نوعی از جامهاست اطراس بکسر کاغذها اعتساس بکسر الف و فتح تا شب گردی بدن از برای دزد و بد کاره پیدا کردن جمع عسس

اعراس

استغراس
[illegible]

اعراس بکسر عروسی کردن و جماع کردن در اصطلاح و نان تازه و نو آوردن جمع عرس و عرس اعلس بفتحین شتر سفید رنگ
و سفید موی اغتماس بکسر بآب فرو رفتن اغراس بکسر بالفتح درخت و نهال نشاندن افلاس یعنی مفلس شدن و محتاج
شدن افتواس بکسر الف و فتح نون استحواذ کردن شکستن و کشتن و بهبث دریافتن چیزی را و سوار شدن افراس یعنی اسبها جمع آن
افطس بفتحین کلیکن بینی افسوس بضم شهر و قبانوس و فتح پشیمان شدن و حسرت خوردن اقعس یعنی آنکه سینه پیش
او بلندتر از پس او باشد و شب دراز و مرد که پشتش در فرو رفته باشد و نام کوهیست اقلیدس یعنی الف و بکسر قاف نام مؤلف
کتابیست مشهور در هندسه اقباس یعنی آتش دادن و علم آموختن بکسی اقباس جمع اقتیاس بکسر قیاس کردن و پیروی
نمودن اقماس یعنی بآب فرو بردن اقیاس یعنی توانگر و بی نیاز شدن و بر کرفتن اکداس یعنی خرمنهای ناکوفته و نا
کوب اکیاس یعنی زیرکان و کیسها الباس یعنی جامه پوشیدن و کاویدن و خود را بچیزی خوراندن و جامه التباس
بکسر مشتبه کاری کردن املس بفتحین هموار نیست و درست املیس بکسر بیابان خشک و در و مان املیسیان منسوب است
جمع اس انکاس بکسر نگون کردن و واکردانیدن یعنی نکس و انتکاس انفس بفتحین کرانمایه ترین چیزها جمع نفس و جز آن و
اینی بار ئیس یعنی الف و بکسر نون زرشک و این کلمه رومیست و بمیم نیز آمده انیس یعنی الف و بکسر نون و خو کرفتن انس
بکسر مردمان اناس بالضم خو کرفتن و آرام کرفتن بچیزی و فتح مردمان و قبیله که بجا مقیم باشد و مردمان اندراس بکسر نابود و کهنه شدن
چیزی انجاس بکسر برون آمدن اندک و تراویدن آن و انجا برون آمدن بشده و کره انتماس بکسر الف و فتح تا
ناپیدا شدن انغماس بکسر الف و فتح غین بآب فرو رفتن و فرو رفتن ستاره اندساس بکسر پنهان شدن در خاک و جز آن
انتهاس بکسر الف و فتح تا کوشت بدندان کرفتن انجاس بکسر پلید کردن و فتح پلیدها انقاس یعنی مدادها و جمع
اندروس یعنی الف و ضم را و دهقروس بضم را نام عاشق و معشوقه است انفاس بکسر راغب کردن کسی را و بر گزیدن
و نفیس شدن و فتح دمها جمع نفس و نفس انماس بکسر پنهان اوقاس یعنی نام جاییست اوس یعنی گرگ و پدر قبیله است
از یمن و عطا دادن و عوض دادن چیزی را اویس یعنی الف و بکسر واو نام بزرگیست از قرن مشهور و تحقیق آنست که اویس اگرچه
بصورت صیغه تصغیرست و بمعنی گرگ است اوجس بفتحین چیز اندک و بضم زبر روز کار اهلاس یعنی الف
سست شدن و سست خندیدن و راز گفتن اهوس بفتحین حریص شدن ایهس بفتحین دلیر ایجاس بکسر
ترس در دل کرفتن ایناس بکسر خو کرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن ایراس بکسر زرد شدن برگ درخت و درس

اسطقس
بضمتین قوه
چهار عنصر

و درسناک شدن و درس گیاهی است در یمن که بدان جامه را زرد میکنند و بهندی تن گویند اَیاس بکسر نومید شدن و حرمان
ایس بفتح نومید و مقلوب یاس است بمعنی بودن و وجود نیز آمده خلاف لیس ای اَیس ایناس جمع الف مع الشین ابرش
بفتحین اسپیکه بر اعضای او نقطهای سفید و سیاه و مختلف باشد برنگ الصلب بمعنی ابرص است بواسطه مهابت اسد ابرص گویند ابو براقش بفتح
الف و ضم با مرغی است نگار رنگ و ملون اجهاش بفتح برای گریه آماده گردیدن شدن و زاری کردن اجشاش بفتح کوفتن و کوفتن
فرمودن اجش بفتح مرد درشت آواز اجرش بفتحین بهم کوفته احشاش بفتح خشک یافتن زن بچه را در شکم و خشک شدن
دست احتشاش بکسر گرد آوردن و جستن گیاه احتواش بکسر رانیدن صید و در میان گرفتن چیزی را احتماش بکسر الف
برافروختن از خشم و جنگ کردن خروس احتماش جمع احمش بفتح باریک ساق احرش بفتحین گوسپار و دینار درشت مهر
اخناش بفتح شکارها و مارها اخالیش بفتح الف و بکسر لام جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه باشند اختراش بکسر الف و بفتح تا
بهم بکسر را خراشیده اخفش بفتحین خورد چشم و ضعیف و کسیکه در تاریکی بهتر بیند ادرخش بفتح برق است و این فارسی است
ادهاش بکسر حیران کردن ارساش بکسر ضعیف باریدن باران و خون دیگ جهانیدن ارعاش بفتح لرزانیدن و لرز
ارتهاش بکسر الف و بفتح تا اسم بر یکدیگر زدن ستور و مجروح شدن آن در رفتن ارتیاش بکسر نیکو شدن حال ارش
بفتح اصلاح و خصومت برانگیختن و جنگ و فتنه و نام پهلوانیست که در تیراندازی معروف بود و دیه جراحت استیحاش بکسر ناخوش شدن
و رمیدن و غمگین شدن و گرسنه شدن استعشاش بکسر الف و بفتح تا کسی را خاین و نارست شناختن اساس بفتح شکار کردن
اطروش بضمتین بمعنی کر و آنکه گوش کر باشد اطارش بفتح جمع کر اعطاش بفتح تشنه گردانیدن اعتشاش
بکسر الف و بفتح تا بمنزل دیگران فرود آمدن تا جای ایشان تنگ شود و از آنجا کوچ کنند و بروند اعمش بفتحین آنکه آب از چشم او
میریزد و چشمیکه کم نور باشد و لقب عالمی است اغطاش بفتح تاریک کردن و تاریک شدن شب و تاریک کردن چشم اغطش
بفتحین ضعیف چشم اغاتیش بفتح الف و بکسر یا برانگیختن افحاش بفتح ناسزا و بیهوده گفتن افراش بفتح باز ایستادن
و غیبت کسی کردن افتراش بکسر الف و بفتح تا ذراع دست بر زمین گستردن و گسترده شدن اقتباش بکسر جستجو کردن
اقراش بکسر گو شدن بقصد کسی و عیب و بدگویی کردن اکتماش بکسر الف و بفتح تا نامه سرهای پستان ماده شتر بستن و
اکدش بفتحین اسپیکه مادر و پدرش از دو جنس باشد امتراش بکسر ربودن و ستاندن امحاش بکسر سوختن آتش
دگر یا چیزی را امتحاش بکسر الف و بفتح تا سوخته شدن انفاش بفتح شب بچرا گذاشتن چارپایان شبان و از تیر روشنی

ورادن

موی درست شدن موی انتقاش بکسر صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر تا شک
یا خار در دست او باشد بیرون آید و برکندن موی بموچینه انتفاش بکسر الف و بفتح تا بلند شدن و نیکو شدن و برخوستن انکاش
بفتح شتافتن انتیاش بکسر بیرون نقطه ستودن و گرفتن چیزی را انتیاش بکسر و بهمزه پس ماندن اوباش بفتح مردم
فرومایه و آمیخته از هر طایفه اوخاش بفتح زبونان و فرومایها اوحاش بفتح گرسنگان ایحاش بکسر فرومایه و زبون
گشتن و باز گردانیدن سهام بر پایه و آن سهام تیریست ایباش بکسر رویانیدن و یار رویاننده الف مع الصاد
ابرص بفتحین پیس و سام ابرص وزغ بود بسی بزرگ باشد که بپارسی آن را آفتاب پرس گویند و بعربی حربا گویند و تحقیق آنست که
اورا برزه گویند و بغایت قتال اقواص بکسر محکم و استوار کردن و برابر کردن اجاص بکسر و تشدید جیم آلودن احصاص
بفتح حصه دادن احوص بفتحین تنگ چشم و نام کسی است و فرزندان کسی که مسمی بود باحوص احص بفتح و به تشدید صاد
مشام و بی چیز و آنکه موی سرش ریخته باشد و علتی خاصه که از آن موی سر میریزد اخلاص بکسر پاک کردن و خالص دوستی و
عبادت و طاعت بی ریا اختصاص بکسر الف و بفتح تا وابسته و خاص شدن و به یک چیز خالص کردن اخمص بفتح
باریک میان و میان کف پا که بر زمین نیاید ارتخاص بکسر الف و بفتح تا ارزان خریدن چیزی ارخاص بکسر ارزان
کردن ارقاص بکسر برجهانیدن و ببازی در شدن استخلاص بکسر الف و بفتح تا رهایی یافتن و رهایی جستن و خلاص شدن
استرخاص بکسر الف و بفتح تا ارزان شمردن و ارزان خریدن استقصاص بکسر الف و بفتح تا طلب قصاص کردن و تلافی نمودن
اشخاص بکسر فرستادن چیزی را و بیرون کردن کسی را و بردن و گذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن و بفتح شخصهای آن
اغتیاص بکسر دشوار شدن کار بر کسی و بی طاقت شدن مادیان و ماده شتر از جماع و باز گرفتن بیش و پس اغواص
بفتح دشوار تر کار بر خصم اغصاص بکسر در گلو گردانیدن و در گلو گرفتن اغتصاص بکسر الف و بفتح تا غم و غصه خوردن و در
گلو گرفتن اغمص بفتحین پیس شدن افراص بفتح وقت کاری یافتن و وقت کار دیدن افتراص بکسر الف و بفتح تا
وقت چیزی جستن و داشتن افتحاص بکسر الف و بفتح تا کاویدن و پرسیدن افحوص بضم ففنگاه مرغ سنگخوار افتصاص
بکسر الف و بفتح تا جدا کردن چیزی از چیزی و بریده کشیدن افصاص بفتح بیرون کردن مهره را استفصاص جمع اقتناص
بکسر شکار گرفتن و کسب کردن اقتصاص بکسر الف و بفتح تا روایت کردن سخن و از پی رفتن و قصاص ستاندن و عوض ستاندن
اقصاص بکسر کشنده و ابسته شدن گوسفند و اسب مانند آن و کشتن اقعاص بکسر چیزی را کشتن در جای بجای خود

اقلاص بفتح فربه شدن شتر در پستان و کوهان شتر پیدا شدن التحاص بکسر الف و بفتح تا بیچاره کردن کسی را در کاری و جز آن
امغلص بفتح برآوردن روده و در پیچش آوردن امصاص بکسر کسی را برکیدن داشتن انتقاص بکسر الف و بفتح
تا کم کردن و کم شدن انتکاص بکسر بمعنی رجوع کردن اندلاص بفتح از دست لغزیدن چیزی و افتادن انقص بفتحتین کمتر
و عیب ناک تر اوقص بفتح کوتاه گردن اوقاص بفتح چوب ریزهای شکسته و لغزیدن و بیت زیاده شدن که زکوة واجب نشود و جز آن
القاص بکسر کوتاه گردانیدن گردن را ایباص بکسر درخشیده زمین از گیاه و درخشیدن آتش الف مع الضاد
ابیاض بفتح سپید شدن جمع ابیض و شمشیر ابغاض بفتح دشمن داشتن اجهاض بکسر غالب کردن و راندن و شتابنده
و بچه افکندن شتر احراض بکسر بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را و فرزند ناخلف شدن و بفتح مردم ضعیف که کار نتوان
کرد احباض بفتح حق کسی را باطل کردن و آب چاه کشیده چنانکه هیچ نماند اخمض بفتحتین ترش مزه اخفاض بفتح زره را
تنگ کردن و رفتن نرم و تن سایه کردن اخاض بکسر آب درآوردن ستور را ادحاض بکسر باطل کردن حجت و جز آن
و مغلوب کردن و قرعه انداختن و لغزانیدن و گردیدن آفتاب بمغرب از وسط آسمان ارتماض بکسر الف و بفتح سوخته شدن
از درد و اندوه و تباه شدن جگر و دل و غیر آن و تافته کردن کسی را ارتیاض بکسر سخن پذیرفتن و رام شدن بتعلیم ارتکاض
بکسر جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرگ شدن بچه در شکم مادر ارکاض بکسر اضطراب کردن در کار اریض بفتح الف و بکسر را
بازگشتن و بازگشتن کردن ارماض بکسر سوزانیدن ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن اندوه و غضب کسی را ارض بفتح زمین و هر جایی
پشت و دست و پای ستور و لرزه و زکام و خوردن کرم ارض چوب را و بفتحتین تباه شدن جراحت و ریمناک شدن اراض بکسر بساطی
است که از موی بافند و سازند اریض بر وزن عریض سزاوار خیر و متواضع و پاک و جوان فربه استیفاض بکسر بشتاب رفتن و راندن و
دشتابانیدن استخواض بکسر الف و بفتح تا جمع شدن آب در حوض اض بفتح مضطرب کردن و بکسر اضاض بکسر پناه
دادن و پناه اعراض بکسر روی از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و پهن کردن و پهن زادن بچه را و خایه کشیدن بزغاله را و دست
دادن نیکویی و راست ایستادن و شکاری تیر انداختن و بطول و عرض زمین رفتن و بفتح بیماری و چیزهایی که بخود قائم نباشد و شهرها و دیههایی
حجاز اعتراض بکسر الف و بفتح تا بر پهنا ایستادن و حایل شدن پیش چیزی و سرکشی کردن اسب بوقت کشیدن و بر شتر توسن سوار
شدن و پیش آمدن چیزی و عرض دادن لشکریان خود را و از میان نهان راه آغاز کردن کار را و عیب کردن کسی را و مانع شدن و جز آن
اعتیاض بکسر الف و بفتح تا عوض کردن اعضاض بفتح بشمشیر زدن کسی را و درخت خار خوردن شتر و خارناک شدن زمین

وگزانیدن

و گزانیدن و خداوند شتران خاردار شدن اغماض بکسر چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن و در شمشیر و جز آن
اغراض بکسر ملال کردن و تنگ تر بستن و بفتح غرضها اغتماض بکسر الف و بفتح تا غنودن یعنی چشم بر هم گذاردن و خوابیدن
افراض بفتح عطا دادن و بحد نصاب رسیدن مال و مواشی در عدد افتراض بکسر الف و جبر کردن و نیا منجنی چیزی اقراض بکسر
بریدن چیزی را اقتیاض بکسر شکار کردن و کرب کردن امتحاض بکسر شیر خالص بچیزی نیامیختن و نیامیخته خوردن امراض
بکسر بیمار کردن و بیمار شدن و نزدیک شدن بفکر صواب و آفت باک رسیدن امضاض بکسر سوزیدن اندوه و جراحت کسی را
و بر آوردن امتضاض بکسر الف و بفتح تا سوخته گردانیدن انهاض بکسر برانگیختن و برخیزانیدن انتهاض بکسر الف و بفتح تا
برخواستن انتفاض بکسر الف و بفتح تا افشاندن انتقاض بکسر شکسته شدن عهد و جز آن و ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان از
تاب انخفاض بکسر الف و بفتح خا کسره یافتن کلمه و افتاده شدن و نشیب شدن انقیاض بکسر گرفتن و گریه شدن انقراض
بکسر الف و بفتح قاف بریده شدن و بآخر رسیدن مدت انفضاض بکسر الف و بفتح فا شکسته شدن و پراکنده شدن انقضاض بکسر و بقاف
افتادن و تباه شدن و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انهضاض بکسر شکسته شدن انقاض بکسر گران کردن بار پشت را
و بانگ کردن چوبه زاغ و بچه شتر و عقاب و مرغ و باز را هم گویند و آواز شتران خردسال و بمعنی اول است اوفاض بفتح شتابی گروهای مردم در
محنت ایفاض بکسر شتابانیدن و خیزانیدن ایماض بفتح نرم جستن برق و در دیده نگاه کردن زن چیزی را ایض بفتح دست
بستن شتر را تا از زمین برنخیزد و بفتح روزگار ایاض بفتح جمع و نام محبوب سلطان محمود و ایاضی نام کوهی است از خوارزم منسوب بدان
الف مع الطاء ابط بکسر بغل ابساط بکسر بچه باز گذاشتن شتر ماده جمع بسط احباط بکسر باطل کردن
احتیاط بکسر استوار کردن و گرد گرفتن چیزی گرد آمدن و بهوش کاری کردن احط بفتح فرو افتاده تر احوط بفتحتین
فرا گیرنده تر اختلاط بکسر الف و بفتح تا آمیخته و شوریدن و تباه شدن عقل و جز آن اختیاط بکسر جوستن چیزی از کسی
وصله و سابقه معرفتی در سبب سؤال کردن از جهت شرم و عار اختراط بکسر الف و بفتح تا شمشیر از نیام کشیدن اخلاط
بفتح گروههای مختلف و نام سه درست و داروهای خوشبو و خلطهای بدن ارتباط بکسر بستن ارقط بکسر الف آنچه بر وی نقطهای
سیاه و سفید باشد اسخاط بکسر بخشم درآوردن و ناخوشنود کردن اسعاط بکسر دارو در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن و جز آن
اسباط بفتح فرزندان و گروهها استنباط بکسر الف و بفتح تا پیدا آوردن آب و علم و مانند آن اسماط بفتح شلوار
بی پنبه و کفشهای ملحقه اسواط بفتح تازیانه اسقاط بکسر انداختن بچه و خطا کردن در سخن و بفتح رختها و متاعهای زبون جمع سقط

اشطاط بکسر ستم کردن و از حد در گذشتن و دور رفتن ستور بجهت او ستادن بطلب چیزی اشتراط بکسر الف و بفتح تا شرط کردن
در امری اشراط بکسر نشان کردن شتر و گوسفند را و آماده کردن خویشتن را بکاری و بفتح نشانها و زبون ترین قوم اشواط
بضم گشتها و بفتح لی دبا گشت سبعة اشواط یعنی هفت گشت و طواف کرده اشمط بفتحین دو موی اعتباط بکسر الف و بفتح تا
شتر کشتن بی مرضی اغلاط بکسر در غلط افکندن و بفتح غلطها اغتباط بکسر الف و بفتح تا شاط شدن و رشک بردن به نیکویی
حال کسی تا او را مانند آن حاصل شود افراط بکسر از حد در گذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش کردن و شتابان شدن
و پیش فرستادن و پر کردن حوض آب اطیط بفتح بانگ حیوان اقط بفتح ماست ساختن و کشک که آن را پینو نیز گویند
اقحاط بفتح در قحط افتادن اقساط بفتح عدل کردن اقسط بفتحین عدل تر اقتعاط بکسر دستار بستن
بی تحت الحنک و دستار بر زیر ریش در آوردن التقاط بکسر برچیدن چیزی التیاط بکسر پیوستن و چیدن امتخاط بکسر الف
بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و از دست کسی ربودن چیزی را امتشاط بکسر موی شانه کرده امط و امعط و
املط همه بمعنی ریختن موی و آنکه موی ریش او کم باشد امرط بفتحین بریده پر و در ازی گویند انتحاط بکسر الف و بفتح تا
ناگاه برسر چیزی رسیدن بی سبب انبساط بکسر گستاخی کردن و گشاده شدن و گسترده شدن انحطاط بکسر افتادن و شتابانیدن و
فرود آمدن نرخ چیزی اوسط بفتحین میانه تر و نیکوتر اهباط بفتح فرو فرستادن الف مع الظاء اتعاظ
بکسر پند پذیرفتن و پند گرفتن استحفاظ بکسر الف و بفتح تا یاد گرفتن و نگاه داشتن و نگهبانی استیقاظ بکسر بیدار شدن
استغلاظ بکسر الف و بفتح تا ستبر شدن و ستبر شمردن چیزی را و غلیظ اغلاظ بکسر درشت گفتن و جامه درشت خریدن اغتیاظ
بکسر خشم گرفتن التحاظ بکسر بگوشه چشم نگریستن و بفتح نظرهای گوشه چشم ایقاظ بکسر غبار بر انگیختن و بیدار کردن و آگاه کردن
و در پی کسی رفتن و بفتح بیداران للالف مع العین ابتاع بفتح بردن و بکسر در پی رفتن و در پی فرستادن و دو لفظ بیکدیگر
آوردن که یک سجع باشد و لفظ ثانی غیر از تاکید لفظ اول معنی نداشته باشد ابداع بفتح نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و چیزی
ابضاع بکسر چیزی را سرمایه دادن و سرمایه کردن و سیراب کردانیدن و سوال را جواب شافی گفتن ابلاع بفتح چیزی در حلق کسی
فرو بردن ابتداع بکسر الف و بفتح تا چیزی نو آوردن ابتلاع بکسر الف و بفتح تا بگلو فرو بردن ابتیاع بکسر چیزی خریدن
ابقع بفتحین جانور سیاه و سفید و غراب ابقع یعنی زاغ سیاه اتراع بکسر پر کردن اتلاع بکسر کردن بر فرستادن
آمد از جای خود اقناع بکسر و تشدید تا از اخ شده اجزاع بکسر ناشکیبایی و زاری داشتن اجماع بکسر اتفاق کردن

و فراهم آوردن

و فراهم آوردن و عزم کردن و همه پستان شتر را بستن و پوشیدن و در شرع اجماع اتفاق جمیع علما است اجتماع بکسر الف و بفتح
فراهم آوردن و سازگاری نمودن و بجد مردی رسیدن اجدع بفتحین گوش بریده و دماغ بریده و لب و دست بریده اخداع بفتح
پنهان کردن و در خزانه کردن اختداع بکسر الف و بفتح تا فریفتن و فریفته شدن اخدع بفتحین رگیست در پشت و فرج
بلندتر اخضع بفتحین فروتنی و پشت کردن عرب گوید فرس اخضع و ظلیم اخضع اسب پشت کردن و شترمرغ پشت کردن
اخضاع و اخشاع و اختناع بکسر فروتنی تر کرده اختضاع و اختشاع بکسر فروتنی کردانیدن و
اختلاع بکسر الف و بفتح تا واخریدن زن خود را بمهر و جز آن اختراع بکسر الف و بفتح تا شکافتن و نو پیدا کردن و نو پروردن
آوردن و از خود کاری کردن اختیاع بکسر الف و بفتح تا بریدن ادقاع بکسر چرانیدن و رویانیدن باران علف را و چیز ان
ارباع بکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن و در سن چهار کسی را
فرزند شدن و بفتح منزل کردن و منزلها و چهار حصه ارتباع بکسر در بهار بجایی رفتن و کیاه بهاری چریدن ستور و کردانام شدن
و دو بهره شدن چیزی و سنگ برافراشتن و تخت دو بدن شتر اربع بفتح چهار عدد جمع ربع ارتجاع و ارتجاع بکسر الف
اشتر فروختن و به بهای آن چیزی خریدن و بخشیده باز ستاندن و واگردانیدن ارتداع بکسر الف و بفتح تا آلوده شدن و از کاری
باز ایستادن و اثر گرفتن از رنگ و بوی چیزی ارتضاع بکسر الف و بفتح تا شیر دادن جمع ارضاع ارتفاع بکسر بلند شدن و
از جای بر آمدن ارتیاع بکسر ترسیدن و ترس بر داشتن ارجاع بکسر اطراف باشد اروع بضم خوب روی و شکفته
آرنده کسی را از غایت حسن و کمال و زیبایی خود ارفع بفتحین بلندتر ازماع بفتح عزم کاری کردن و دل بکاری نهادن و دو دیدن
خرگوش اسباع بکسر فرو رفتن و فرا گذاشتن و هفت شدن و گوشت سبع بخورد کسی دادن و کودک بدایه دادن و در دبع شدن و مکر
دادن گوسفندان را و بیکار گذاشتن بنده را اسلاع بکسر شکافتن و صحب ستعده تیز رو شدن اسماع بکسر شنوانیدن و دشنام دادن
دل وحشتم ساختن و بفتح گوشها استماع بکسر الف و بفتح تا گوش دادن اسموع بفتح الف و بضم میم کسیکه رهنمایی بد کند کسی را و خیر
استبشاع بکسر الف و بفتح تا ناخوش آمدن و ناخوش و بدمزه شدن استبضاع بکسر چیزی را سرمایه کردن استتباع بکسر الف
پیروی کردن و خواستن استرجاع بکسر الف و بفتح تا انا لله و انا الیه راجعون گفتن استنقاع بکسر الف و بفتح تا سیراب کردن و
در آب چیزی نهادن دارو و میوه و جز آن و ایستادن آب در جایی و بلند آمدن آب چشمه فرو دادن و غسل کردن و سیراب استشفاع
بکسر شفاعت خواستن و شفاعت استطلاع بکسر الف و بفتح تا طلب دیده وری کردن و طلب آگاهی کردن استمتاع بکسر الف و بفتح

برخوردار از چیزی برخوردن استیداع بکسر چیزی بامانت بکسی دادن استبداع بکسر الف و بفتح تا چیزی نو آوردن و نو بردن
استیساع بکسر فراخ شدن استرضاع بکسر الف و بفتح تا طلب شیر دادن فرزند کردن اسجاع و اساجیع بفتح الف
و کسر جیم سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و شتران و شعر با سجع اسروع بضم نقش و خطی که برگان میباشد و گیاهی که از بیخ درخت شاخ
درخت میروید و کرمک سرخ که در تره باشد در پوست و چون در پوست بیرون آید پروانه شود و بپرد و گفته اند کرمیست سرخ سر و
تن سپید که در ریگ میباشد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع اسبوع بضم هفته و هفت بار جمع اسابیع اسطع
بفتحتین دراز گردن و بلند تر اشراع بکسر در کشادن خانه را بسوی راه و نیزه برکسی راست کردن و راه راست اشباع
بکسر سیر کردن و رنگ سیر خورانیدن جامه را اشماع بفتح درخشیدن چراغ اشعاع بکسر پاشیدن بول شتر و خوشه
بیرون آوردن کشت و پراکنده شدن شعاع آفتاب و بفتح شعاع اشیاع بفتح پیروان و یاران و مانندان مقداران اشجع
بفتحتین دلیرتر و بن انگشت که برکف دست پیوسته است و نام قبیله ایست و شیر دونده و مرد جنگی و پیک سر اشنع بفتحتین
زشت تر و زشت اصطناع بکسر الف و بفتح تا نیکوئی کردن و برگزیدن اصلع بفتح آنکه موی پیش سرش ریخته باشد و
اصمع بفتح خرگوش و تیز خاطر و دل شمشیر تیز دارنده و بلندترین جا و جوان و لقب جد ابوسعید و برنا که برش ظاهر شود و خوشه
باشند اصبع بکسر الف و بفتح با انگشت و نشانه و نیک اصابع بفتح در نزد صاحب قاموس بهر سه حرکت همزه و هر سه حرکت با
آمده است بنابراین اصبع به نه روش میتوان خواند اما مشهور آنست اصطباع بکسر ردا را از زیر بغل راست بدر آوردن و بر
دوش چپ انداختن اضطلاع بکسر قوی شدن در کاری و قوی بودن اضطجاع بکسر الف و بفتح طا بر پهلو خفتن اضلاع بکسر میل
دادن و گران بار شدن و بفتح استخوانهای پهلو اضجاع بکسر بر پهلو خوابانیدن و فتحه را بسوی کسره میل دادن اضراع بکسر شیر فرود آ
آوردن گوسفند پیش از زائیدن و خوار کردن اضفاع بکسر اطراف ناحیه اطلاع بکسر دیده ور کردانیدن و وقوف یافتن
بر سر چیزی و قی کردن آدمی و شکوفه کردن درخت خرما و تیر از سر آماج گذرانیدن و به تشدید طا دررسیدن و بر بالای چیزی برآمدن اطماع
بفتح در طمع انداختن و طمع دار شدن اطباع بفتح مهرها و سر رشتهها و جوبها و بر تقدیر آنکه جمع طبع است بمعنی رودخانه نیز آمده اقراع
بفتح ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن اقرع بفتح بی موی و ... اقلاع نیز قرعه انداختن و بهترین مال کسی دادن و کمینه دادن
کس را و بسوی راستی بازگشتن و نر شدن و عنان کشیدن ستور را تا باز ایستد و باز ایستادن چیزی و باز داشتن از کار لازم و متعدی
اقطاع بکسر دشوار و شنیع آمدن کار اقطاع بکسر چیزی از خود بریدن و بکسی دادن و اجازه دادن به بریدن و بفتح بیگانه نهادی

١١

خورد و اطراف زمین اقماع بفتح خورد و شکسته گردانیدن اقناع بفتح خورسند گردانیدن و خوشنود کردن و سر و چشم و
روی بسوی چیزی کردن و سر بر داشتن و میل دادن ظرف تا آنچه در اوست بریزد و میل دادن چیزی و دست بدعا برداشتن و کردن دراز کردن
شتر برای آب و گردانیدن ستور را بچراگاه و نام کسی است اقتراع بکسر الف و بفتح تا برگزیدن و قرعه زدن اقتماع بکسر الف
پاره از چیزی بدر کردن اقتلاع بکسر بر کندن اقطع بفتحتین بریده شده الیاع بکسر آرزومند شدن و برخسته دل شدن
از اندوه عشق التماع بکسر درخشیدن و گونه روی بگردانیدن و ربودن الماع جمع امتاع بکسر نفع کردن از مال و
برخوردار کردن کسی را از حیوة و بی نیاز شدن امتناع بکسر الف و بفتح تا باز ایستادن انتقاع بکسر الف و بفتح تا
ایستادن آب و قوی و استوار گشتن انقاع بکسر در آغشتن و خیسانیدن و سیراب گردانیدن و پروازان و گرد و غبار
برانگیختن و در پیچه آواز کسی رفتن و ایستادن آب بجائی استنقاع جمع انتجاع بکسر گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن از
برای طلب نیکوئی انتزاع بکسر الف و بفتح تا بیرون کشیدن و برکنده شدن لازم و متعدی انتفاع بکسر الف و بفتح تا سود گرفتن
نفع کردن انخزاع بکسر الف و بفتح خا شکافته شدن و بیرون آمدن عضوی از جای خود بدر شدن انخلاع بکسر بر کنده و بر کنده
شدن اندفاع بکسر رانده شدن و باز داشته شدن و بشتاب رفتن اسب و شتاب کردن در سخن انصداع بکسر الف و بفتح
شکافته شدن انطباع بکسر الف و بفتح طا نقش شدن چیزی در چیزی انقطاع بکسر بریده شدن جمع قطع انقلاع بکسر الف
برکنده شدن انقماع بکسر الف و بفتح قاف ذلیل و خوار شدن انواع بفتح گونهها و نعمتها انزع بفتح آنکه موی دو جانب پیشانی
او رفته باشد اوجاع بفتح دردها اوسع بفتحتین فراختر اوضاع بفتح حالها و احوالها اوزاع بفتح گروهها
از نیان و نام طایفه ایست از قبیله همدان اهراع بفتح لرزیدن از خشم و ترس و تب و شتافتن ایداع بکسر امانت دادن
و امانت نهادن ایلاع بکسر حریص کردن جمع مولع ایناع بفتح رسیدن میوه ایفاع بفتح بلند شدن و بحد مردی رسیدن
کودک ایجاع بکسر بدرد آوردن ایزاع بکسر در دل انداختن و باز داشتن و بر غلانیدن و برانگیزانیدن و در قید نگه داشتن
و بمعنی الهام است ایساع بفتح توانگر شدن و تمام فرا رسیدن و فراخ گردانیدن نعمت بر کسی و توانا شدن ایضاع بفتح روان
گردانیدن و بدر آمدن و شتابانیدن و زیان زده شدن مردم در تجارت ایقاع بفتح بجنگ در انداختن و مبالغه کردن در
کارزار و شبخون آوردن و واقع کردن الحان سرود بر نوعی که میان آن فاصله باشد بیک نحو الف مع الغین ابلاغ بکسر الف
رسانیدن خبر اداد ساغ بفتح تیر بندها در دست اسباغ بفتح تمام کردن و زره فراخ پوشیدن و تمام آوردن وضو و

استفراغ بکسر الف و بفتح تا تمام توانائی خود را بکار صرف کردن و تهی شدن از فضلات و تهی کردن بدن از فزونی و تهی شدن شکم
به قی کردن استصماغ بکسر الف و بفتح تا صمغ از درخت بیرون اوردن اصبغ بفتحتین اسپ که یک طرف دم او سپید باشد و نیز
او نباشد و نام صحابه امیر المومنین ع اصباغ بفتح رنگها و رنگینها اصداغ بفتح موهای بناگوش و میان چشمها و موها که بر این مواضع باشد جمع
صدغ افراغ بفتح ریختن اب و خوردن اب بجرعه و ریختن اهن و طلا و نقره و در قالب خالی کردن ظرف را و دا کردن چیز را
امراغ بکسر ریختن اب دهن و بسیار ناصواب گفتن و نرم کردن خمیر را و سنگ کردن از بسیاری اب انداباغ بکسر الف و
بفتح دال دباغت یافتن پوست **الف مع الفاء** اتحاف بکسر دادن نعمت بسیار دادن اقراف بکسر کمراه کردانیدن
نعمت کسی را بعد منزلها اقلاف بکسر ختنه کردن اتصاف بکسر الف و بفتح تا و تشدید ان صفت کردن و بصفتی موصوف شدن
اجلاف بکسر مردم فرومایه و ستمکار اجحاف بکسر نقصان کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن و بردن چیزی و نزدیک شدن
اجوف بفتح الف و بضم جیم میان تهی احصاف بکسر استوار کردن و دویدن و استوار یافتن رسن را احنف بفتح کج پای
که سرهای او بسوی یکدیگر باشد و نام بزرگیست از عرب احتراف بکسر الف و بفتح تا صاحب پیشه شدن احلاف بکسر الف
سوگند دادن و بفتح هم عهدان و قومیست از قبیله ثقیف احقاف بفتح ریگ پشتهای کج شده و میل کردن و دیار عاد
احراف بکسر لاغر کردن ستور را و نیکو مال شدن و افزایش کردن مال و مال بسیار و بفتح طرفها و جانب ها و شتران ماده لاغر و جران
اخلاف بکسر دست بشمشیر بردن و دوباره شدن درخت و وعده خلاف کردن و بفتح پس ماندگان و سرهای پستان اخفاف
بفتح سبک بار گشتن و سبک حال شدن و بفتح موزه ها و سمهای شتر اختلاف بکسر الف و بفتح تا ناموافق و بهم در رفتن و دو غلت
از شکم رفتن اختطاف بکسر الف و بفتح تا ربودن اخیف بفتح الف و بکسر خا انکه یک چشم او سیاه و دیگری کبود باشد اخیاف
بفتح انواع ادمیان و برادران که از یک پدر نباشند و مادر یکی ادناف بکسر لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار گران شدن که نزدیک
بمرگ باشد و نزدیک بردن رسیدن از فراق محبوب و نزدیک شدن افتاب بغروب ارجاف بکسر خبرهای دروغ
افکندن و در چیزی شروع و بفتح خبرهای دروغ اراجیف جمع ارداف بفتح از پی در امدن و از پی در اوردن و کسی را عقب خود
سوار کردن ارعاف بکسر خون از بینی در اوردن و شتابانیدن و بریدن و اوردن و پر کردن مشک را ارساف
بکسر شتر را بند نهادن و رها کردن با بند ارتشاف بکسر الف و بفتح تا مکیدن ازلاف بکسر نزدیک اوردن و فراهم امدن
ازدهاف بکسر الف و بفتح ها دال ستافتن و شتابانیدن بعنی در شدن ازدفاف بکسر الف و بفتح دال زن بخانه اوردن

زفاف و ازف و ازوف جمع ازحاف بفتح مانده شدن و مانده کردن اذراف بکسر شتافتن و بر غلانیدن و برا
نگیزانیدن ازهاف بکسر سخن دروغ اوردن و بردن ستور کسی را ازدلاف بکسر الف و بفتح دال نزدیک شدن و پیش امدن و
گرد امدن اسداف بکسر تاریک شدن شب و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و گشودن در خانه تا روشن شود و فرو گذاشتن
مقنعه و پرده اسراف بکسر بی اندازه خرج کردن و بر گزاف کاری کردن اسعاف بکسر حاجت روا کردن اسلاف
بکسر پیش فرستادن چیزی به بیع سلم دادن و بفتح پیشینیان استحصاف بکسر الف و بفتح حا استوار شدن و سخت شدن روزگار بر کسی
استحلاف بکسر الف و بفتح تا طلب کردن سوگند و سوگند دادن استخلاف بکسر الف بجای خود کسی را خلیفه کردن و اب
برکشیدن استرداف بکسر از پی خود سوار کردن و خواستن و خواهش نمودن استشراف بکسر الف و بفتح تا سر بر داشتن از
برای نگریستن بچیزی و دست برابر نهادن تا افتاب بر چشم نتابد و چیزی را اشراف کردن و پیش چشم کردن ستور مال کسی را استصراف
بکسر الف و بفتح تا مهربانی خواستن و دل بدست اوردن استنطاف بکسر پاک شمردن و همه را ستاندن استهداف بکسر
نشانه شدن و نشانه کردن خود را و درست شدن جمع هدف استنکاف بکسر ننگ داشتن از چیزی استخفاف بکسر الف و
بفتح تا سبک شمردن و خوار داشتن و سبک کردانیدن استعفاف بکسر پرهیزکاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام استیناف
بکسر از سر گرفتن چیزی را و اغاز کردن اسف بفتح الف و کسر سین بنده و تابع و مرد خشمناک و اندوهگین و ضعیف و لاغر که هلنه
لاغر باشد اسیف جمع اساف بکسر زمین که در او گیاه نروید و نام بتیست که در کوه نصب کرده بودند و نام مردیست که در خانه
مکه با زنی زنا کرد حق تعالی هردو را مسخ کرد اسقف بفتح مرد دراز خمیده و عالم ترسایان اسیاف بفتح شمشیرها و کنارهای دریا
جمع سیف اسکاف بکسر کفشگر و صاحب قاموس گوید اسکف بفتح و اسکاف بکسر و اسکوف بضم موزه دوز باشد و نیز
اسکاف هر که با الات اهن کار کند استیعاف بکسر بهانه جستن اشراف بکسر ایستادن بر سر چیزی و واقف شدن
چیزی را از بالا و بلند شدن و بفتح بزرگان و جاه بلند اشتیاف بکسر سر بلند بر داشتن و نگریستن و به برف نگه کردن اصطفاف
بکسر الف و بفتح طا صف بستن و صفها اصناف بفتح گروهها جمع صنف اصف بفتحتین گیر و او میوه ایست که از و اچار سازند
و با الله الف و فتح صاد نام وزیر حضرت سلیمان ع اضیاف بفتح مهمانان اضعاف بکسر ضعیف یافتن و دو چندان کردن
و خداوند افزونی شدن و بفتح مانندها و برابرها و میانهای سطور کتاب و غیر ان را جمع اضاعیف اطراف بکسر نو خوش امدن
اوردن و اطلاع یافتن بر چیزی و بفتح کنارها و سایر خویشان و بکسر و تشدید طا خبر نو گرفتن از اهل عرب باشد اظراف بکسر پسران

اسلاف گذشتگان در زمان گذشته

ظرف زادن و چیز ظریف اظرف جمع **اعراف** بفتح بالای دوزخ و بهشت بود **اعفاف** بکسر پرهیزگار گردانیدن **اعتراف** بکسر
الف و بفتح تا اقرار کردن و صبر کردن و رسیدن خبر و شناختن **اعتلاف** بکسر علف خوردن **اعتکاف** بکسر در مسجد توقف نمودن از
برای عبادت و باز ایستادن از چیزی **اعتساف** بکسر بی راه رفتن **اعجف** بفتح لاغر اعجاف جمع **اعرف** بفتحتین یال
دراز و شناخته و شناسنده تر و نوعیست از درختهای خرما و بیشه های لیک بلند و بالای آسمان و تاج خروسان و منزلیست میان
دوزخ و بهشت و گویند سوریست میان بهشت تشبیه داده اند اعالی را ببالهای آسمان و تاجهای خروسان جمع اعراف و اعرف و
عرف **اعطاف** بفتح مهربانها و دوشها **اغلاف** بکسر در غلاف کردن چیزی را **اغلف** بفتحتین ختنه ناکرده و عیش فراخ و هر چه
در غلاف باشد و آنکه چیزی را حفظ نکند **اغتراف** بکسر الف و بفتح تا آب بر داشتن بدست **اف** بضم کلمه ایست که در وقت تنگدلی
در خبر گویند **اقشراف** بکسر بد اصل شدن و تهمت و عیب کردن و نزدیک شدن **اقتراف** بکسر الف و بفتح تا ورزیدن و کسب کردن
اقطاف بفتح نزدیک شدن میوه چیدن **اقلف** بفتح ختنه ناکرده **الشف** بفتحتین آنکه از دو طرف سر او موی رفته باشد
یا موی نباشد و آنکه سپر در جنگ رود **اکاف** بکسر پالان و بفتح پالان گر **اکتاف** بکسر دوشها و شانها و شانه ها
ذو الاکتاف پادشاهی بود که هنگام غضب سوراخ شانه مردم کشت **اکتناف** بکسر در پناه خود آوردن و یاری دادن و بفتح پناهها و
جوانب **اکناف** بکسر گرد چیزی در آمدن و پناه آوردن **الحاف** بکسر مبالغه و الحاح کردن **الطاف** بکسر لطف نمودن و بفتح
نوازشها **التحاف** بکسر الف و بفتح تا چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن **التفاف** بکسر نیز خود را بجامه پوشیدن و پیچیدن و
بسیار شدن گیاه **الف** بفتح خو گیرنده و هزار و خو کننده جمع الاف و الوف و هزار و **الیف** بفتح یار و دوست و هم خو شده
الفاف بکسر در هم پیچیده و درختهای در هم پیچیده **الطف** بفتحتین خوب تر و نازک تر و باریک تر **انزاف** بکسر آب چاه
کشیدن و درد سر یافتن و مست شدن و مست کردن **انصاف** بکسر داد دادن و راستی کردن و نیمه رسیدن و بفتح میانه سالان و نیمها
جمع نصف **انصف** بفتح داد دهنده و دهنده تر نیمه ها **انتصاف** بکسر الف و بفتح تا نیمه شدن و داد یافتن و مقنعه بر سر انداختن
انخساف بکسر پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب **انکساف** و **انخساف** بکسر گرفته شدن ماه و خورشید و
انخساف گرفتن ماه و انکساف گرفتن خورشید جمع خسوف و کسوف **انحراف** بکسر خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن و جز آن
انصراف بکسر بازگشتن و بازگشت **انعطاف** بکسر خو گرفتن و برگردیدن **انکشاف** بکسر روشن شدن و وا کردن و
انف بفتح بینی و آغاز هر چیزی و پاره کوه که پیش آمده باشد و سختترین چیزی و پیشوای قوم و بفتحتین ننگ و عار داشتن و بضم چیزی که

چرنده باشند و کاسه که از آن آب نخورده باشند و چیز نو و پستان و آنکه پیش او در کنند آناف جمع **اوف** بضم زحمت و آفت
رسیدن **اوقاف** بفتح ملکها که بر فقرا و مساجد وقف کرده باشند **ایحاف** بکسر راندن ستور بشتاب و کار بستن بر چیزی
ایلاف بکسر خو گرفتن و هزار شدن و الفت دادن **ایتلاف** بکسر خو گرفتن شدن و سازوار با هم **ایتناف** بکسر الف
از نو گرفتن کاری

الالف مع القاف

اباق بکسر گریختن بنده **ابق** بالذکر بنده **ابریق** بکسر کوزه با لوله و
بادسته و این معرب آب ریز است **اباریق** جمع و شمشیر بسیار درخشنده **ابرق** بکسر خاک سنگ در یک کل در آمیخته و جز آن
ابراق بکسر برق افتادن بر کسی و برداشتن ناقه دم را برای آبستنی و ریختن آب بر روغن زیت **ابلق** بفتحتین سیاه و سفید و نام
قلعه ایست **اتساق** بکسر و تشدید تا فراهم آمدن و تمام شدن و ترتیب دادن **اتفاق** بکسر الف و بفتح تا با هم موافقت کردن و بی موجب کاری
واقع شدن و یکی شدن **احداق** بکسر در چیزی در آمدن و بفتح سیاهیهای چشم جمع حدقه **احرق** بکسر آنکه هیچ کار نداند **احراق**
بکسر سوزانیدن **احتراق** بکسر سوخته شدن و باصطلاح نجوم پنهان شدن کوکب سیاره غیر ماه زیر شعاع آفتاب **احق** بفتحتین
سزاوارتر و چارپایی که بجای دست نهد در رفتار **احقاق** بکسر واجب گردانیدن و بر حق داشتن و تحقیق دانستن **احمق** بفتحتین
بی عقل و نادان **اخراق** بکسر حیران گردانیدن **اخلاق** بکسر کهنه کردن و کهنه پوشیدن و بفتح جامهای کهنه و بر تقدیر اول خلق
اختراق بکسر سخت وزیدن باد و فرا بافتن دروغ و دریده شدن **اختناق** بکسر گلو گرفتن **اخرق** بفتح نادان و دریده
گوش **اخلق** بکسر خوش خلق و هموار و بی عیب **ادهاق** بفتح پر کردن و ریختن **ادقاق** بفتح باریک کردن و نیکو کوفتن دارو
آرد نرم و نرم کردن دارو و نرم تدقیق جمع **ادساق** بکسر تیز نگه کردن و کردن دراز کردن آهو **اطاق** بکسر کسی را در سختی
آوردن **ارهاق** بکسر رسانیدن بحد بلوغ و تأخیر کردن نماز را بوقت نماز دیگر و تکلیف کردن و شتابانیدن و بر دشواری داشتن
و دشوار کردن **ارقاق** بکسر تنک کردن و بنده گردانیدن و نیکو کردن سخن **ارتفاق** بکسر الف و بفتح تا بر مرفق تکیه کردن یعنی
بر نازبالش تکیه کردن مرتفق جمع **ارق** بفتح باریک تر و شفاف تر **ارواق** بفتح سایه و کواره **ازرق** بفتحتین کبود
چشم و چیز صاف **ازلاق** بفتح لغزانیدن و ستور موی بچه افکندن ناقه **ازهاق** بکسر هلاک کردن **اسحاق**
بکسر دور کردن و کهنه شدن جامه و سایدن و خشک شدن پستان شتر از شیر و **اسحق** بکسر نام پیغمبر است **استیاق** بکسر الف
و تا راندن **استراق** بکسر الف و بفتح تا دزدیدن گوش فرا داشتن **استباق** بکسر پیشی گرفتن و با یکدیگر تاختن و پیش رو بودن
استرزاق بکسر روزی خواستن **استطلاق** بکسر روان شدن شکم **استغراق** بکسر الف و بفتح تا همه را فرا گرفتن و تمام توانا شدن کاری

انحف

کردن و غرق شدن استیحاق بکسر دعوی فرزند کردن استنشاق بکسر آب و هوا به بینی کشیدن استنطاق بکسر
سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن استیساق بکسر فراهم آمدن و تمام شدن و راست شدن استیثاق بکسر استواری خواستن
و استوار کردن استیفاق بکسر توفیق خواستن استحقاق بکسر الف و بفتح تا سزاوار شدن چیزی بر چیزی استرقاق بکسر بنده شدن
و به بندگی گرفتن استدقاق بکسر باریک شدن استبرق بکسر الف و بفتح تا و را دیبای سطبر معرب ستبره اسبق بمعنی پیشتر و پیش
اشراق بکسر روشن شدن و درخشیدن اشفاق بکسر مهربانی کردن و پرهیز کردن و ترسیدن اشتیاق بکسر الف و تا آرزو
مند شدن اشتقاق بکسر الف و بفتح تا گرفتن کلمه از کلمه و نیمه و نیمه گرفتن و هیزم و جز آن شکافتن و سخن را براست و چپ بردن در خصومت
به قصد یمین و یسار رفتن در سخن اشق بفتح درختیست که مانندست بچنار از روی شکل و به تشدید قاف دشوارتر اشدق بمعنی
فراخ دهن اشداق جمع اصداق بفتح کابین زن کردن اصعاق بکسر میرانیدن و بیهوش کردن اصفاق بکسر در فراز کردن
و فراز آمدن مردم در کاری و گوسفند را یکبار دوشیدن اصطفاق بکسر بهم درگفتن و جنبیدن درخت از باد و ابریشم و آواز دادن
چیزی اضیق بفتح الف و کسر ضاد تنگ تر اطراق بکسر بعاریه دادن نر برای گشنی و خاموش بودن و سر در پیش افکندن
و رفتن شتر در پی یکدیگر و فرود آمدن اطواق بفتح گردن بندها اطلاق بکسر از بند رها کردن و روان کردن و گشادن و گفتن و
شکم راندن اعتاق بکسر آزاد کردن اعراق بکسر بیخ دار شدن و بیخ بر زمین فرو بردن درخت و بعراق رفتن اعشاق بکسر
کناره گرفتن اعلاق بفتح در چیزی آویختن و ناخن بچیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن اعناق بکسر فراخ رفتن و گردن بند در
گردن بند ساختن و بفتح گردنها و بزرگان قوم اعتناق بکسر دست بگردن همدیگر کردن و بگرفتن کاری اعتلاق بکسر الف
و بفتح تا عاشق شدن بچیزی بسته شدن اعتیاق بکسر باز داشتن اعماق بفتح [illegible] کردن اعنق بفتح دراز گردن
و چیزیکه بلند باشد و سگیکه در گردن او علاقه باشد اغراق بکسر غرق کردن و مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن اغلاق بکسر الف
در بستن افق بفتح رفتن و بغایت کریم شدن و پوست را دباغت کردن و بضمتین کرانهای آسمان و هر کرانه که باشد جمع آفاق و
افتراق بکسر از همدیگر جدا کردن و جدا آوردن افرق بفتح تاج خروس افیق بکسر بی آرام شدن و بی آرام کردن
افلاق بفتح دیوانه کردن و دروغ گفتن و بکسر کرک و بفتح لام درخشنده و برقیکه بدروغ درخشد و بضم کوهیست بصحرا و بفتح دروغ گو باشد
الحاق بکسر دررسانیدن و رسیدن و بآخر چیزی پیوستن و در پی بردن کردن و چیزی پیوستن بچیزی بی خلاف و الت و رسیدن و جز آن
الزاق بکسر جا انساق و الصاق بکسر بچیزی چسپیدن و چسپانیدن الیق بفتح لایق تر املاق بکسر درویش

الطاق
اسم جایی

اماق
[illegible]

شدن و درست

شدن و درست کردن انتراق بکسر چسپیدن انسق بمعنی شاد شدن و بغایت خوب شدن انیق بفتح خوب
و عجیب انطاق بکسر به سخن در آوردن انفاق بکسر خرج کردن چیزی را و برواج رسیدن بازار مردم و درویش شدن و فزر شدن
انسحاق بکسر سابیده شدن انخراق بکسر دریده شدن انباق بفتح ریخته شدن و بر جستن آب و مانند آن و
انطلاق بکسر رفتن انفلاق بکسر شکافته شدن انملاق بکسر دوستی نمودن و چاپلوسی کردن و لطف نمودن و هموار شدن
و خلاصی یافتن انسیاق بکسر روان شدن اندقاق بکسر کوفته شدن انشقاق بکسر دریده و برو شکافته شدن چیزی
[illegible]
اوق بفتح گران شدن بوزن گرانی اورق بمعنی خاکستر رنگ و سالیکه باران نبارد اوفق بمعنی موافق تر
ابهق بفتح سخت سپید ایثاق بکسر استوار کردن بند و استوار بستن و استوار گرفتن ایراق بکسر برگ آوردن
درخت **الف مع الکاف** اتابک بمعنی ادب آموزنده و گویند ترکیست یعنی پدر بزرگ و لقب بزرگان حکام شیرازست
احتناک بکسر استوار کردن و ازار بر میان بستن پشت ساق خم و خوردن ملخ گیاه را و از بن برکندن و غالب شدن و
رسن در دهن اسب و شتر بستن احتکاک بکسر خویشتن را بچیزی در مالیدن و کاویدن با کسی ادراک بکسر یافتن و رسیدن کودک
ببلوغ ادرک بضم فرو نشستن آماس جراحت ادرنک بمعنی رنج و آزار اذرنک بمعنی رکس دشتها ارک
بفتح نام وادیست ارک بفتح خوردن شتر درخت اراک را و مقیم بودن بجائی و بضمتین چاری شتر از خوردن اراک و بضمتین
نام موضعیست و بفتح شور که از آن مسواک سازند و پاره زمین و موضعیست بعرفه و کوهیست بشهر هرمز ارایک بفتح الف و کسر یا
تختهای آراسته جمع اریکه اسلاک بکسر در آوردن چیزی از چیزی را استیاک بکسر مسواک کردن استدراک بکسر الف
و بفتح تا طلب دریافتن چیزی کردن و دریافتن استمساک بکسر الف و بفتح تا چنگ در زدن بچیزی استهلاک بکسر الف
نیست کردن و کشتن اشواک بکسر پر خار شدن درخت و غیر آن و بفتح خارها جمع شوک اشراک بکسر شریک آوردن
بر خدا و انباز کردن با کسی جمع شریک اشتراک بکسر الف و بفتح تا انباز کردن اشتباک بکسر بهم در رفتن و بهم شدن
اصطکاک بکسر بهم در رفتن و بهم در آمدن اضحاک بکسر خندان شدن و خندانیدن اعتراک بکسر الف جمع شدن
افتکاک بکسر الف جدا شدن افک بفتح بچیزی نارسیدن و بکسر دروغ گفتن و دروغ بستن افایک بفتح الف
دروغها و دروغ افاک بفتح دروغگو الوک بضم پیغام رسانیدن امساک بکسر وا ایستادن و نگهداشتن و
امتساک بکسر چنگ در زدن امتکاک بکسر الف مکیدن املاک بکسر زن دادن و خداوند چیزی کردن و نیک

الفاق
[illegible]

ونیک سرشتن از اردو یعنی ملکها و پادشاهان جمع ملک یعنی فرشته نیز گفته اند **املاک** بالمد والضم سرب و قلعی و بر این وزن
در عربی اسم دیگر مفرد و غیر آن نشد **انهاک** بکسر ضعیف و لاغر شدن و عقوبت کردن **انتهاک** بکسر حرمت کسی بردن
انسلاک بکسر در آمدن چیزی در چیزی **انهماک** یعنی کوشیدن در کاری و مبالغه کردن در آن **انهتاک** بکسر الف
دریده شدن پرده **انفکاک** بکسر جدا شدن و آزاد شدن **اولئک** بضم الف و کسر همزه یعنی ایشان **اهلاک** بکسر الف
هلاک کردن **ایک** یعنی بیشه را گویند **الف مع اللام** **ابخال** بکسر یافتن کسی را بخیل و به بخیل نسبت کردن **ابسال**
یعنی بخواری بگذاشتن و گرو کردن و بگرو دادن و حرام کردن و بسلامت داشتن و بهلاک بردن کسی را **ابطال** بکسر باطل کردن و یعنی دلیران
ابتذال بکسر الف صرف کردن چیزی و بسیار بکار داشتن جامه و غیر آن و در باختن و نگاه داشتن چیزی را **ابتهال** بکسر زاری کردن
چیزی و بسیار بکار داشتن جاه و لعنت نمودن و اخلاص ورزیدن در دعا یا طلبا **ابول** بضم و تشدید واو یعنی واله و به تشدید با کردن ابابیل جمع
و پرستوک ابال و ابول جمع و باز ماندن مرد از جماعت به مدا ابابیل **ابهل** بضم همزه بحم سرد صاحب قاموس گوید بار درخت عرعرست
چنانکه توهم کرده است **ابدال** بکسر بدل کردن و یعنی بدلها که گروهی از بندگان خدا که زمین را به وجود ایشان قائم دارد و ایشان هفتاد نفرند چهل نفر
ایشان در شام باشند و سی نفر دیگر در جای دیگر چون یکی از ایشان بمیرد دیگری از مردم در جای او آید **ابیل** یعنی مهتر ترسایان **اتکال**
بکسر اعتماد کردن **اتبال** بکسر فانی کردن و فاسد و بیمار کردن و دوستی کسی را از شخص درشتن **اتصال** بکسر پیوسته شدن و پیوستن
اثقال بکسر گران کردن بوزن و گران شدن بار و یعنی اسباب و رختها و بارهای گران و گنجهای زمین و جسد مردها **اثل** یعنی شوره
گز **اثیل** یعنی و بکسر مثلثه بوزن یعنی اصیل باشد **اجل** یعنی کر کردن و بر انگیختن و یعنی براین آید چنانچه گویند ماده کاو دشتی و دور
کرفتن و دردناک کردن و یعنی نهایت زمان عمر و مدت و مهلت و وقت چیزی رسیدن **آجال** جمع **اجدل** یعنی چرغ کردن
اجزال بکسر بسیار دادن و بسیار بخشیدن جمع اجزال **اجمال** بکسر جمله کردن حساب و جمع کردن چیزی و نیکویی کردن کار و بسیار
گداختن و بسیار شدن شتر جمع جمل یعنی شتران **اجمل** بکسر الف و یعنی نیکوتر و نیکو **اجفال** بکسر رمیدن شتر مرغ و بردن
باد چیزی را **احبال** یعنی آبستن کردن **احتیال** بکسر صید کردن بدام **احلال** یعنی فرود آوردن و حلال کردن و سزاوار
عقوبت شدن و راندن شیر در پستان گوسفند از زاییده **احیال** بکسر حیله ساختن و حواله پذیرفتن **احوال** یعنی
احوالها **احلیل** بکسر سوراخ پستان و قضیب **احمال** بکسر یاری دادن به بردن یعنی بارها **احول** یعنی حیله کننده
حیله تر و کج چشم که او را بفارسی کاژ نیز فارسی گویند و کسی که یکی را دو تا بیند **احتمال** بکسر الف و یعنی بار برداشتن و بار دار شدن

و بار نهاده

و بار نهادن و حمله بردن و نیایام از کسی بردباشتن و از منزل رفتن **احتصال** بکسر الف ترک کردن **اخمال** بکسر کم نام کردن
اخلال بکسر محتاج کردن و محتاج شدن و زیان رسانیدن و تباه بار آوردن نخل و گذاشتن مردم جای خود را و کیاه شور نیز دادن
شتر را **اخیال** بکسر کم خردی کردن و نقصان عضوی کردن و کردن کسی کردن و ضعیف کردن **اختزال** بکسر بریده شدن و از
میان بیرون کردن **اختلال** بکسر زیان شدن و بهم دادن و خاستن و نیازمند گشتن و لاغر شدن **اخطل** یعنی آنکه گوشش دراز
شده و اخطل نیز لقب شاعری است در عرب **اخیل** یعنی خاردار و نام مرغیست بسیار خال دارد و آنرا شقراق
گویند **اخل** یعنی هنگام قدرت **ادمال** بکسر بر گردانیدن جراحت **ادلال** یعنی ناز و کرشمه کردن و حمله بردن **اذبال**
بکسر پژمرده کردن و کاهلی کردانیدن و لاکردن **اذهال** بکسر غافل کردن **اذلال** بکسر خوار کردن **اذیال** یعنی دامنها
و اواخر قوم **ارتجال** بکسر بی اندیشه چیزی گفتن **ارتحال** بکسر چیزی را از جای برداشتن و بجایی رفتن **ارسال** بکسر الف
فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب شیر شدن از مواشی خصار **ارذال** بکسر فرومایگان **اراذل** یعنی زبون و زبونان و ناکسان جمع
ارذل **ارقال** بکسر بسرعت رفتن **ارغل** و **اغرل** یعنی هر دو غین آنکه او را ختنه کرده باشند و اغرل عیش فراخ را گویند
ارمل یعنی بی توشه و مسکین و گوسفند که چهار دست و پای او سیاه باشد و مرد بی زن و سال کم باران **ارامل** جمع **ارجل** یعنی
مرد بزرگ پای و کسی که یکپای او سپید باشد **اربل** یعنی شهریست نزدیک موصل **ازلال** یعنی لغزانیدن و نیکویی کردن و بخشیدن
ازل یعنی تنگ شدن و باز داشتن و عیب کردن و به تنگی و سختی افتادن و نیز زمانها که آن را ابتدا نباشد و جز
ازمیل بکسر آهنی که کفشگران بدان چرم بر برند و آهنیکه در طرف نیزه کنند برای صید کردن و مرد تیز آواز و مرد ضعیف و کاود و طرفه
و جز آن **اسبال** بکسر فرو گذاشتن شلوار و غیر آن و باریدن باران و ریختن اشک و بر آوردن زرع خوشه را و لولها **اسمال**
بکسر کهنه شدن جامه و صلح دادن میان دو کس و پاک کردن حوض را از گل **اسدال** بکسر فرو گذاشتن و یعنی پردها و جامها که
هودج اندازند **اسهال** بکسر شکم راندن و بنرمی بزم رسیدن **اسجال** بکسر پر آب کردن چیزی را و بخشیدن و مباح
کردن **اسلال** بکسر دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوه دادن **استلال** بکسر بر کشیدن شمشیر از
نیام **استبدال** بکسر بدل گرفتن **استرجال** بکسر پیاده شدن و خواستن **استجهال** بکسر نادان شمردن و جاهل بودن
استرسال بکسر الف خوگر شدن و گستاخی کردن و فرو هشتن موی سر و غیر آن **استسهال** بکسر آسان شدن و جز آن
استعجال بکسر شتافتن و شتاب کردن خواستن **استعمال** بکسر طلب کار کردن **استقبال** بکسر الف و یعنی

پیش باز رفتن و ربودن بچیزی درآوردن و پیش آمدن **استکمال** بکسر تمام کردن و تمام شدن خواستن **استمهال** بکسر مهلت
خواستن و انتظار کشیدن **استنزال** بکسر فرود آمدن **استیصال** بکسر از بن بر کندن و موی کسی بموی خود بستن خواستن و بر
تقدیر آمدن یاد در اصل همزه بوده و بر تقدیر ثانی واو بوده **استحلال** بکسر الف حلال خواستن **استدلال** بکسر دلیل خواستن و دلیل
آوردن **استنزال** بکسر لغزانیدن و لغزیدن خواستن **استظلال** بکسر سایه گرفتن و سایه افکندن **استغلال** بکسر
غله گرفتن و غله خواستن و بر کشانیدن غله داشتن **استقلال** بکسر اندک شمردن و تنها بکاری ایستادن و از جایی بجایی رفتن
و بلند بر آمدن درخت و بر گرفتن **استهلال** بکسر ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک در وقت زادن و باریدن آب باران
و بلند کردن حاج آواز در وقت لبیک گفتن و بیرون آوردن شمشیر از نیام **اسافل** بفتح الف و بکسر فا پایان تران و زبون تران
و شتران خورد **اسرائیل** بکسر نام حضرت یعقوب ع و معنی آن بزبان سریانیست و نام ملکیست **اسماعیل** بکسر نام پسر حضرت
ابراهیم **اسل** بفتحتین درخت بلند خار دار و نیز گل و خار **اشبال** بکسر مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر زن در مرگ شوهر
با فرزند خود در نیکه دیگر شوهر نکند و بفتح بچهای شیر جمع شبل **اشکال** بکسر دشوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بفتح صورتها مانندها
اشکل بفتحتین سرخ چشم و سرخی با سپیدی آمیخته و درخت کنار کوهی و گوسپند تهیگاه سفید و شبه تر و خوش صورت تر و پوسیده تر
و دشوارتر **اشتعال** بکسر افروخته شدن آتش و آشکارا شدن سپیدی در موی **اشتغال** بکسر بکاری در شدن **اشتمال**
بکسر گرد فرو گرفتن و جام در بر گرفتن و بالای چیزی در آمدن **اشهل** بفتحتین میش چشم **اشل** بفتحتین آنکه دست او خشک
شده باشد یا پای او **اصل** بفتح بیخ و پشت سه اصول جمع **اصیل** بفتح شبانگاه و آن بعد از وقت عصرست تا فرو رفتن آفتاب
اصایل بفتح و **اصل** بفتحتین و **آصال** بالمد جمع و بمعنی بیخ و ثابت رای و هلاک و موت و نام شهریست
اصطبل بکسر و بفتح طویله و جای ایستادن دواب و این لغت اهل شام است **اضلال** بکسر گمراه کردن و گمراه کردن یافتن
و باطل و هلاک کردن و دفن کردن مرده را **اضمحلال** بکسر نیست شدن **اضل** بفتحتین گمراه تر **اطلال** بکسر
مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن و گمراه کردنیدن و باطل و هلاک کردن و بفتح نشانهای سرو جای خراب شده و بدنهای
اطریفل بکسر معجونیست مرکب از هلیله و آمله و کشنیز **اظلال** بکسر سایه افکندن و سایه دار شدن و نزدیک
آمدن بچیزی و بفتح سایه‌ها **اعوال** بفتح باواز بلند گریستن **اعجال** بفتح شتابانیدن **اعمال** بکسر کار فر
فرمودن و بفتح کارها **اعتدال** بکسر راست شدن و میانه رفتن و شدن **اعتزال** بکسر الف و بفتح تا یکسو شدن و یکسو

اعتقال

اعتقال بکسر بند کردن و بسته شدن و پای گوسفند در میان پای گرفتن بوقت کشتن و نیزه در میان پای گرفتن **اعتمال** بکسر الف
کار کردن **اعتلال** بکسر بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کاری و علت و سبب آوردن برای چیزی **اعدل**
بفتحتین داد دهنده تر و راست تر و میانه تر **اعزل** بفتحتین مرد بی سلاح و ابر بی باران و اسب کج دم و سماک اعزل ستاره ایست
که ستاره با نیزه او گویند **اعقل** بفتحتین خردمند تر و ستوری که پایش کج باشد چنانکه مرد پای او در رفتن بهم خورد **اغفال**
بکسر بچیزی گردانیدن و فرو گذاشتن **اغلال** بکسر کینه داشتن و خیانت کردن در غنیمت و تشنگی بغایت رسیدن و طعام آوردن
برای عیال و بر دیانیدن زمین گیاهی را که او را اغال خوانند و تیز کمر بستن و بند بر کسی نهادن و غله آوردن زمین و بفتح غلهای آهن که
بر گردن مرد نهند و آبهای روان که در میان درختان رود **اغتسال** بکسر شستن و به آب فرو رفتن **اغتیال** بکسر ناگاه
کشتن و فربه شدن و ستبر شدن کودک **افول** بضم فرو رفتن ستاره و جز آن ناپدید شدن آن **افضال** بکسر نکویی و افزونی
کردن و آوردن و بفتح بخششها و افزونیها **افعال** بفتح کارها **افضل** بفتحتین و **افاضل** بفتح الف و بکسر ضاد افزون تر و
افزونی **افکال** بکسر لرزه **افل** بفتحتین فرو رونده **افیل** بفتح اشتر خورد **اقفال** بفتح اندک کردن و درویش شدن
و بند نهادن **اقتتال** بکسر و بفتح با همدیگر جدال و کارزار نمودن و کشتی عشق کسی را **اقبال** بفتح رو بچیزی آوردن و پیش آمدن چیزی پیش
کسی داشتن و سعادتمند شدن و روی کسی بچیزی گردانیدن **اقل** بفتحتین کمتر و اندک **اکسال** بفتح انزال نکردن در جماعت
اکمال بفتح تمام کردن **اکلال** بفتح مانده کردن و خداوند ستوران مانده شدن و صاحب عیال و صاحب خویشان محتاج شدن
اکفال بکسر ضامن و پذیرنده و تعهد کردن **اکمال** بفتح کاملتر **اکتیال** بکسر کیل پیمودن و ستاندن یعنی پیمانه کردن و
داد و ستد کردن **اکل** نیز بالمد و کسر کاف خورنده و سلطان و ما کول خورده شده و عیب **اکیل** بفتح خورده شده و همکاسه
اکلیل بکسر تاج و چیزی که سر بند که مرزبن بجواهر باشد **اکالیل** جمع و منزلها از منازل قمر و آن چهار ستاره است صف کشیده **اکول**
بفتح الف و بضم کاف بسیار خورنده **اکحال** بفتح سرمه در چشم کردن **اکحل** بفتحتین جمع و آنکه جای رستن پلک چشم او سیاه
باشد و سرمه در چشم کرده و رگیست در دست میان قیفال و باسلیق که فصد میکنند و آنرا رگ هفت اندام گویند **ال** بکسر و تشدید
لام خدای تعالی و پیمان و امان و خویش و سوگند و نالیدن در وقت مصیبت و کینه و دشمنی و موضعیست و در خشیدن و خسته کردن
به نیزه و شتافتن اسب **الیل** بفتح الف و بکسر لام ناله و ضعیف شدن از مرض و بر وزن شب تاریک بسیار لا یلیز جمع
ال نیز بالمد پیروان و اهل خانه شخص و اهل دین و سراب که اثر ابفارسی نمایش آب گویند **امل** بفتحتین امید داشتن و امید

و مهید وار شدن در چیزی آمال جمع امحال بکسر خشک سال رسیدن در قحط افتادن امهال بکسر فرصت و مهلت دادن
املال بکسر لذ بر چیزی نوشتن مترادف و ملول کردن و اقرار کردن املا بکسر جمع امتثال بکسر فرمان برداری نمودن امثل
بکسر فاضلتر و برگزیده‌تر اماثل بفتح جمع امثال بکسر قصاص کردن و مثله کردن یعنی گوش و بینی بریدن و بفتح داستانهای
مشهور و صفتها و مانندها جمع مثل امیل بفتح پشته ریگ و آنکه بر پشت اسب نتواند نشست و مید کننده‌تر امل با اللام نام شهریست
در طبرستان انجال بکسر سخن کسی برخود بستن انتحال بحاء مهمله برگزیده انزال بکسر فرو فرستادن و فرود آوردن و
تربیت دادن و بفتح چیزها یکه برای مهمان و فرود آینده‌گان آماده کنند جمع نزل انتقال بکسر از جایی بجایی رفتن اندمال بکسر
به شدن جراحت انفعال بکسر شرمنده و اثر پذیرفتن انفصال بکسر جدا شدن انسجال بکسر الف و بفتح سای ریخته انحلا
انحلال بکسر گشاده شدن انخزال بکسر رفتار بار گران و کاهلی انهلال بکسر ریختن باران انسلال بکسر از میان
چیزی بیرون آمدن انامل بفتح الف و بکسر میم سرهای انگشتان انفال بفتح غنیمتها که از کفار گیرند و غنیمت جمع نفل انکال
بکسر بندها اول و ایال بکسر بازگشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و به تشدید اول آغاز اوعال بفتح بزهای
کوهی نر و مردم فرو جمع وعل اهل بفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن و مردم خانه اهمال
بکسر فرو گذاشتن امری اهلال بفتح ماه نو دیدن و بلند گفتن حاج لبیک را اهوال بفتح ترسها ایصال بفتح رسانیدن
ایکال بفتح خورانیدن طعام و سخن چینی کردن ایل بکسر و تشدید یا مکسوره گوزن و بفتحین سدریست ایلول بفتح الف
و بضم لام دوازدهم ماه رومیست الف مع المیم ابرام بکسر استوار کردن و ملول گرفتن و ریسمان دوتا تافتن رسن
دوتا تافتن ابتسام بکسر نرم خندیدن و نیز تبسم ابریسم بفتح ابریشم ابکم بفتحین گنگ آنکه زبانش لال باشد ابکرم
بفتحین کنایه از انگشت است ابهام بکسر پوشیده گذاشتن و در بستن و انگشت بزرگ که آنرا بفارسی انگشت نر گویند
اتهام بکسر جای بخت رفتن و ناموافق شمردن هوا و موضع تهام رفتن و تهمت نهادن اقسام بکسر خود را بچیزی
نشاندن و بچیزی نشان شدن اتمام بکسر تمام کردن اتم بفتح و تشدید تا تمام‌تر اثم بفتح گناه کردن و بکسر گناه
و شراب و قمار اثام بفتح وادیست در دوزخ و پاداش گناه با میغ نیز آمده مانند ما آثم و اثیم بفتح گناهکاران
اجذام بفتحین بریده دست اجم بفتح ستوه آمدن از خوردن یکنوع طعام و موضعیست بشام و خانه که مطلح چهار گوشه
باشد و گوسفند بی شاخ و زمین نیزار و مرد بی نیزه اجام بفتح نفها اجمام بفتح باز داشتن و نزدیک بهلاکت رسانیدن

اجمام

اجمام بفتح آسایش دادن ستور را برای سواری و نزدیک شدن کار اجرام بکسر گناه کردن و بفتح تنها جمع جرم و
و جرأت اجسام بکسر باز داشتن و باز گردیدن و بدنها احتجام بکسر حجامت کردن حجام جمع احرام بکسر نومید
کرده و در حرم شدن و بحرمت شدن و احرام بستن و حرام کردن و در ماههای حرام در آمدن احکام بکسر استوار کردن و باز
داشتن سفیه را از سفاهت و بفتح حکمها و نام کتابیست احمام بکسر تب دادن و غمناک کردن و نزدیک شدن و حاضر
شدن و بی آرام کردن کسی را و گرم خانه و آب گرم و سیاه گردانیدن احتدام بکسر سخت گرم شدن و سخت سرخ شدن
و افروخته شدن آتش و درد از غضب احترام بکسر حرمت داشتن احتزام بکسر میان بستن احتشام بکسر شرم داشتن
و خداوند خدم و حشم شدن احشام بکسر خجل کردن و آزار کردن و بغضب آوردن کسی را و بفتح چاکران و ملازمان احتلام
بکسر خواب دیدن در خواب جماع کردن احلام بفتح خوابها و بردباریها و عقلها جمع حلم اخدام بفتح خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن
کسی را اختتام بکسر با پایان بردن کار را اختصام بکسر جدال کردن با کسی اخرم بفتحین گوش سوراخ کرده و آنکه میانه دو
سوراخ بینی او را بریده باشند و نام کوهیست دنبالش اخزم بفتحین نام کوهیست و نام جد حاتم طائیست و نیز پسران عم بسره به پدر کنند
در نیکی و بدی ادغام بکسر فرو گرفتن سرما و گرما کسی را و سیاه کردن روی کسی را و خوردن چیزی بی جاویدن تا کس دیگر در خوردن
سبقت نکند و لگام در دهان اسب کردن و حرفی را در حرفی در آوردن ادغم بفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آنکه از بینی سخن گوید
ادهم بفتحین سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصیست و اثر و نشان نو و کهنه و بند آهن و اکثر اهل لغت به بند تفسیر کرده‌اند و ظاهر
آنست که مخصوص با آهن است ادم بفتح نان خورش کردن و الفت و سازگاری نمودن و بفتحین گور و نوعیست از خرما و نام
موضعیست ادام جمع و نام زنیست ادیم بفتح پوست سرخ یا پوست دباغت کرده و طعام با نان خورش و سفره پوست
و نام اسپی است و ادیم الارض روی زمین و ادیم النهار روشنی روز آدم بالمد و بفتح دال نام پیغمبر برای آنکه صاحب ادمه بود ارقام
بکسر رشته بر انگشت بستن بجهت یاد کردن چیزی ارغام بکسر خوار کردن و بخاک رسانیدن بینی ارتسام بکسر فرمان بردن
و نقش گرفتن چیزی در چیزی و تکبیر گفتن و دعا کردن ارتکام بکسر بر همدیگر نشستن چیزها و گرد آمدن تراکم جمع ارم بفتح بدندان گرفتن
و سخت تافتن رسن را و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن و بفتحتین نشان و علم که در بیابان باشد و به تشدید را دندانها و اطراف
انگشتان و سنگ ریزه و نام بهشت شداد آرام بالمد نشانها و گورهای قبیله عاد و آهوان سپید و آرام قلب ارقم
بفتحین مار سیه و قبیله‌ایست از بنی تغلب و بفتح خطها و رقمها ارحام بفتح زهدانها و خویشها ازم بفتح گزیدن و باز ایستادن

از چیزی و لازم شدن بچیزی و سخت تافتن رسن را و پر پر کردن و خشک سال شدن و محافظت کردن چیزی و فراهم آمدن و بریدن بدندان و بکار
باز داشتن خود را از خوردن طعام بالای طعام و بفتحتین موضعیست نزدیک اهواز **اذرم** بفتح شرم و حیا کردن و ادب **ازلام** بفتح
تیر قمار که بازی میکنند **ازکام** بکسر زکام شدن **ازدحام** بکسر انبوه و بسیار **اسقام** بکسر بیمار شدن و بفتح بیماریها
اسلام بکسر مسلمان شدن و فرو گذاشتن و گردن نهادن و کار بکسی سپردن و در صلح در آمدن **استسلام** بکسر گردن نهادن و
بوسه دادن بهار و سوده سنگ بلب یا بدست و خوشه بر آوردن کشت **استلام** جمع **اسیلم** بضم و فتح سیاه رگیست میان
انگشت **اسلم** بفتحتین سالمتر و درست تر **اسهام** بکسر قرعه انداختن در میان خود **استسهام** بکسر جمع **استام**
بکسر بلند شدن دود و زبانه زدن آتش **اسجام** بکسر روان شدن اشک **استبهام** بکسر پوشیده شدن سخن و رود[ه]
و عاجز شدن در سخن **استحکام** بکسر الف و بفتح تا استوار شدن و محکم **استعجام** بکسر عاجز شدن در سخن و گفتگوی چیزی و جز آن
استعصام بکسر چنگ در زدن و ایستادن و نگاه داشتن و ملازم رفیق و یار خود بودن **استعظام** بکسر بزرگ
شمردن و بزرگی کردن **استعلام** بکسر آگاهی خواستن و بچیزی پرسیدن **استخدام** بکسر خدمت خواستن از کسی و باصطلاح ارباب
معانی بیان آوردن **استحمام** بکسر بحمام رفتن و خود را بآب گرم شستن و عرق کردن **استشمام** بکسر طلب بو کردن و بو یافتن
از چیزی **استغنام** بکسر غنیمت جستن **استفهام** بکسر فهمیدن چیزی خواستن **استقدام** بکسر پیش شدن و پیش رفتن و در پیش
خواستن **اسهم** بفتح کل **اسحم** بفتح سیاه **اسم** بکسر نشان و علامت چیزی و لقب اسامی و اسما جمع **اشهام** بکسر پیه خور شدن
و صاحب پیه شدن **اشخام** بکسر فاسد شدن و متغیر شدن شیر و طعام **اشمام** بکسر بو یانیدن و حرف ساکن را بوی ضم یا کسره دادن
بطوریکه شنیده نشود حرکت لب دیده شود و بجنب رست برگشتن و سر بلند کرده گرفتن **اشم** بفتحتین بلند بینی و شول و خداوند شرم
و ننگ **اشتلم** بضمتین تندی و غلبه و زور کردن **اصطلام** بکسر از بن برکندن **اصرام** بکسر درویش شدن و وقت بریدن
خرما شدن و بفتح پوستها و چرمها **اصمام** بکسر کر شدن و کر کردن و بزرگیست اصم جمع **اصنام** بفتح بتها **اصطام** بکسر کنجه ا
آتش پزی **اضم** بفتح و کسر ضاد نام کوهیست در مکه **اضرام** بکسر آتش افروزانیدن **اضطرام** بکسر زبانه آتش **اطعام**
بکسر طعام دادن بکسی **اطم** بفتح جمع گرفتن و بضمتین حصار سنگین و قصر خانه چهار گوشه مسطح **اطرام** بفتح بند شدن پوست
اظلام بکسر تاریک شدن و در تاریکی در آمدن و ستم کشیدن و درخشیدن دندان **اعتام** بکسر بوقت نماز خفتن در آمدن و در فتن
در وقت و باز ماندن از چیزی و باز داشتن کسی را از چیزی بعد از در آمدن و گذشتن پاره از شب **اعدام** بکسر نیست کردن و نیست

چیزی و منع کردن

چیزی و منع کردن کسی را **اعظام** بکسر بزرگ کردن و بزرگی **اعظم** بفتحتین جمع و بزرگ تر **اعصام** بفتح بند ساختن مشک را
و بر زنبین پالان شتر چیزی ساختن که وقت سوار شدن دست بر آن گیرند تا نیفتند **اعتصام** بکسر چنگ در زدن و باز ایستادن از گناه
و بمعنی اعصام نیز آمده **اعلام** بکسر آگاه کردن و نشان کردن و در جامه علم یافتن و بفتح کوهها و سید قبیله ها علم جمع **اعلم** بکسر الف و بفتح لام شکافته
لب و بفتحتین داناتر و آنکه لب بالای او شکافته باشد **اعمام** بکسر صاحب عم بسیار شدن و بفتح برادران پدر جمع عم **اعتمام**
بکسر عمامه بر سر بستن **اعم** بفتح فراگیرنده تر همه **اعوام** بفتح سالها **اعجام** بکسر نقطه کردن حرف را و عجمی کردن سخن را و آنکه
سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد **اعجم** بفتحتین و **اعاجم** بفتح جمع **اعصم** بفتحتین زاغیکه ته بال او سفید باشد و آهوی ...
اغرام بکسر هلاک کردن و حریص شدن و تاوان زده و زیان کار کردانیده **اغلام** بکسر بازی کردن و تیز شهوت شدن **اغمام**
بفتح ابرناک کردن هلال **اغتمام** بکسر اندوهگین شدن **افحام** بفتح خموش کردن بحجت و فرو مانده یافتن از سخن کسی را و جز آن
افحام بکسر ظلم کردن **افخام** بفتح بزرگ کردانیدن **افدام** بکسر سوراخ لوله ابریق یا پارچه و پنبه نهادن تا آب صاف برون
آید و سیر کردن رنگ سرخ جامه را **افعام** بکسر پر کردن **افهام** بفتح فهمانیدن **اقدام** بکسر بر داشتن **اقحام** بفتح اندر آختن
چیزی در چیزی **اقتحام** بکسر در آمدن در چیزی و حقیر داشتن و پنهان شدن ستاره **اقدام** بکسر در کار پیش رفتن و دلیری
کردن اقدم جمع **اقسام** بکسر سوگند خوردن و بفتح بخششها و سوگندها جمع قسم و اقتسام **اقلیم** بکسر بخشی از هفت بخش زمین جمع
اقالیم **اقلام** بفتح تیرهای قمار و قلمهای تراشیده یعنی خامه ها **اقنوم** بضم اصل چیزی اقانیم جمع **اقوم** بفتح راست تر و درست تر و
اقصم بفتحتین آنکه دندان او نیمه شکسته باشد و حیوانیکه یک شاخ او شکسته باشد **اکرام** بکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن و بخشش
کردن و فرزند کریم زادن **اکتم** بکسر بزرگ شکم و پوشیده تر **اکثم** بکسر فراخ شکم و سیر فربه و نام کسی است **اکشم**
بکسر ناقص خلقت و ناقص حسب **اکم** بفتح زمین پشته های بلند **اکمام** بکسر غلاف شکوفه بر آوردن درخت و جامه را آستین کردن
الحام بکسر گوشت خورانیدن و گوشتدار و فربه شدن و کوشش کردن بجنگ و پود گرفتن جامه را و سر جراحت و استوار کردن
و جز آن **الجام** بکسر لگام بر اسب کردن **التحام** بکسر بهم شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ **الزام** بکسر لازم کردن و کاری بر کسی کردن
بکسی انداختن جمع التزام **الهام** بکسر در دل افکندن خدای تعالی خیر یا شر را **الم** بفتحتین دردناک شدن و درد کردن **الیم** و آلام
بفتح درد شدید **المام** بکسر فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک بلوغ شدن **التقام** بکسر لقمه کردن و فرو بردن چیزی را
التثام بکسر دهان بستن و بوسه دادن **التیام** بکسر با همدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم **ام** بفتح و تشدید

میم آهنگ کردن و برگشتن چنانکه نزدیک بر بالغ رسد و مادر شدن و امامت کردن و بضم اصل هر چیزی و مادر آمم بفتحتین نزدیک شدن
و اندک چیز و چیزیکه نه نزدیک باشد نه دور و بضم و فتح مکرر و بالد قامتها امام بکسر پیشوایان و راه نمایان و جانب قبله و لوح محفوظ و رشته معمار که بان
بنا راست کند و بفارسی آنرا ارزه گویند و قاموس گوید چوبیکه بان راست کنند انتظام بکسر الف و فتح تا راست شدن و در رشته کشیدن
انتقام بکسر کینه کشیدن از کسی و تلافی کردن انثلام و انخرام بکسر رخنه شدن انجذام بکسر بریده شدن انحطام
و انحصام بکسر شکسته شدن انسجام بکسر روان شدن آب انسمام بکسر الف و فتح تا نسیم آمدن انصرام بکسر الف و فتح تا
بریده شدن و بریدن انفصام بکسر شکسته شدن چیزی چنانکه از هم جدا نشود و بقافی از هم جدا شده انهدام بکسر الف و فتح ها ویران شدن
انقحام بفتح بر در در آمدن انهضام بکسر گوارا شدن انضمام بکسر فراهم شدن انهمام بکسر گداخته شدن انهزام
بکسر شکسته شدن لشکر و گریختن انقسام بکسر بخش کردن انعام بکسر نعمت دادن و نازک کردن چشم روشن گردانیدن و بفتح
چارپایان جمع نعم و انعام انجم بفتح الف و ضم جیم ستاره انجام بفتح آخر کار انام بفتح آفریدگان جن و انس و بعضی آدمی انیم نیز جمع
اوام بفتح تشنگی یا حرارت تشنگی و دود گردش سر و دستار اوهام بفتح پندارها اهرام بکسر سخت پیر کردن و بفتح بناهای قدیم
اهمام و اهرام بکسر غمناک کردن و بی آرام کردن کار کسی را اهتمام بکسر غمخوارگی کردن اهم بفتحتین ضرورتر ایهام
بفتح در غلط و گمان انداختن و ترک کردن چیزی و کلمه ایست که دو معنی داشته باشد یکی قریب یکی بعید ایلام بکسر دردمند کردن و بطعام
عروسی کسی را بردن بر تقدیر اول با همزه مبدل است و بر تقدیر ثانی از ولاد ایتام بکسر آمنه کردن بکسی ایتام بفتح بی پدران نا
بالغ از انسان و بی مادران از حیوان و بی مانند از جوهر جمع یتیم ایم بفتح بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن زن جمع ایام و مار سفید باریک
سفید ایام بفتح و تشدید یا روزها و ماهها و سالها و روزگارها **الف مع النون** ابن بفتح تهمت کردن بچیزی و بکسر پسر
و بفتح اول و کسر ثانی طعام شراب غلیظ و کلید و بفتحتین دشمنی و عیب کردن بچیزی و بکسر گرهها که در چوب ملیان باشد ابن اللبون یعنی پسر شتر خارد
ابزن بهر سه حرکت حوضیکه در آن غسل کنند و گاهی آنرا از مس و سفال و مانند آن سازند و آب را با ادویه کرده در آن ریزند و اطبا آنرا ابزن گویند
ابان بکسر و تشدید با هنگام و وقت هر چیز اول آن ابردان بفتح صبح و شام را گویند ابیضان بفتح الف و کسر با شیر و آب و
ریگی است در بیابان شتر ابدندان بفتح الف و با و دال تا بن دو دندان کنایه از خوشی است ابدستان بفتح ابریق
و آفتابه و مطهره و جزان اتقان بکسر استوار کردن اتزان بکسر و تشدید تا سنجیدن و سنجیده شده اتان بالمد خر ماده
جمع آن اتن و اتون اتجون بفتح الف و ضم جیم سر چاه و پایه سر حوض و سنگ بزرگ سر چاه اتون بضم مقیم بودن بجای و بیت

شدن و دیر آمدن

دادن
شدن و نیز آتش دان آمده اتیان بکسر آمدن اثخان بکسر بسیار کشتن و غالب شدن و سخت کردن جراحت کسی را اثمان
بکسر گران شدن و گرانی شدن و بفتح قیمتها و قیمت جمع ثمن اجوفان بضم جیم شکم و فرج اجفان بفتح پلکهای چشم اجن بفتح بر
گشتن مزه آب اجون بضم کوفتن قصار جامه را اجن جمع و بفتح کینه داشتن و خشم کردن اجمعان بفتح الف و میم یعنی همه
جماعت احزان بکسر اندوهگین کردن احسان بکسر نکوئی کردن و نیکو دانستن چیزی احن جمع احصان بکسر زن خواستن
مرد و شوهر کردن زن و باردار شدن زن و استوار کردن و حصار کردن احتضان بکسر در کنار گرفتن چیزی احضان
بکسر کنارها احتقان بکسر حقنه کردن احتفان بکسر گرفتن و از بیخ بر کندن درخت احیان بفتح وقتها و حین جمع
اختتان بکسر ختنه کردن اختان بفتح دامادان اخدان بفتح دوستان و برادران اخذان بفتح اندوهها
و اندوه اختران بفتح الف ستارگان اختزان بکسر مال بخزینه نهادن اخیثان بفتح بول و غایط و جز آن
اخنیان بکسر ناراستی و خیانت کردن ادهان بکسر پوشیدن و خیانت کردن و دروغ گفتن و خوار داشتن و بفتح روغنها
و بکسر و تشدید دال چرب شدن و روغن مالیدن ادمان همیشه شراب خوردن ادیان بفتح دینها و دین اذن
بضم گوش و دسته هر چیزی و بکسر دستوری دادن و گوش داشتن و مردیکه سخن شنود اذان بفتح بانگ نماز و آگاه کردن برای نماز و گوش
بچیزی داشتن و بالمد الف و فتح ذال دراز گوش و بکسر ذال در بان اذریون بالمد الف گلیست زرد که میان آن خال سیاه
دارد اذعان بکسر گردن نهادن و فروتنی کردن و شتافتن با طاعت کسی اذقان بکسر زنخدان اذهان بفتح جمع ذهن
یعنی تیزی خاطر و یاد داشت اذکن بفتحتین دور کردن ارسان بکسر سخت بافتن رسن را و بفتح رسنها ارصان
بکسر استوار کردن و محکم کردن ارتهان بکسر الف و فتح تا گرفتن ارزن بفتحتین درختیست که از چوب آن عصا میکنند و نام
دشتیست در شیراز ارعن بفتح نادان و سست و رعنا ارکان بفتح جوانب قوی تر از جانب دیگر اردان بکسر
طراز نهادن کردن جامه را و بفتح بن آستینها جمع ردن ارسلان بکسر شیر جنگی و دلیر و دونده ارغون بفتح الف و ضم غین
و تیز رو ارغن بفتحتین ارغنون ارمن بفتحتین ولایتیست ارمغان بکسر سوغات و پیشکشی که هدیه فرستادن
اردجان بفتح شکلیست از اشکال نجوم ازمان بکسر دیرینه شدن و بر جایی مانده شدن و بفتح وقتها و نام رنجیست مشهور
در عرب ازهران بفتح آفتاب و ماه باشد ازکن بفتحتین هوشیار تر ازمول بمد الف و ضم میم امتحان کردن و
اسون بضم مزه و بوی گردانیدن و رنگ کردن و بهانه جستن بر کسی و خوی و روش بر گرفتن از هر اسن آسن آنچه بر

اذکن
خاکستری رنگ شد

استسجن
چیز رنگ ...

اسنان بکسر سال بسیار شدن و بفتح دندانها و بضم کرت ... در از زبر و تشدید نون سال و بفتحتین خلق و بفتحتین نیدن و کرد بوی و مزه اینکه
اسمان بکسر خداوند ستور فربه شدن و فربه کردن اسمن بکسر فربه تر اسکان بکسر ارام دادن و بحرکت ساختن بهرات
استحسان بکسر الف و بفتح تا نیکوئی شمردن استمسان بکسر الف و بفتح تا فربه شدن خوستن و روغن خوستن حرف را
استمان بکسر الف و بفتح تا امان خوستن استعلان بکسر اشکارا کردن استمهان بکسر الف و بفتح تا استاندن کار بنکوئی کردن
اساوران بفتح الف و بکسر واو در خراسان اسفراین بکسر الف و بفتح فا نام دهیست اساطین بفتح ستونها جمع اسطوانه خوستن
استوله بضم زنیکه نازاینده و بیچ ... اسمران بکسر کندم واب اسودان بضم خرما واب و مار و عقرب داروئیست
اشنان بضم و الشکر گیاهیست شور که ادرا بسوزند چندگاه در زمین کذارند از ان شخار شود که از ان اسکون بضم نام دریای گیلان است
اصنان بفتح تکبر کردن و کنده شدن اشیان بمد الف و بکسر شین خانه مرغان و ... صابون سازند و بدان اب صافی کنند
اطمینان بکسر الف و میم ارام گرفته شدن اطلسان بفتح خوردن و جمع کردن اضعان بضم کینه بغض دیر شدن از خشم
اعیان بضم چشمان و بضم مردیست و نام ... اعین بفتح الف و ... اعلان بکسر اشکارا کردن و بفتح چیزهای اشکار
اعطان بفتح خفتنگاه شتر در کنار اب اعوان بفتح یاران و یاوران در خارج موجوده ذات و اشیاء و چشمان بزرگان بفتح
افنان بفتح شاخهای درخت اغصان بفتح شاخهای درخت کویند اغن بفتحتین انکه به بینی حرف کوید خفتنگاه شتر اب جمع عطن و بفتحتین
افیون بفتح الف و بضم یا شیره خشخاش سیاه و تریاک نیز اند ... بکسر کوناکون اوردن و بفتح شاخهای درخت جمع فنن
اقران بفتح همسران و بکسر برد اشتن نیز اقحوان بضم الف و بفتح تا بابونه افانین بفتح شاخهای درخت و انواع سخنها
اقحوان بفتحتین پیوسته ابرو اقرن بفتحتین قوه دادن و توانائی در رک و خون بسیار شدن دمل کس کند و نزدیک شدن
بکسر شکوفه و ریاحین و بابونه اکنان بکسر در دل نهان داشتن و بفتح سرها که نهاده پوشیده ها که تن را پوشد و کمه دارد از کره سرد
الوان بفتح نام دیوست در زبان فارسی اکوان بفتح الف و بضم سین جامه سیاه قیمتی اکسون بزرگواران اکرمین بفتح
الکسون
نوعی از دیبای سیاه

الاان بفتح ... نام پیغمبریست الیاسین بکسر نام پیغمبریست الحان بکسر خوش خواندن قرآن و خوش خوانی کردن و بفتح اوازها رنگها بفتح
امن بفتح بیهراسی شدن الهون بفتح الف و بضم ها خوار شدن را کویند الکن بفتحتین انکه هنگام سخن گفتن زبانش بگیرد اکنون یعنی اکنون
امان بفتح ایمن بودن و ایمن شدن امین بفتح الف و بکسر میم امانت دار و قوی و کسیکه بر او اعتماد کنند و ایمن شدن
اموی بمد الف و بضم میم شتر ستور امین بالمد کلمه ایست که در وقت دعا کردن کویند یعنی قبول کن آمین ... حقتعالی و اسمیست از اسما

امتحان

امتحان بکسر ازموده و تامل کردن در سخن و در شتی چراغ و فراخ کردن و اعتقاد را پایان امکان بکسر دست دادن و بیضه در زیر
سوسمار و ملخ نهادن امعان بکسر دور رفتن اسب در دویدن و روان شدن اب و دور رفتن در کاری و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن
ان بلوغ و بسیار شدن مار و پنهان شدن سوسمار در سوراخ خود امتنان بکسر نعمت دادن و منت نهادن امتهان بکسر الف
بذل کردن چیزی و خوار و ضعیف شدن انین و انان بضم ناله و نالیدن و بسیار ناله کننده ان بفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن
و کلمه ایست که برای تحقیق کلام ارند و گاهی بمعنی اری و بی تشدید بمعنی من و بمد الف ... یعنی اندک زمان و بکسر دریافتن و بیعانه
انکبین بفتح الف و ... انجمن بفتح الف و بضم جیم و فتح میم مجلس و جائیکه مردم نشسته باشند انحن بفتح کوژپشت شدن کرم
اون بفتح تن اسانی و ارام انکلیون بفتح الف و کاف و بکسر لام و بضم یا انجیل عیسی ع و کتاب ترسایان کاف و بکسر با شیرینی و عسل
اولین بفتح الف و واو پیشها و پیشتر اوثان بفتح بتها جمع وثن اوان بکسر هنگام و بکسر صفه بزرگ اوان و نرمی و اهسته رفتن در رفتار
اهان بکسر تنه درخت بریدن و شاخهای درخت اهون بفتح اسان تر اوطان بفتح بوطن رفتن و رسیدن بولایت خود
اهرون بفتح الف و بضم را نام حکیمیست اهرمن بفتح اهرن بفتحتین نام دیوست و بمعنی دیوانه نیز امده و این لغت پارسیست
ایوان بفتح صفه زرین ... این بفتح وقت امدن و مانده شدن و حیران شدن در وقت و بفتح نون سوال باشد از جای و مکان نام حکیمیست
ایدان بکسر اگاه کردن ایهان بفتح سست شدن ایقان بکسر بیگمان شدن و بیگمانها ... جمع دیوان و اواوین
ایمن بفتح طرف راست و موضعیست که وادی ایمن کویند ایمان بکسر گرویدن و اعتراف کردن و امان دادن و بفتح سوگندها و قوتها
اتو الفصل الواو ... ایان بفتح سوال است از زمان چیزی و سوال کردن از چیزی ایتمان بکسر امین داشتن کسی را انجاست

الو
پرس ...

الو بفتح تقصیر ... بفتح بیمار و بیماری شدید و مرگ و راه بخشش اجهو بفتح و بضم روزکور ادجو بفتح امیدوار شدن یعنی امیدوارم
او بفتح حرف ندا ... امو بمد الف و بضم میم رودیست میان ایران و توران و غیر لفظ ... جمع و خداوندان و نوشتن و کردن و ترک کردن
اهو بمد الف و بضم ها عیب نیز امده و بمعنی بکه نیز امده ... الفصل الهاء امه بفتح الف و کسر همزه و بفتح میم پیشوایان و راه
اتجاه بکسر الف و ... جمع ... ابله بفتحتین نادان و سلیم القلب ابرقوه بفتح الف و با و بضم را شهریست بفارس یعنی طرف کوه نمایان
احدوثه بفتح الف و بضم دال ... اجیه بفتح الف و بکسر جیم بزرگ ... اقیفه بفتح ... متوجه شدن بفتح
ارجاه بکسر پس انداختن کاری از وقت اخاذه بفتحتین غدیر یعنی کودی ... اخته بفتحتین بیرون کشیدن خایه ... و بفتح تازه و نو
اریکه بفتح الف و بکسر را ... بفتحتین خشمناک بودن ارغنده بفتحتین ... ارجنه بفتح الف و بکسر جیم و بفتح نون نام دشتیست در شیراز

استکراه بکسر الف و بفتح کاف یعنی ناخوش داشتن چیزی و ناخوشی ازمنه بفتح الف وکسر میم وفتح نون زمانه اداره یعنی نام کردن است دارای عمارت تخت
استره بکسر تیغ دلاک اشتباه بکسر الف وبفتح تا مانند شدن بچیزی و پوشیده شدن چیزی برکسی و حیران
اشباه بکسر مانند کردن و بفتح مانندان جمع شبه اعجوبه بضم الف بضم جیم وفتح با بسیار شکفت شدن افرح وافره
افاضه بفتحتین بیان کردن افواه بفتح دهنها جمع فوه و چیزهای خوشبو افاویه جمع اکراه بکسر بزور
کاری کردن الناه و التناه بکسر الف و بفتح تا رسیدن کنه چیزی را اکمه بفتحتین کور مادرزاد الندة بمد الف وفتح کاف
و دال یعنی پر دلباب اموده بمد الف بضم میم وفتح دال انباشته و پر کردن امکنه بفتحتین مکان و جای امنه بمد الف و
بکسر میم وفتح نون نام مادر پیغمبر صلی الله علیه وسلم امینه بفتح الف وکسر میم وفتح نون امانت نگاهدار و امین اله بفتحتین پرستنده شدن
و جزع و زاری کردن بسیار برکسی و بکسر الف نام خدای تعالی الله نام خداوند تعالی انتباه بکسر الف وفتح تا بیدار شدن و بیداری انبوه
بفتح الف و بضم با بسیار شدن انیشه بفتح الف وبکسر نون وفتح شین جاروس انوشه بفتح الف بضم نون وفتح شین افرین و خوش
اواه بفتح ناله کردن و شکوه کردن و نرم دل و مرد مومن فقیه ایه بکسر کلمه است که در وقت یاد آوری گویند یعنی بس کن
الف مع الیا
ابی بالمد سرکشی کننده و نقطه سرکش ابایعلوی یعنی هفت ستاره اثافی بفتح دیگ‌پایه‌ها اجنبی بفتح الف و نون وکسر با یعنی بیگانه ادانی بفتح نزدیکان اذی بفتح الف
وکسر را کینه ور شدن و حسد کردن زنبور آسی بالمد غمناک و پشیمان و طبیب و جراح بفتح محزون و اندوهناک سر ارتدی
بکسر یعنی خو باشیدن مرا اعجمی بفتحتین لکنت زبان عربی نگوید اغانی بفتح آوازها غنا خوانده و صاحب مالها بود امانی بفتح مهات
و آرزو امی بفتح و تشدید یا آنکه چیزی نخوانده باشد و نتواند نخواند و جاهل انسی بکسر آدمی و روی کمان که بطرف کماندار باشد چپ هر چیزی که
گویند طرف راست هر چیز که انداختن و هر طرف نشان دارد انسی است و هر چه پشت با نشان دارد وحشی است اوانی بفتح ظرفها
اواقی بفتح جمع اوقیه و معنی آن گذشته است ایدی و ایادی بفتح دستها و نعمتها و معنی آن و دست بسیار استعمال شده و معنی
نازو نعمت و یکی واقع است یعنی پشیمان شدن این تمشی بکسر الف و بفتح تا یعنی کی میروی
باب الباء مع الالف
باقلاء
بمد و تشدید لام آنرا بفارسی برزو گویند باخمری بفتح خا و را نام موضعی است باحورا بضم حا سختی گرما بحیرا بضم نام
راهبی است در راه شام بهشتی باسا بفتح دهن و بوسا بضم سختی بیغا بفتح طوطی و به تشدید یا دوم نیز آمده بترا
بکسر بی‌دنبال دم و به فرزند و خیر و خطبه و رساله که در اول آن حمد خدا و نعت رسول نباشد بدا بفتح ظاهر شدن چیزی که پیشتر نهان شده بود

دراسلام باطرفی

انطی
آغاز سرزدن و بار
دهش
ادابی
ناظر خیست

و رسیدن بمرتبه اخلاف رای اول بدلاء بفتح دال طایفه از بندگان خدا که آنان هفتاد نفرند چون کسی از ایشان بمیرد کسی دیگر از
مردم در جای او بیاید بذاء بفتح ذال فحش گفتن کسی را ابراء بضم بیمار بسیار شدن و بفتح آفریدن و از بیماری بهشدن و رستن از چیزی و جراحت
برا بکسر بیزاری شوندگان جمع بری و آخر هر ماه و آخر هرماه و نام چند صحابه است برایا بفتح خلایق جمع بریه برجاء بضم سختی و
درنج بشری بضم مژده بصرای بضم موضعی است در شام بطحاء بفتح رفتگاه فراخ آب سیل که در وی سنگ ریزها باشد و وادی است
بمکه بعقوء بفتح درستی بزرگ معروف بغداد بغاء بکسر زنا کردن و بفتح خوشتن بقاء بفتح ماندن و فانی نشدن و باقی
بکاء بضم گریه با آواز و اشک ریختن بهم بلاء بکسر کهنه شدن و آزمودن و شکار کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن و نازل شدن
چیزی بوفا بضم جوان شدن در عقب بلی بکسر پوشیده و پوشیده شدن و بفتح بمعنی ارب بلوی بفتح آزمایش و محنت و
بناء بکسر خانه برآوردن و زن بخانه آوردن و بی اعراب بودن کلمه و بفتح و تشدید نون معمار بواء بفتح بازگشتن و اقرار کردن
و برابر شدن و یکسان و جای دادن بوبؤ بضم بروزن هدهد اصل چیزی و طریق و سرمه دان و بدان مثل مردمک چشم و وسط چیزی
بروزن عصفور خلاف و عالم و دانا بویا بضم و ماویا آنچه از کیاه و نی بافند برای گستردن که او را حصیر گویند بهاء بفتح بها
خوبی و زیبایی و روشنی و قیمت بیضاء بفتح آفتاب و زن سپید پوست و نام شهری است در فارس بیداء بفتح صحرا آنکه در آن
درخت و گیاه نباشد
باء مع الباء
باب نام شهری است بحلب و در حساب کتب است نهایت چیزی و ابتدای چیزی باشد و باب الباب
سرحدیست بمکه و بمد الف دربادر بواب بفتح و تشدید واو دربان بوب بضم فرش برغاب بضم وفتح بند آب جاییکه آب جمع
شود بوالعجب بضم بچه و جوانان بیلچه که از گندنا و علف میبافند و چیز عجب آوردن
باء مع التاء
بابت بفتح با ثانیه
چیزی کم صالح و لایق کسی باشد بته بفتحتین حکایت صوت البته و آن است بارحة بکسر را و فتح حا گذشتن شب و شب گذشته و
باصرة بکسر صاد و بفتح را قوه بینایی چشم بازغة بکسر زا و بفتح عین طلوع کننده و نام زنی است از زنان عادی باسقة بکسر سین دراز
شدها و دراز بالوعة بضم لام و بفتح عین چاه سرتنگ که در آن آب باران و آبخانه سر دهند باکونة بضم کاف و بفتح نون نام شهری است نزدیک
شیروان باقعة بکسر قاف و بفتح عین سختی بادقة بکسر را و بفتح قاف شمشیرها بادیة بکسر دال و بفتح یا صحرا را گویند
بت بفتح و تشدید تا بریدن بتله بفتحتین و البته بفتحتین یکبار بریدن بتاة بفتح توشه و بریدن و رخت خانه
و طیلسان خز و صوف بتره بضم ابله و دانه خورد که بر بدن برآید بجیلة بفتح با و کسر جیم و فتح لام بروزن و بمعنی قبیله است
از یمن بحبوحة بضم میانه سرا بحت بفتح خالص و صرف و خالص کردن بخت بضم شتران قوی بزرگ بختی

بشری
بشارت است

سنجیده یکی و بفتح بهره و نصیب **بدایة** بکسر با و بفتح با آغاز کردن **بدعة** بکسر با و بفتح عیان نو و تازه چیزی پیدا کردن و چیزی
نو که در دین پیدا شود **بداهة** بفتح بی اندیشه سخن گفتن بدیهه جمع **بدنة** بضم با و بفتح نون شتر قربانی **بدرة** بفتحتین
پوست بزغاله که از وی مشک سازند برای شیر و روغن و جز آن و همیان هزار درهم یا هفت هزار دینار **بذرقة** بفتح و سکون ذال
که راه بر قافله و نگاه بانان آن باشند و بدرقه نیز آمده **بذلة** بکسر با و بفتح لام جامه خانه زیبا **براعة** بفتحتین تمام شدن و زیاده شدن
برکة بضم مرغان آبی سفید بزرگ که آن را بزکی تو گویند و بکسر حوض آب و بفتح درون سینه و بفتحتین بالیدن و افزون شدن و زیاد شدن
برة بضم حلقه که در بینی شتر کنند از مس و آهن و طلا و نقره **برایة** بضم بیزار شدن از عیب و دام و مانند آن و تراشیده شدن چوب که در وقت
تراشیدن جدا شود **برودة** بضم سردی و سرد شدن هوا **برادة** بضم سونش آهن که در وقت سوهان کردن بیفتد **برملة** بضم
جامه مخطط و ناگواری و دلگیر شدن و بفتح نام قبیله است **برهة** بفتح و بضم زمانه زمان دراز و یا پاره از زمان **برقة** بفتحتین نام
ولایت در روم **بریة** بفتح و تشدید یا خلق **بررة** بفتحتین نیکوکاران **بسطة** بفتحتین فراخ شدن و فراخی دست رس
بسملة بکسر بسم الله گفتن **بسالة** بفتح دلیری نمودن **بساسة** بفتح معرب بر بازیر آمده **بشارة** بکسر با و بفتح
مژده گانی و در معنی بضم نیز آمده و بفتح چنانچه مشهور شد غلط است **بشاشة** بفتحتین گشاده رویی و خوش طبع شدن **بشاعة** بفتح
گلوگیر شدن از طعام و مزه و ناخوش شدن **بشرة** بفتحتین ظاهر پوست آدمی و حیوان و گیاه که در زمین بدر آمده باشد **بصرة** بفتحتین
سنگ سفید نرم و نام شهری است **بصیرة** بفتحتین بینایی **بصارة** جمع بینایی و زیرکی و یقین و حجت و عبرت و گواه و خون بکسر بصایر
جمع **بضاعة** بکسر با و بفتح عیان سرمایه که بدان معامله و تجارت کنند و بضم جایی است در مدینه **بضعة** بفتحتین پاره گوشت **بطنة**
بکسر امتلاء و پری شکم **بطالة** بفتحتین معطل و بیکار شدن چیزی و بکسر دلیر شده **بطانة** بکسر دوست و رو و آستر جامه
بطاقة بکسر با و بفتح قاف کاغذ چشم و پارچه کاغذ یا کرباس که در آن قیمت جامه نویسند و جامه وصله کنند **بعوضة** بفتح با و بضم عین
و بفتح پشه **بغتة** بفتحتین ناگاه **بغیة** بکسر حاجت و مراد **بقعة** بضم زمینی که محدود و معین ممیز شده از زمین دیگر
بقیة بفتح بازمانده **باقیة** بکسر قاف باز ماندن از چیزی و چیز باز مانده **بقرة** بفتحتین گاو نر یا ماده باشد **باکورة** بضم کاف
و بفتح را نوباوه **بکرة** بضم با و بفتح چوب که در میان چرخ دولاب باشد و شتر ماده جوان **بکارة** بفتحتین دوشیزگی و چیزی که هنوز استعمال نکرده
باشد و شتران جوان **بکة** بفتحتین و تشدید کاف مکه معظمه **بلة** بفتح و تشدید لام تر شدن و بکسر تری و نمناک **بلکفة** بفتح بلا
کیفیت بودن **بلازة** بفتحتین کند ذهن شدن **بلاهة** بفتحتین نادان بودن و نادانی **بلاغة** بفتحتین تیز زبان رسیدن

برتبه کامل

برتبه کامل و کمال **بلغة** بفتحتین آنچه کفایت کند در معاش **بلیة** بفتح با و بکسر لام و فتح یا سختی و رنج **بلدة** بفتحتین شهر
بلد جمع و زمین و یکی از منازل قمر و آن شش ستاره است از برج قوس و سینه و گشادگی میان ابرو و صاحب قاموس گوید بلدة پاره از آسمان
خالی از ستاره‌ها و بضم گشادگی ابرو **بلبلة** بفتح هر دو با اختلاف نر با نهاد پراکندگی باد و فکرها در متاع و کوزه سیاه شده و اندوه و وسوسه‌ها و بضم کوزه
و ابریق که لوله اش پهلوی سر او باشد و هودج زنان **بنانة** بفتحتین انگشتان **بنیة** بضمتین کعبه شریف و بلیت نیز گویند زیرا که فرد
کامل بیت است **بناة** بفتح و **بنت** بکسر دختران و دختر خود و بنت العنب شراب باشد **بهة** والفتح والضم ناگاه گرفتن و دروغ بستن
بر کسی و حیران کردن و حیرانی **بهاجة** بفتح شاد شدن و خوب و نیکو شدن **بهجة** بفتحتین خوبی **بهیمه** بفتح چارپا اگر چه در میان آب باشد
بهمة بفتحتین بره و بزغاله و بضم دلیر و کار سخت و لشکر **بیتوتة** بفتح با و بضم تا شب گذرانیدن و شب بیدار بودن تا صبح **بینونة**
بفتح جدا گردیدن **بیت** بفتح خانه که از گل و سنگ و جز آن سازند بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف و زن کردن و عیال مرد و کعبه و گور و موضع
از شعر **بیات** بفتح خانه شب کاری کردن و شبیخون و نام شهری است نزدیک واسط **بیوتة** بکسر با و بضم یا و فتح سیاه خشکی و خشک و جز آن
بینة بفتح و تشدید نون حجت و روشن و آشکار **بیعة** بفتحتین عهد بستن و دست بهم دیگر دادن و بکسر صومعه ترسایان و معبد آن
بیضة بکسر با و فتح ضاد زمین سفید هموار و بفتح تخم پرنده و خود آهنی و خایه و میانه چیزی و نام شهری است باب الثاء **بث**
بفتح و تشدید ثا پراکنده و فاش کردن چیز و برانگیختن غبار و آشکار کردن راز و حال و اندوه سخت **مبحث** بفتح کاویدن زمین و سخن
برغوث بضم کیک **براغیث** جمع و نام شهری است بروم **بعث** بفتح برانگیختن و فرستادن و بیدار کردن و لشکر **بعوث**
جمع و بکسر مهملانیکه خواب بکند **بعاث** بضم موضعی است نزدیک مدینه **بغاث** بحرکه حرکت مرغیست تیره رنگ **بواعث**
بفتح برانگیزندگان **بوث** بفتح کاویدن و بیرون آمدن بد بعضی بضم آمده است باب الجیم **بابونج** بضم با و تا و فتح نون بابونه
بعضی گویند ریحان است **باذروج** بفتح ذال نوعیست از ریحان کوهی که در دامنه کوه روید و بعضی گفته اند تره است **ببج** بفتح
و تشدید جیم شکافتن ریش و نیزه زدن و فربه کردن گیاه حیوان چرنده را **برج** بضم باره و کوشک و یکی از دوازده بخش فلک بروج
و ابراج جمع و نام شاعری است و بفتحتین سپیدی چشم که زیاده از سیاهی باشد **بردج** بکسر با و فتح دال درست برده از دنبال که
بغارت آورده باشند و تحقیق آنست که هر چه بغارت آورده باشند **برنج** بکسر اول و فتح ثانی دارویی است مسهل بلغم برنگ دو
برنج بضم اول برنج **بسفایج** بفتح ریشه گیاهی است که داخل او چیزی است سخت و شیرین **بسبج** بکسر اصل و کلمه ای است
که او را بیچ گویند و بفارسی اجوانس خراسانی خوانند و بعضی توسه نیز آمده و نام ولایتی است بسمرقند **بعج** بفتح شکافتن شکم و اندوهان در غم و اندوه

بفتح یعنی آب دهن که در جای تلخ برآید بلوح بضم درخشیده بلج بفتحتین روشن شدن صبح و گشاده بودن میان دو ابرو و بفتح بونیج بضم
بضم شهریست بهراه که الحال بوشنج گویند و معرب پوشنگ است بهیج بفتح نیکو و شادمان بهرج بفتح با و را نا سره و زبون بهرامج
بکسر بید مشک **باء مع الحاء** بح بفتح با و جیم شاد شده بدح بفتح زدن بعصا و غیر آن و ناگاه پیش آوردن کاری را و شکافتن و بریدن
و فرو ماندن ستور از گرانی بار و بفتح بداح بفتح زمین فراخ بذح بفتح شکافتن برح بفتح سختی و گزند و موضعیست به جنب
بارح بکسر را باد گرم بوارح بفتح جمع و شکاری که از جانب راست صیاد بجانب چپ گذرد برح جمع براح بفتح زمین گشاده بی
کشت و درخت و کار آشکار و روشن و راه بد و روشن شده و ثبت شده و سخت و دشوار شدن بطح بفتح بروی افکندن و جز آن
بلح بفتحتین غوره خرما عرب گویند که از خرما طلع شود او را طلع بکسر گویند و بعد از آن خلال بکسر گویند و بعد از آن بسر گویند و بعد از آن رطب
گویند و بعد از آن تمر گویند بلدح بفتح وادیست نزدیک مکه و کوهیست براه جند بوح بفتح آشکار شدن راز و بضم اصل و ابرو
و اندام زن و جماع و نفس و در هم شدگی و نامیست از نامهای آفتاب بلاوح بفتحتین و تشدید دال نام خدای تعالی و فراخی و گشادگی
باء مع الخاء بخ بفتح پسندیده شده و بزرگ شده کار و کلمه ایست که در وقت تحسین گویند و بفارسی به گویند بلخ بفتح مرد عظیم
شان بذخ بفتحتین کبر کردن برخ بفتح افزون شده و نمو کردن و قهر کردن و ثبت کردن و شکستن و نرخ ارزان و جز آن و نیز
برزخ بفتحتین حایل و واقع میان دو چیز و از زمان مرگ تا زمان قیامت و مابین شک و یقین و عالمیست از عالم ارواح بزخ بفتحتین
برآمدگی سینه و درآمدگی پشت بطیخ بکسر و تشدید طا خربزه و صاحب قاموس گوید هرچه بر روی زمین پهن شود بلخ بفتح شهریست مشهور و تکبر و
تکبر کردن بوخ بفتح ساکن شدن غضب و آتش و مانده شدن مرد و بضم در هم شدگی **باء مع الدال** بجود بضم مقیم بودن بجایی
بجاد بکسر گلیم مخطط باد یعنی هیچ بتوند بفتح با و بضم تا و فتح نون غلغله که از شور و غوغا خیزد بدرود سالم بودن و
سلامت و وداع کردن باربد بضم با و ثانی نام خواننده خسرو پرویز است بد بفتح با و تشدید دال پریشان کردن و بضم چاره و عوض
یعنی چاره و ناگزیر برد بفتح برگشتن و سرد کردن و ثابت شدن و دارو در چشم کردن و برد ماه سائیدن و جلیس بودن و خفقان و سرما
و خواب کردن و بضم جامه مخطط و بال برود بضم جمع و بفتحتین سنگ تگرگ باریدن از جوا برید بفتح رسته و رود و هر دو فرسخ به ترتیب و رسط (?)
و قاصد که بجای فرستند و ترتیب داده شده و جانوریست که پیش پیش شیر میرود و بفارسی او را پروانه گویند و آن قسم روباهست بارد بکسر را
سرد و ثابت و عیش بار و عیش خوش بودجرد بضم شهریست معروف نزدیک اهواز بعد بضم دوری و دور شدن و هلاک شدن
و مردن و بفتح نزد و پس جز بعید بفتح با و کسر عین دور و دور باعد بکسر عین شونده بود جمع بلد بفتحتین نام شهرها

بلدان

بلدان بضم جمع و شتر مرغ و شهرها ابلاد بفتح جمع و کف دست و سینه و گور و سر و گت (?) دیگر میان ابرو بلید بفتح با و
بکسر لام کند ذهن بامداد بفتح میم وقت صبح بند بفتح علم بزرگ و حیلها که بکار برند و پیاده که بسر زین بند کنند و هر شریکه مت
کند و نام موضعیست بوارد بفتح کشندگان و چیزهای سرد بوند بضم با و فتح واو یعنی باشند بید بفتح بیابانها جمع
بیدا بیود بضم هلاک شده و پیدا شده و رفتن **باء مع الذال** بذ بفتح غلبه کردن و شهریست میان آذربایجان و ار
ازان نهر عظیمی جاریست و هر کس مرض داشته باشد در آنجا غسل کند شفا یابد بسند بضم با و بفتح سیاه مرجان است **باء مع الراء**
بار به تشدید را نیکوکار و نیک کردار جمع بر بئر بکسر و سکون همزه چاه بائر بفتح چاه کننده و ذخیره نهادن ببر بفتح با
درندهایست معروف از قسم شیر و جمع بتر بفتح بریدن و از بیخ برکندن و بریده دم شده و بی فرزند شدن و بی خبر شدن
باتر بفتح شمشیر برنده بثر بفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ و ریگ چسپیده بر زمین و آبله کوچک که از تن برآید و برآمدن آبله و
بثور بضم برآمدن آبله کوچک بجر بضم بدی و کار بزرگ و شگفت و عجبها و برآمدگی ناف بحر بفتح دریا و جوی آب بزرگ و مرد
صاحب کرم و مرد فراخ کام و عمق زمین و آب دهن و آب شور و شکافتن و گوش دریدن و بفتحتین سرآسیمه شدن از بیم و سیراب شده و نوعیست از بیماری
بیماری شتر باجر بکسر جا نادان و خون حیض و دروغ گو و فضول باحور بضم ماه تموز و شده گرمی آن یوم باحورا روز گرم شدید بحتر بضم
کوتاه کرد اندام و پدر قبیله ایست از طی بخر بفتح بخار برآوردن دیگ و جز آن و بفتحتین گنده دهن و هر چیزی که رایحه او بد شد بخار بضم
بضم نفیکه (?) از چیز نمناک و گرم برآید بخور بفتح با و بضم خا آنچه بدان بوی دهند و بخور مریم گیاهیست که او را بفارسی چنگ مریم
گویند باختر بفتح تا نام مغرب و نام مشرق بادفر بفتح فا باد بزنیکه از سقف بیاویزند بدار بکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن
دستار و بدور بضم شتافتن بسوی چیزی بدره بفتح و تشدید دال ماه تمام و پیشوای قوم و غلام و کودک و شتابنده بهر کار و طبق و نام
موضعی و چاهیست بذر بفتح تخم و کاشتن و برآمدن گیاه از زمین و تخمیکه از آن غله حاصل شود مانند برنج و گندم و جز آن بر بضم و تشدید
را گندم و بفتح بیابان و نیکوکاران و راست گوی و بسیار خیر و نامیست از نامهای مقتدا جمع و بکسر بچه روباه و بچه موش مثل عرب گوید لا یعرف
الهر من البر یعنی نمیشناسد بچه گربه را از بچه موش یا از بچه روباه جمع ابرار و برره و بکسر بخشش و نیکویی و اطاعت و قبول کردن حج و خوشنود
داشتن مادر و پدر و راندن گوسفند و دل موش بربر بفتح هر دو با نام گروهیست در مشرق زمین و نام کوهیست در حبش و بضم نیز
بسیار آواز کننده و بکسر خواندن گوسفند بربار بفتح آواز کردن شیر بجتم (?) بزر بفتح بعصا زدن و توابل در دیگ کردن و نیز
زندواف یعنی تخمیکه از او روغن و توابل برند ابزار و ابازیر جمع بسر بضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران تازه باریدن و

دختر مانیکه هنوز نارس باشد و رطب نشده باشد و بفتح خوشیده شده سر ریش و بوقت حاجت خوشتن و نوشیدن شیر از خیک وابتدای هر
چیزی بسور بضم روی ترش کردن باسور بضم سین مرضیست معروف که درون مقعد و درون بینی پیدا شود بواسیر جمع
بشر بفتحتین خوردن طلع کیا را و مباشرت کردن و مژده دادن و گرفتن بروت را چنانکه بشره ظاهر شود و نام مردیست و کشادی روی و نام
کوهیست بجزیره و نام آبیست در قبیله و ظاهر آدمی و پوست آدمی و غیر آن مرادف بشیر بفتح با و کسر شین مژده دهنده بصیر بفتح بینائی
و دیدن و دانستن و آنچه در دل خطور کند و بفتح بریدن و کناره دو چرم بهم پیوند دادن و بضم کناره و پنبه و پوست چرم و بمعنی برآمده و سنگ درشت
بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بضم اسم موضعیست بصایر و بصیر جمع و بجهای روشن بوصیر بضم دهیست بمصر و کیاهیست بطر
بفتح شکافتن زخم و بکسر با طاقت ناوبودن و هدر شدن خون و بفتحتین سرکشی و دهشت و حیرت و ناسپاسی نمودن بواسطه نعمت بخت شد شدن
و کراهیت داشتن چیزی که کراهیت نداشته باشد بظر بفتح بلندی میان دو لب که لب بالا بدان باشد از انظر خوانند بعر بکسر سرکین
گوسفند و شتر بعیر بفتح اشتر و بعضی گفته اند هرچه بار دارد بغور بضم فرو رفتن پروین و برانگیختن باران و دلیل بودن آن بر
ریدن بغر بفتح آب خوردن شتر و سیراب شدن از آن و بفتحتین بیماری و تشنگی شتر که در آن بمیرد بغشور بفتح نام شهریست میان
هرات بقر بفتح شکافتن و فراخ کردن و مانده شدن و شگفت داشتن سنگ بدیدن گاو و کنده شدن چشم مرد از دیدن و نظر کردن
موضع آب زیاد و بفتحتین گاو و بقره جمع باقر بکسر قاف گاوان و مرد بسیار علم و شکافنده و بسیار مال و شیر درنده و ریگیست در کوه حیم
بقار بفتح صاحب گاوان و جامه که بشکافند و بر کتفهای بپوشند و شکافته شده بکر بکسر دوشیزه و زن و ناقه که یکشکم بیش نزاییده و اول
هر چیز و زخم بر نیاورده کشنده جمع ابکار و بفتح شتر ماده جوان و چیزیکه دست تصرف نخورده باشد و نام قبیله ایست بکور بضم پگاه برخواستن و بامداد
کردن و بامداد رفتن باکور بضم کاف باران اول در زودرس از هر چیزی و باکوره میوه نورس و بفارسی نوباده گویند بلور بکسر با و فتح لام
مرد جسیم و دلیر و پادشاه بزرگ از پادشاهان هند و سنگیست معروف بلغر بضم شهریست بسیار سرد و سیاه در ناحیه شمال که عامه
او را بلغار گویند بلغیر بفتح نام قبیله ایست از بنی تیم بندر بفتحتین کنار دریا که جای بستن کشتی باشد و بضم تاجر کم متاع بسیار نگاه دارد
تا بقیمت گران بفروشند و آنکه خرید و فروش جوهر بکند بنصر بکسر انگشت نازکه پهلوی انگشت میانه است بناصر جمع بور بفتح آزمودن
و کاسد شدن و هلاک شدن کالا بدین معنی جمع بایر است و بضم هلاک شده و فاسد گشته که در او چیزی نباشد بوار بفتح هلاک و کاسد شدن
متاع و میوه و جز آن بوتیمار بضم با و کسر تا بفارسی نام مرغیست که عرب آن را مالک الحزین گویند بجهت آنکه بر لب آب نشیند و آب
نخورد که مبادا آب کم شود گویند عاشق آبست بهر بفتح هلاک و گونساری و شگفت نمودن و غلبه کردن و درخش شدن و تکلف

نمودن زیاده

نمودن زیاده از حد طاقت و زیاده و فایق شدن بر کسی و گرفته شدن نفس و بضم زمین فراخ و شهر و وادی و تنگ نفس از بسیاری ماندگی بهار بفتح
گلهاست خوشبو و زرد که او را عین البقر گویند و بفارسی بمعنی گاو چشم و هر چیز که نیکو و روشن باشد و درختیست بمرو و بضم بت پرستان و پرستو و ماریست
سپید و پنبه دانه بر آورده و آنچه است از آلات وزن و آنمقدار سیصد یا چهار صد یا هزار رطلست و متاع دریا و ظرفیست مانند ابریق و بکسر ولایت هند
هندست و ماهیست از ماههای سال باهر بکسر ها روشن و غالب و ریگیست در سر و نام کتابیست در لغت بیزار بکسر بازار و
بیازار جمع و دوری کردن از چیزی و سیر شده و میل کردن بیدر بفتحتین خرمنگاه بیطار بفتح و بیطر و بفتحتین علاج کننده چار
پایان و حکم ایشان بیار بکسر شهریست میان بهق و بسطام بیمر بکسر نا تمام بیکار بکسر جای جنگ و دعوا و خود جنگ و این فا
رسیست باب مع الزا باز مرغیست شکاری که او را بازی گویند و بیزان بکسر و بزان بضم جمع بارز بکسر را آشکار و بیرون آمدن و
بروز بضم بیرون آمدن و آشکار شدن چیزی براز بکسر مرادف مبارزه یعنی جنگ کردن با کسی و از میان صف بیرون آمدن از برای جنگ
و بول و غایط و زمین فراخ و گشاده برز بفتح پرهیزگار و زیرک بعقل و رای و اعتماد باشد و بضم شکوه و عظمت بالا و اندام و نام مردیست
بز بفتح و تشدید زا جامه و متاع خانه و سلاح و ربودن بزاز بفتح و تشدید زا جامه فروش بزوز بفتحتین ربودن بقهر
و پهلوانی و غلبه کردن بزباز بفتح جوان نیک رفتار و چابک در سفر بشیز بفتح پول کوچک مثل غاز و دینار بغز بفتح
و سکون غین زدن بپای عصا و نشاط بازی کردن شتر بنداذ بفتح جوال دوز بوز بضم اسب تندرو و مردم تیز هوش و فرزان
بکماز بکسر شراب باشد بهز بفتح دور کردن و دست بر سینه کسی زدن بیواز بکسر خفاش و آنحیوانیست که در شب پرد و آ
و را شپره گویند باب مع السین بأس بفتح و سکون همزه عذاب و سختی شدن در جنگ بؤس بضم سختی و شدت حاجت
بئس بئیس بکسر بر وزن رئیس و سخت و شیر درنده و مرد دلیر بجس بفتح کم ~~و اندک~~ راندن آب و روان شدن آب
و شکافتن ریش و دشنام دادن بخس بفتح کم و اندک و زمین بی آب و شکافتن ریش و دادن چیزی برو باند و کم کردن حق کسی
بلس بفتحتین با و بضم را ناپیدا شدن باذغیس بسکون ذال دهیست بهرات برس بفتح محکم بودن بر عزم خود و بکسر پنبه
یا چیزیست شبیه بپنبه و دهیست میان کوفه و حله و ماهی بودن راه بر در راه نمائید و بفتح برآمده اما برس بمعنی پنبه است برنس بضم
کلاه دراز که ترسایان پوشند برجیس بکسر ستره ماده بسیار شیر و ستاره مشتری و گویند ستاره دیگریست برجاس بضم
نشانه که در هوا بر سر نیزه گذارند و سنگیکه در میان چاه افکنند تا چشمهای آب از آن بگشاید و آب او را شیرین و خوش طعم کند
بسناس بفتح اسم شخصیست از طایفه و حسن بس بفتح نرم راندن بریان را کردن ستور و راندن شتر و سر دادن

بیس
بکسر چاهست
و بفارسی ...

بخمیس
روز پنجشنبه ...

آب در میان شهرها و طلب کردن و کوشش نمودن و طعام آرد و شیر و روغن ساختن بسوس بفتح باء و بضم سین شتر ماده و نام زنیست
از بنی اسرائیل بس بس بفتح بیابان خشک بساس جمع و بمعنی تختهای بالا نیز آمده بطلیموس بفتح نام حکیمیست از یونان
و نام پادشاهیست از یونان بلس بضمتین مرد بی خیر و شهر کنداذ ند فرمایند بلقیس بکسر نام زوجه حضرت سلیمان علیه السلام
بلاس بفتح گلیم یعنی پلاس بوس بضم بوسه دادن و ماچ کردن و پوسیدن بوقبیس بضم نام کوهیست در مکه بوفراس
بضم نام شاعریست بهس بفتح دلیری کردن بهیس بفتح شیر و مرد دلیر و زن خوش رفتار بایس بفتح باء و درویش شدن
و قماج باء مع الشین باش بفتح و سکون هم گرفتن و انداختن کسی را برخاش بکسر شور و غوغا و داوری کردن برقش بفتح
نشانهای خورد و مخالف رنگ اسب و سپید که بر ناخن ظاهر شود ابرش اسبی که خالها دارد برو رنگ برنگ و او را بفارسی خرش گویند
براقش بضم باء و بفتح قاف نام سگیست برقش بفتح نام مرغیست خورد بش بفتح و تشدید شین مرد خنده رو جمع
بشاش بطش بفتح سخت گرفتن و حمله کردن بوش بفتح مردم در هم آمیخته و فرومایه اوباش جمع بهش بفتح شاد شدن
و دست دراز کردن بچیزی و فراهم آمدن کردن و آماده و میوه مقل که در حجاز باشد بوقش بضمتین اطاعت و انقیاد با رغبت و
از کوش بیش بکسر واو است براه میان که پشه شیر است و کیا ریست مانند انجیلستان قامت باء مع الصاد بعص
بفتح گوشت بن انگشت و گوشت سم شتر و گوشت پاره که در چشم و خایه روید و روییدن آن برص بفتحتین مرضیست معروف
که او پیسی گویند و بضم میوه درختیست و بفتح پیش گرفتن و تقدیم نمودن و شتافتن و پوشیدن و گریختن در رفتار سخت و محنت و سرین زدن
در رنگ بصیص بفتح باء و بکسر صاد درخشان بیص بفتح والسکر سختی و تنگی یعنی در افتادن در غوغا و سختی باء مع الضاد
برض بفتح اندک اندک دادن بروض بضم اندک پردن آمدن آب از چشمه بض بفتح و تشدید ضاد مردی تنک پوست
و اکنده گوشت و اندک رفتن آب بعض بفتح پاره از چیزی بعوض بفتح باء و بضم عین پشه بغض بضم دشمنی کردن
و تغیر کردن بیاض بکسر سپیدی بیض بفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن گرما و اماسیدن دست اسب و تخمهای مرغ
جمع بیضه و بکسر شمشیرها و زنان سپید جمع بیضا یعنی آفتاب باء مع الطاء بربط بضمتین سازیست که او را عود گویند
بلاط بفتح زمین مستوی بلاد سنگها که در سرا فرش کرده شود و موضعیست در مدینه بسط بفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن
و دست دراز کردن و فراخ شدن جامه بر مردم و بکسر ناقه که او را با بچه گذارند و دست گشاده بساط بفتح زمین هموار و فراخ و
گستردنی فرش بسیط بفتح جمع باسط بکسر سین فراخ کننده و گسترنده و نام خدای تعالی و آب دور از چراگاه بط بفتح

و تشدید طا شکافتن

و تشدید طا شکافتن ریش و نام مرغیست بطیط بفتح شگفت و دروغ باء مع الظاء بهظ بکسر ریش کردن و بغایت عاجز
نزار آمده باء مع العین بتع بکسر شراب و مرد دراز و عسل که استداد کند و جوشش زند و بضمتین دراز شدن بجاع بکسر یکی
یکی است در پشت بجع بفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بکسر اقرار کردن بحق و کردن نهادن برای حق باخع جمع بخوع بفتح باء و بضم
خا کشنده و مبالغه کنندا در کشتن و اقرار کننده بدع بکسر نو پیدا شدن و چیزهای نو پیدا شدن در دین جمع بدعه بدیع بفتح باء و بکسر دال
نو پیدا کننده و تازه و رسنیکه شروع در تافتن آن باشند و مرد فربه بذع بضمتین خوف و ترس بروع بضم و فتح زیاد شدن در فضل
و هزار اقران جمع براعه بارع بکسر را فایق و افزون از همسران برقع بضم باء و فتح قاف روپوش زنان و ستور و بکسر باء و فا
هفت آسمان در روپوش بردع بضمتین نام ولایت ارمن بزیع بفتح باء و بکسر زاء و بزاع بضم مرد ظریف بشع بکسر و
و بشاعه بکسر باء و فتح عین بد مزه شدن طعام در دهن و بفتح باء و کسر شین طعام بد مزه گلو گیر و مرد بد خلق و بد ذات و ترش رو و خرمان
بصع بفتح فراهم آوردن و روان شدن آب و سوراخ سنگ که آب از آنجا بیرون رود و فاصله میان سبابه و وسطی و بکسر پاره از شب
نزار آمده بضع بفتح پاره گوشت و پاره کردن گوشت و شکافتن جراحت و سیراب شدن و جماع کردن و زن کردن و بیان کردن سخن و جز آن
ابضاع بفتح جمع و بکسر پاره از شب و پارهای گوشت بضیع بفتح جزیره که در بحر باشد و شریک و گوشت و خون روان شده از
ادب و ستور باضع بکسر ضاد شمشیر برنده و جزیریست با حل بحر یمن باع یعنی از سر انگشتان تا سر دوش کز کردن و جز آن
بقاع بکسر جمع بقعه یعنی پاره از زمین که از زمینهای دیگر ممتاز باشد بقع بفتح سخت گفتن و بهتان کردن کسی را و بجای رفتن و گم
و دو رنگی در مرغان و سگان جمع بق و بضمتین در سایر حیوانات بقیع بفتح باء و بکسر قاف موضعیکه در وی نوع درخت باشد و قبر گورستان مدینه
که درخت غرقد بسیار دارد بلقع بفتح زمین خالی بلاقع جمع بلع بفتح فرو بردن و سعد بلع منزلیست از منازل قمر و آن دو ستاره است یکی
روشن و بزرگ و یکی خفی که فرو برد و بمعنی سوراخ چرخ دولاب نیز آمده بایع بکسر یا معامله کردن و فروختن بیع بفتح فروختن و خریدن اما
اکثر استعمال بیع را در فروختن گفته اند باء مع الغین براغ بفتح کودک که آب جمع شود بزوغ بضم بر آمدن آفتاب و دندان و نیش
نشتر زدن حجام و بیطار بازغ و بزاغ طلوع کننده بزداغ بضم صیقله که زنگ پاک کند بلوغ بضمتین نو رسیدگی و رسیدن
و نزدیک شدن و بچه بکمال رسیدن کودک بلاغ بفتح رسانیدن و رسانده شدن و بس شدن و بکسر مبالغه کردن بالغ بکسر
نیکو و رساننده و جوان بحد مردی رسیدا بلیغ بفتح باء و بکسر لام تیز زبان و رساننده بناغ بفتح باء و غین ریسمان چرخ و قلم زن در بر داشتن تار
فارسیست باء مع الفاء برف بفتح نیز جمع است معلوم که عرب او را ثلج گوید باف رشته ایست که در کار کرباس و ابریشم

دجزان باشد **بوف** بضم مرغ بوم که به ترکی بایقوش گویند **باء مع القاف** **باشق** بفتح شین جانوریست شکاری معروف **برق**
بفتح درخشندا و برق برآمدن کوکب و ترسانیدن و آراسته شدن زن و بفتحتین خیره شدن چشم و درد کردن شکم گوسفند از خوردن برق
گیاه و بچه گوسفند **براق** بضم مرکب حضرت رسول صلعم و به تشدید روشن شدن **بریق** و **برهق** بفتح درخشنده و روشنی که از ابر
جهد و بفارسی او را درخش گویند بروق و بارقه جمع **بوارق** بفتح با و بکسر را شعاع و روشنی جمع بارقه **بزاق** و **بساق**
و **بصاق** بضم خیو چه برآید دما دامیکه در دهانست ریق گویند و بصاق و بزاق لغتیست از درخت خرما **بسوق** بضم بالیدن و
دراز شدن درخت **باسق** بکسر سین دراز و بالیدن و میوه ایست خوشبو و درست بغداد **بطریق** بکسر سرهنگ و مرد
مبارز و متکبر بطارقه جمع **بق** بفتح و تشدید قاف پشه **بلق** بفتح تمام کشادن و بفتحتین سیاه و سفید بودن ستور و جز آن
بندق بضم غلوله طین که اندازند و میوه ایست معروف که او را فندق گویند **بورق** بضم با و بفتح را چیزیست مانند نمک
و بهندی او را کهاره گویند و بهترین بوره ارمنیست **بوق** بضم نفخه و صیحت و بضم باطل و دروغ و کیسه را از نپوشد و چیزیکه در آن
باد کنند جمع بواریق **بهق** بفتحتین سپیدی تنک که بر پوست آدمی پدید آید بواسطه بلغم و سودا بر بدن ظاهر شود **بیلقان** بفتح اول
و ثانی شهریست نزدیک پورد گویند بهمین شهر سبزوار است و موضعیست بر زمین توس **بیدق** بفتح نشانه است که
بر سر چوب بپا و برند **بیذق** بفتح پیاده و به دال پیاده شطرنج است **باء مع الکاف** **بتک** بفتح گرفتن و بریدن
چیزی او کشیدن **باتک** برنده و برنده تر **بحلك** بفتح اوزیر گفتن **بادرنك** بفتح را نام ابیست پیدا شد دانه فارسیست **برك**
بفتح قصد و رزم کردن **برمك** بفتحتین لقب وزیر هارونست و نام شهریست برکه **بروك** بضم خفتن شتر **برهك** بفتحتین
لقب وزیریست **باشنك** بفتح شین خوشه انگور که در تاک متکیلا باشد **بعلبك** بکسر نام شهریست بنام که قوم الیاس پیغمبر
در آنجا بت پرستیده **بك** بفتح و تشدید کاف کوفتن و دریدن و انبوهی کردن **بلوك** بکسر جام شراب باشد **بنك** بضم خالص
هر چیزی و ساعتی از شب و بولایتی معروف **بوك** بفتح جستن خرز برباده و کاویدن زمین بچوب تا آب برون آید و فربه شدن شتر و مقتبه
شدن کار بر کسی **بلارك** بفتحتین شمشیر جوهردار **بازرنك** بفتح سینه بند طفلان و این در سه لغت فارسیست **بیلك**
بفتحتین تیر که پیکان او دو شاخ باشد **باء مع اللام** **بابل** بکسر نام شهریست نزدیک کوفه که سحر و شراب را بدان نسبت دهند و جز آن
بال دل و تن و حالت و مار بزرگ و مردیکه در زمین زراعت با اعتماد کرده شود و فراخی عیش **بتل** بفتح جدا کردن و بریدن و
جز آن **بتول** بفتح با و ضم تا دوشیزه و جدا شده از مردان و بریده از دنیا و نهالیکه از بیخ درخت بریده باشند و لقب حضرت فاطمه

بجل

بجل بفتحتین گربه و رفته شدن **بخیل** بفتح با و بکسر خا زفت و ممسک شدن **بدل** بکسر با و بفتح دال عوض چیزی و مرد شریف
کریم و بفتحتین هر چه بجای چیزی دیگر شود بدیل جمع و ابدال نیز جمع و نام حکیم خاقانی **بدال** بفتح و تشدید دال فروشنده غله و طعام عامه او را بقال
گویند **بذل** بفتح دادن و باختن **باذل** بکسر ذال بخشنده **براطیل** بفتح جمع برطیلست یعنی رشوه باشد **بزل** بفتح سفتن و شکافتن
و سوراخ شدن ظرف شراب و غیر آن و صاف کردن شراب و بضم رسانیده کار و دندان برآوردن شتر جمع بزول و بازل **بسل** بفتح حرام
و حلال و تعجیل کردن و پروردن و گرفتن چیز اندک و ملامت کردن **باسل** بکسر دلیر و شیر **بسیل** بفتح با و بکسر سین زشت رو
بصل بفتحتین پیاز و خود آهنین **بطل** بفتح ناچیز و ضایع شدن بطلان و بطول و ابطال جمع **باطل** بکسر طا ناچیز و ناحق و شیطان **بطال** بفتح
و تشدید طا بغایت بیکار و دلیر **بعل** بفتح زمین بلند و نام بت قوم الیاس پیغمبر و نام پادشاهیست و بعال و بعول جمع و بکسر حیران و پریشان شده
چنانچه نتواند دانست که چه باید کرد **بعال** بکسر بازی کردن با زن و جماع کردن جمع بعل و بفتح زنست و بضم کودکیست **بغل** بفتح آستر
که او را غاتر گویند و بکسر با کودی زیر شانه و دست را باز کردن و کیسه را در آغوش گرفتن **بغال** جمع و ضرب است از یعنی که سکه میزدند
و او را بغلی گویند و بفتح استربان **بقل** بفتح تره و سبزی و ریش برآوردن کودک و رویانیدن زمین گیاه را **باقل** بکسر قاف نام
مردیست ضرب المثل نادانی و نام پدر قبیله ایست **بکیل** بفتح بروزن کردنیست از هدان و بکسر پیمانه کردن و پیمانه دا
دن **بلل** بفتحتین تری و تر جمع بله **بلال** بکسر آب و چیزیکه آن تر کنند گلو را و نام مؤذن حضرت رسول صلعم **بل** بفتحتین به شدن
از بیماری و تر کردن و صله رحم نمودن و بکسر مباح **بلبل** بکسر سخت غمناک شدن و بفتح شدت اندوه و وسوسه و دیگر آنچه گویند و بضم نا
نام مرغیست معروف **بول** بفتح شاش کردن و عدد بسیار و شکافته شدن **بوال** بضم مرضیست که شاش بسیار میاورد و جز آن
بهل بفتح نفرین کردن و نفرین اندک و چیز اندک و بکسر گذاشتن و بگذار **باهل** بکسر ها بیکار کرده و شبان بیعصا و ناقه بیمهار
و بی پالان **بهلول** بضمتین مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکیهاست و نام عارفیست مشهور **بیل** بکسر ناحیه است بلخ ری و دوراست
به خرس و آلتیست که زمین را کنند **بای حال** یعنی بهر حال **باء مع المیم** **بام** صبحگاه و در صبحگاه و پشت خانه **بذم** بضم
و سکون ذال رای و حزم در کار و قوه بر دست **برم** بفتحتین ملال و دست تنگ و ستوه آمدن از کسی و میوه ایست و دانه انگور که بسیار
کوچک باشد **برنم** بضم با و بفتح نون رسن سرخ و سفید که زن بر بازو بندد و هک بستر منجمه و شکر **براجم** بفتح بندهای انگشتان دست
و نام گروهیست **برسام** بکسر دردیکه پهلوی چپ پیدا شود و صاحبش هذیان گوید **برزم** بفتح بدندان پیش گزیدن و بانگ بستن دو سیاه
و ابهام و شیدن اشتر و شدن و ربودن جامه **بسم** بفتح نرم خندیدن **بسام** جمع و بفتح بسیار تبسم کننده و نام شخصیست و

بالا بال

بستام بفتح جوری باشد سرخ رنگ بسطام بکسر نام مردیست و نام شهریست معروف بشم بفتحتین ناگوار شدن طعام و ستوه
امدن از چیزی بشام بفتح درختیست خوشبو که از شاخ او مسواک سازند و به برگ او موی را خضاب کنند بصم بفتح میان انگشتان
بطم بضم حبة الخضرا یا درخت آن بقم بفتح و تشدید قاف چوب درختیست در رنگش سرخ میباشد و رنگ کنند است بکم بضم
جمع ابکم یعنی گنگ بلعوم و بلعم بفتحتین مجرای طعام بلعم بفتح مرد بسیار خوار و سخت فرد بر بزاد و بلع کننده طعام بلغم بکسر با
و فتح غای خلطیست از چهار خلط بم بفتح و تشدید میم تاری از تارهای سازست و شهری از کرمان و بضم مغنی بوم است بوم بضم مرغیست شوم
که او را جغد گویند بهم بضم سواران و لشکرهای که هیچ چیز ندانسته باشند و بفتحتین ستورهای خورد چون بره باشد بهایم بکسر حیوانات زمین
چارپا و حیوان غیر ذوی العقل بایم بفتح الف در ورکران و سریه حل کرده شده بیم بکسر ترس و خوف و جان باب النون
بان درختیست که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانهٔ اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبوست و دوایست بصر دن نابور و جران
بابزن بفتح زا سیخ کباب باشد بحران بضم تغییر عظیم در بیماری بسوی صحت یا هلاک شدن و این لفظ یونانیست بحرین
بفتحتین شهریست معروف و بحرانی منسوب است بدان بدن بضم جمع بدنه شتر و گاو قربانی که بمکه برند و بفتح تن بی سر و اکنده گوشت تن
و جسد و زره کوتاه ابدان جمع بدین بفتح و بادن بفتح دال مرد جسیم بادبین بفتح با یعنی باد صبا بادبزن بکسر با و فتح زا
باد وزننده باذان نام مردیست از اهل فارس که بحجره حضرت رسول مسلمان شد برهان بضم حجت روشن و دلیل قاطع و
بیان برثن بضم با و ثا مثلثه نام قبیله ایست و کف پای انگشتان و چنگال جانور درندا و بعضی گفته اند برثن انگشت است و
مخلب چنگالست برذون بفتح و کسر ستور و نوعی از اسپان و به تحقیق آنست که مادر و پدرش عربی نباشد و ورک باشد
برزین بکسر آب خورده از پوست شگوفه خرماد نام یکی از پهلوان ایرانست و آتش را نیز گویند برزن بفتحتین کوچه و محله بوغان
بفتح نام آتشکده ایست برهون بفتح با و ضم ها دایره خط پرگارست بادکین بکسر کاف منجلاب آب و جاییکه آب در آن جمع شود
برهمن بضم حکمای اهل هندیان و بت پرستان باستان بکسر سین یعنی قدیم و آتش و بت پرست نزاده بستان بضم بوستان
که باغ و غیره باشد بساطین جمع بشن بفتح قد و بالا را گویند بطن بفتح شکم و قبیله خورد و زمین مغاک و جانب دراز پر مرغ و درون
چیزی بطان بضم جمع و درون چیزی شناختن و بر شکم زدن و بزرگ شکم و شکم پرست که از خوردن سیر نشود و بفتح دانه ایست مانند
عدس و بکسر تنگ پالان ستور بطین بفتح مرد بزرگ شکم و لقب شخصی است و نام شاعریست و منزل دوم از منازل قمر و آن
سه کوکب است بر بطن حمل واقع شده است باطن بکسر طا درون چیزی و چیزی پنهان و شناسنده درون چیزها و نامیست از نامهای

حقتعالی

حقتعالی بطلان بضم ضایع شدن و باطل بودن بطنان بضم موضعیست در مدینه بلسان بفتحتین درختیست کوچک
و آن درخت جایی نمی روید الا بموضع عین الشمس مصر بنان بفتح انگشتان یا سرهای انگشتان جمع بنانه و نام کوهیست و موضعیست
و بکسر بو بهای خوش و ناخوش بنیان بضم دیوار کردن چیزی و بعضی گفته اند بنیاد خانه است بنیامین بضم بر وزن اسرائیل و
و پسر یعقوب ع بوران بضم زوجه مامون و بوریانه طعامیست معروف بوقلمون بضم با و فتح قاف و کسر لام و ضم میم نوعی از
از جامه های ملک روم که هر ساعت رنگ برنگ نماید و مرغیست معروف که هر ساعت بدیگر رنگ نماید بوهن بضم با و فتح میم و ها
لرزه کردن و لرزه بون بفتح ضد و فرق و بضم مسافت میان دو چیز و شهریست بیمن و دهیست بهرات بوان بضم و کسر ستون خیمه و
شعب بوان بفتح با و تشدید واو موضعیست در فارس که از جمله چهار بهشت دنیاست بهمن بفتحتین گیاهیست شبیه به بیخ ترب و نام شخصی است
و روزیست از روزهای ماه دوم زمستان بهتان بضم دروغ بستن بکسی بیان بفتح روشن و پیدا گفتن سخن واضح و آشکار بباین نیز
بفتح میان دو دوری و جدا شدن بیلقان بفتح شهریست نزدیک دربند از آنجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور بیلقان نیز بر وزن سلقان
از آنجاست شیر بیلقانی بیهس بفتحتین شیر است که او را ابو بیهس گویند باب الواو باو بفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن است
بدو بضم دال پیدا شدن در بیابان بودن و پدید آمدن بسرو بفتح و بضم مخفف ابرو است بزو بفتح گردن کشی کردن و جهد
کردن و سخت گرفتن بلو بفتح آزمودن بو بفتح و تشدید واو پوست بچه شتر که پر از کاه کنند و شتر ماده که بچه اش مرده باشد بان
تسلی داده شیر بدوشند و خاکستر و نادان بهو بفتح خوابگاه فراخ که برای گاو سازند و میان فراخ و میان سینه و خانه که پیش خانه
دیگر باشد باب الها باه جماع بده بفتح ناگاه و بی اندیشه آمدن بدیعه بفتح با و کسر دال و فتح عین یعنی غریبه و تازه و عجب
باده بفتح دال شراب بدره بفتحتین کیسه زر که ده هزار تومان در آن نهاده باشد بدرقه بفتح با و کسر را و فتح قاف راهبر و رهنما
بادافراه بفتح الف یعنی جزا و کیفر و مکافات باشد بارنامه بفتح میم تفاخر و نازش بارقه بکسر را و فتح قاف شعاع و
روشنی برده بفتحتین اسیر و پرستار و بندها بذله بفتحتین سخن مرغوب و شعر خوب گفتن بزغه بفتحتین چوبیکه در زیر شاخ
انگور گذارند تا بزمین نرسد بعره بکسر با و فتح را سرگین گوسفند و جز آن باکوره بضم کاف و فتح را نوباوه یعنی تازه بلبله
بکسر هر دو با و فتح لام صدای صراحی و مینا بلابه بکسر با آمد و بفتح با ثانی زن زناکار و فحاشه بله بضم با و فتح لام جمع ابله یعنی نادان شدن
و بمعنی بگذار نیز آمده بومه بضم با و فتح میم و تشدید را کنیت شیطانست بویه بضم با و فتح یا آرزومندی و دیدبه باشد و بفتح نام پادشاهیست
از اولاد بهرام گور بوه بضم مرغیست مانند بوم و جانور شکاری که او را چرخ گویند و مرد نادان ابلک و بفتح لعن و نفرین کردن و جران

بهره بفتحتین نصیب و قسمت **بهیه** بکسر ها و فتح یا روشن و درخشنده **بهیمه** بفتح با و بکسر ها و فتح میم حیوانی که در صحرا چرا
میکردند **بهوه** بفتحتین قصر و خانه بلند **بیغوله** بفتح با و ضم غین و فتح لام کنج و گوشه بیراه مقابل راه **بهاده** بکسر با و بفتح
دال قسمی از مرجان و کهربا و یاقوت بلند **بیوه** بکسر با و فتح واو غریب و زن بی شوهر **بیلسته** بکسر با و بفتحتین انگشتان دست
بهانه بکسر با و بفتح نون ثانی نام میمونیست **بیهوده** بکسر با و ضم ها و فتح دال ناحق و باطل **باشه** بفتح شین مرغی است
شکاری که او را قرقی گویند **برکه** بضم با و بفتح کاف آب انبار **بیجاده** بکسر با و بفتح دال نوعی از یاقوت است و بیراه رفتن
بیشه بکسر با و بفتح شین جنگل و درخت زار **باب مع الیاء** **باقلانی** یعنی باقلافروش و لقب دانشمندیست مشهور

بارنی
بمعنی لباسیست
از پشم که در وقت
باران پوشند

بهبیوسی بکسر امید خوبی داشتن **بانی** بناکننده **بادی** بکسر دال آغازکننده و آفریننده و مرد صحرائی و آشکار چیز **باقی**
بکسر قاف جاوید و همیشه و نام حقتعالی **بالی** بکسر لام کهنه **بختی** بضم با و بکسر تا شتر قوی و بزرگ **بدی** بفتح با و کسر دال آفریده شده
و بختیاری و چاهی که در اسلام کنده باشند **بذی** بفتح با و کسر ذال مرد فاحش **بری** بفتح با و کسر را خاک و تراشیدن و لاغر کردن شتر
از بسیاری سفر **باری** بکسر را پیداکننده از خاک **بروی** بضم نوعیست از خرمای نیکو و بفتح گیاهیست که از شاخ آن و برگ آن
بوریا بافند و از ابغار [illegible] گویند **برنی** بفتح نوعیست از خرمای خوب و از آنجاست ضاد برنیه مؤلف تاریخ فیروزشاهی **بغی**
بفتح ستم کردن و بزرگ شدن و از حق برگشتن و کردن کسی کردن و دروغ گفتن و خرامیدن و شتافتن و نظر کردن بچیزی و بفتح و تشدید
یا کنیزک و زن فاجره **باغی** بکسر غین خواهنده و ستم کننده **باب التاء مع الالف** **تبرا** بفتح تا و تشدید با بیزار جستن و دور شدن
تبوء بفتح جای گرفتن **تاتی** بفتح یکیک پس یکدیگر در آمدن و [illegible] ماخوذ از و تربت **تقوی** بفتح و **تقی** بضم پرهیز
کاری داشتن **تکافو** بفتح برابریست سفید که او را ابوالنفس گویند چنانچه در شرح اشارات گفته اند **تلکو** بفتح با همدیگر برابر
شدن **تلقا** بکسر دیدار و جانب **تلکو** بفتح بروزن توکل و توقف تاخیر **توکو** بفتح تکیه کردن **تنکلوشا** بفتح تا و ضم
لام نام کتاب حکیم ترسایان **تولا** بفتح و تشدید لام دوستی جستن و محبت داشتن **تواطو** بفتح با همدیگر موافقت کردن **توا**
بفتح هلاک شدن **توضو** بفتح دست در روی شستن و رسیدن بحد بلوغ **توتیا** بضم تا اول و بکسر تا ثانی سنگ سرمه و نرم شده خزان
تهی بفتح آماده شدن برای کاری **تیها** و **تیما** بفتح بیابان که مردم در آن حیران و سرگردان شوند و خزان **تا مع الباء**
تادیب بفتح ادب دادن تادب جمع **تاذیب** بفتح تیچ کردن و در روز رفتن **تانیب** بفتح سرزنش کردن و درشتی کردن
و سرزنش **تاب** فروغ و روشنائی **تاهب** بکسر ساخته و آماده شدن **تبویب** بفتح باب باب کردن **تب** بفتح د

تادیب
عادت خوی [illegible]
تتریب
بمعنی خاک زیاده
ترابست

تباب

تباب بفتح هلاک شدن و زیان کار شدن **تثریب** بفتح تا و کسر را سرزنش کردن **تثویب** بفتح تا و کسر را باز گردیدن
و مزد دادن و خواندن بسوی نماز و در بانگ صبح **تجاذب** بفتح تا و کسر ذال یکدیگر را کشیدن **تجنب** بفتح تا و کسر نون دور شدن
تجرب بفتح کرویست از قبیله ابن لخم **تحابب** بفتح و تشدید با یکدیگر را دوست داشتن **تحارب** بفتح با یکدیگر جنگ کردن
دعوا نمودن **تخریب** بفتح تا و کسر را ویران و خراب شده **تدرب** بفتح عادت کردن و مواظب شدن برکاری **تدریب** بفتح
مواظب کردن کسی را برکاری **تذهب** بفتح زر زدود کردن **تذبذب** بفتحتین جنبیدن **تذلیب** بفتح تا و کسر نون و دنباله
کردن چیزی را **ترب** بضم خاک و خاک آلوده شدن و درویش شدن و زیان زده شده و بکسر همسال بودن با کسی ترائب در تربه جمع آن
ترائب بضم تا و بکسر همزه استخوانهای سینه جمع تربه است **ترتیب** بفتح تا اول و بکسر تا ثانی راست کردن درجه هر چیزی و گذاشتن هر
هر چیزی در مرتبه و جای خودش **ترجیب** بفتح تا و کسر جیم مرحبا گفتن **ترطیب** بفتح تا و کسر طا تر گردانیدن و رطب خورانیدن **ترغیب**
بفتح در رغبت و خواهش انداختن کسی را **ترقب** بفتح چشم داشتن **ترکیب** بفتح تا و کسر کاف نشاندن چیزی در چیزی مثل نگین بر انگشتر

تسبب
لام جرائد

و جمع کننده ترکب جمع **ترهیب** بفتح ترسانیدن و **ترهب** بفتح جمع عبادت کردن و ترسانیدن و زیبائی **تسبیب** بفتح تا
سبب ساختن **تسحب** بفتح تا و ضم جا ناز و کرشمه کردن **تشبیب** بفتح صفت محبوب کردن و غزل گفتن در بیان عشق خود
تصلب بفتح تا و ضم لام تخت و محکم شدن **تصلیب** بفتح بردار کردن و صلیب ساختن و تخت گردانیدن **تصویب** بفتح راست
دانستن چیزی را و راست گفتن کسی را و فرود آوردن سر **تصوب** بفتح فرود آمدن از بالا به نشیب **تضریب** بفتح برانگیختن و برغلانیدن
کمان کوتاه کسی در سخن که بلند از بر راست تر **تضهیبکی** بفتح چوب پیکان که پیوند آن کنند **تعجیب** و **تعجب** بفتح تا و [illegible] در شگفت
شگفت انداختن و در شگفت افتادن **تعذیب** بفتح شکنجه کردن **تعریب** بفتح بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی را عربی گفتن و یک
کردن سخن را از خطا و درشت نمودن کار بر کسی و سخن گفتن و رد کردن سخن **تعقیب** بفتح تا و کسر قاف چیزی را در پس انداختن و درنگ کردن
و نشستن بعد از نماز صبح برای خواندن اوراد و واپس نگریستن و متردد شدن در جستجوی چیزی **تعقب** بفتح از پس در آمدن و جستن بدیها
و ذلتهای کسی و عاقبت خود بچیزی یافتن **تعاقب** بکسر قاف از پس یکدیگر در آمدن **تعصب** بفتح تا و ضم صاد انگشتری هلاک کردن و
و اسروری کردن و از روی غرض عصابه بر سر بستن یعنی دستار بر سر بستن و حمایت و یاری کردن **تعب** بفتحتین رنج و ماندگی کشیدن

تقریب
پرده ادردن

تعلب بکسر و بفتح لام برگردیدن **تعییب** بفتح تا و کسر یا عایب گردانیدن **تغریب** بفتح از شهر بیرون کردن و دور کردن و
بجانب مغرب رفتن **تغلیب** بفتح تا و کسر لام چیره کردن کسی را **تغلب** جمع و بهر قبیله است و چون کسی را نسبت بدان قبیله
کنند تغلبی گویند **تقریب** بفتح بسیار نزدیک گردانیدن و قربان کردن و نوعیست از دویدن اسب **تقرب** بفتح تا و ضم قاف

دیگر را نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقارب بفتح تا و ضم را با هم یکدیگر نزدیک شدن و نام بحری است از بحرهای اشعار تقلیب
بفتح برگردانیدن تقلب بفتح تا و ضم لام بسیار گردیدن و تصرف کردن در کارها بخواهش خود تکایب بکسر گزند بجنبش رسانیدن
با حرص با نقب تکذیب بفتح تا و کسر ذال دروغ گفتن و انکار کردن چیزی را تکعیب بفتح تا و کسر عین چهار گوشه کردن و نارپستان
شدن تلقیب بفتح لقب دادن تلهب بفتح تا و ضم ها زبانه کشیدن آتش تلیب بفتح بتر یکی بمعنی صف بستن تناسب
بفتح با هم یکدیگر پیوند گرفتن تناوب بفتح بنوبت کار کردن توب بفتح و توبة بفتح بازگشتن از گناه و توفیق توبه دادن و جزا
تهذیب بکسر ذال بریدن و پاک کرده و اصلاح نمودن و دور کردن لیف از خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن تایب بکسر یا باز
گردانده از گناه تواب جمع تام التا تأره بفتح را یعنی یکبار تادیه بکسر دال رسانیدن تؤدة بضم تا و فتح دال
آهستگی و نانی تبة بضم تا و فتح با ملکیت جانب شرقی نزدیک کشمیر که ملک را بدانجا نسبت دهند تابوت بضم با صندوقی که در آن چیزها نگاه دارند
و مرده را در آن گذارند تبصرة بفتح بینا کردن تبقیة بفتح باقی داشتن و باقی گذاشتن تبعة بفتح و کسر با عاقبت بد و رنج در او
گناه باشد تباعة بفتح پیروی کردن تبجیل بفتح تا و کسر ... گفتن سخن بی دانش و تقاضا تبکیة بفتح تا و کسر کاف سرزنش کردن
و غالب شدن بحجت تثبیة بفتح برقرار داشتن تثبت بفتحتین برقرار بودن تثنیه بفتح تا و کسر نون دو تا کردن تجارة
بکسر بازرگانی کردن تجربة بکسر تا و را و بفتح با آزموده تجزیة بفتح تا و کسر زا پاره پاره کردن تحلة بفتح تا و کسر حا راست کردن
کردن سوگند تحلیة بفتح تا و کسر لام شرح کردن و زیور بستن و صفت کسی کردن تحشیة بفتح پر کردن در درون چیزی و حاشیه
کردن و حاشیه نوشتن تحیة بفتح سلام گفتن و درگاه ماندن و پادشاه گردانیدن تحتة بفتح تا جهت زیر مقابل فوق تخته
بفتح ظرفیکه در آن رخت نگاه دارند و جایکه بلند سازند برای نشستن و بفارسی سریر گویند تخمة بضم تا و فتح میم ناگواری و ناگوار شدن طعام
تخطئة بفتحتین خطا بر کسی گرفتن و بخطا منسوب کردن تخلیة بفتح تا و کسر لام رها کردن و خالی کردن تخافة بفتحتین پنهان شدن
و پنهان تدنیة بفتح تباه کردن و گمراه کردن کسی را تذکرة بفتح تا و کسر کاف یاد دادن و آنچه باو یاد کرده شود و حاجت و یادگار
ترهات بفتح و تشدید ها سخن بیهوده و باطل گفتن ترکیة بفتح گلو بریدن و تیز کردن آتش ترة بکسر کینه داشتن تربیة
بفتح تا و کسر با و فتح یا پرورش کردن تروية بفتح سیراب کردن و در کار اندیشه کردن و سخن کسی برکسی خواندن تربة
بضم تا و فتح با خاک و دهی است بخراسان ترجیة بفتح تا و کسر جیم امید داشتن و کسی را بامید افکندن ترجمة بفتح تا و کسر جیم و
بیان کردن زبانی و زبانیکه زبان دیگر شود و بیان دیگر ترعة بضم رود و دو پایه نردبان و مرغزار و رودخانه و جوی های خورد
و جای آب خوردن مردم از حوض و دهی است بشام ترکة بفتح زن میانه قد و بالا و مال میراث و خود آهنین و بیضه شترمرغ و

مرغان دیگر

مرغان دیگر بعد از برآمدن بچه از آن و بضم نام شهری است و بکسر را چیزی باز ماندن و باقی ماندن ... ترملة بفتحتین زنیکه شوهر نکند
و مرغزاریکه نام پرده باشد و خود آهنی و بیضه شترمرغ و مرغان دیگر ترهة ترع بفتحتین جمع ترات بضم چیزی باطل ترقوة بفتح و ضم قاف استخوان میان
گردن و دوش و بعضی گفته اند صبر کردن ترابیح جمع تزکیة بفتح تا و کسر کاف زکوة دادن و پاک کردن و ستودن تسلیة بفتح تا و کسر لام
و فتح یا دلجویی دادن و از دل اندوه بردن تسویلة بفتح تا و کسر واو آراسته کردن تسمیة بفتح نام کردن تسویة بفتح
راست کردن و برابر کردن تسجیة بفتح تا و کسر جیم و فتح یا پوشیدن تسمیة بفتح دعا کردن عطسه زننده را و نام خدا بر چیزی بردن و دعا
کردن کسی را بچیزی تشتیة بفتح پراکنده کردن تشت جمع تصدیة بفتح دست بر دست زدن تعبیة بفتح آراستن لشکر و آواره کردن
تعریة بفتح برهنه کردن تعزیة بفتح تا و کسر زا صبر کردن و پرسش نمودن خویشان مرده را تعضیة بفتح پاره پاره کردن و پراکنده کردن و جدا
کردن چیزی بجهت ورثه زیان باشد مثل کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن تعمیة بفتح تا و کسر میم و فتح یا کور گردانیدن و پوشیدن چیزی را
تعنة بفتحتین خطا و گناه کسی جستن تغذیة بفتح خورش دادن و پرورش کردن و روان شدن خون در رگ بریدن و روان
شدن بول شتر تغطیة و تغشیة بفتح پوشانیدن تفتت بفتح ریزه ریزه شدن تفاوت بفتح تا و ضم واو دور میان دو
چیز و دور شدن دو چیز از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمده تفقدة بفتح تا و ضم قاف ... مهربانی کردن تقویة بفتح نیرو دادن و قوة
تقدمة بفتح پیش کردن و در پیش شدن تلاوة بفتحتین خواندن قرآن و غیر آن و بضم باقی مانده از وام و غیر آن تلبیة بفتح لبیک گفتن
در جواب تلقیة بفتح چیزی پیش کسی آوردن تلامذة بفتح شاگردان جمع تلمیذ تمشیة بفتح تا و کسر شین و فتح یا روان کردن
و کارگذاری نمودن تمتمة بفتح زبان بهم پیچیدن و گفتن حرف تکرار نمودن آن تمتعاة بفتح و تشدید یا بهره وری کردن تمیمة بفتح
مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند تمایم و تمیم جمع تنجیة بفتح رهانیدن و بر بالای زمین افکنده شده تنحیة بفتح دور کردن
تنمیة بفتح افزون کردن و بلند کردن آتش و بسیار کردن همه و انکار کردن سخن بسخن چینی توبة بفتحتین از گناه باز گشتن
و بسیار توقیة بفتح تعین وقت نمودن توصیة بفتح وصیت کردن تولیة بفتح تا و کسر لام والی گردانیدن و عمل دادن بکسی
و پشت بچیزی کردن توریة بفتح تا و کسر را پوشانیدن و آتش از آتش زنه بیرون آوردن و اراده چیزی کردن و غیر آن ظاهر کردن
توطیة بفتح تا و کسر طا گستردن توت بضم درختی است معروف که از برگ آن کرم ابریشم پرورند تهیة بفتح آماده گردانیدن و
مهیا نمودن تهنیة بفتح مبارک باد گفتن و گوارانیدن تهمة بضم گمان بد بکسی بردن تهلکة بفتح نیست شدن و
هلاک نمودن و مردن تهانه بکسر تا و بفتح نون بر یکدیگر افتادن و بر یکدیگر ریختن و نام کتابیست تهامة بکسر تا و فتح میم

زمینی است در مکه معظمه **تا مع الثاء** **تأدیث** بفتح تا و کسر دال برغلانیدن و آتش افروختن **تثلیث** بمعنی سه گوشه کردن

و سه بخش نمودن **تراث** بضم میراث و مال مرده آنچه برای وارث باشد **تشبث** بفتحتین و تشدید با چنگ در زدن **تفث** بفتحتین

بروت و ناخن گرفتن و موی بغل و موی زهار تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک و غیر آن در روزهای حج **تلویث** بمعنی آلوده کردن و مزان

تلبث و تمکث بمعنی درنگ کردن **توریث** بمعنی وارث گردانیدن و افروختن آتش **تواث** بمعنی تا و کسر راء از هر یکی میراث

گرفتن **توث** بضم درخت توت و درست برو **تا مع الجیم** **تاج** افسر که پادشاهان بر سر گذارند تیجان جمع **تأجج** بکسر جا

فروزنده و افروختن **تأبج** بمعنی تا و بضم را خود را آراستن **تبلج** بمعنی روشن شدن **تخریج** بمعنی بیرون آوردن و پرساختن

تدریج بمعنی چیزی را بسوی چیزی بردن **تدرج** بمعنی مرتبه بمرتبه بسوی چیزی رفتن **تدحرج** بمعنی و بضم را گردیدن **ترویج** بمعنی

بکسر واو روانی دادن متاع و درم **ترنج** بضم میوه درختیست معروف و سخت درهم شده و خشک شده **تساج** بضم معروف که

از آن ابریشم گویند **تزویج** بمعنی مرد را زن و زن را شوهر دادن و جفت و قرین کردن تزوج جمع **تعویج** بمعنی کج کردن و کج

[illegible] و اداء از دشواری و غم بیرون آوردن **تهییج** بمعنی تا و بضم را جمع به سیر و صفار رفتن و سیاه شدن و نمودن

[illegible] تا و بضم [illegible] سخن گفتن متردد شدن و شکفته گوی کردن و پریشان کلامی نمودن **تسوج**

بمعنی تا و بضم سین مقدار چهار [illegible] حس دادن **تهیج** بر خواستن گرد و غبار و مانند آن و آماسیدن

تشنج بمعنی تا و بضم نون بهم کشیدن پوست اعضا **تا مع الحا** **تبجح** بمعنی شاد شدن **تباوح** بمعنی بلد یکدیگر را بجز راست و

نرم زدن مانند خربزه و خیار **تارح** بمعنی راه دافه **ترجیح** بمعنی تا و کسر جیم افزونی دادن و زیاد کردن **ترجح** بمعنی افزون شدن

و میل کردن از جوجه یکطرف یعنی از جوجه بیشتر گذشته **ترشیح** بمعنی ولیسیدن اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را **ترشح** بمعنی

شیر تراویدن و قوی شدن شتر در رفتار با مادر و پاشیدن آب **ترویح** بمعنی راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و بجوابگاه باز آوردن

ستور را شبانگاه **تروح** بمعنی و بضم دوباره برگ برآوردن بوی چیزی گرفتن آب و شبانگاه سیر کردن و با کاری کردن درخت

یافتن **تطیح** بمعنی پهن کردن **تسبیح** بمعنی پاکی و به پاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن **تسریح** بمعنی چرانیدن و رها کردن و شانه کردن

و گشودن موی و گذاشتن آن **تسلح** بمعنی سلاح پوشیدن [illegible] **تبیح** بمعنی نیک بیان کردن و آشکار نمودن و شرحه شرحه کردن گوشت

تصبح بمعنی و بضم بامداد چیزی گفتن و آمدن هنگام [illegible] **تصحیح** بمعنی [illegible] و روشن گفتن و آشکار کردن **تصفیح** بمعنی دست بهم زدن

و پهن گردانیدن **تصفح** بمعنی صفحه صفحه نگریستن [illegible] نظر کردن **تصافح** بمعنی و بضم فا دست یکدیگر را گرفتن **تضحضح**

بفتحتین جنبیدن

تشعیث بمعنی پراگنده کردن و پریشان نمودن [illegible]

۳۷

بفتحتین جنبیدن و درخشیدن سراب **تفضیح** بمعنی رسوا نمودن **تفاح** و **تفوح** بضم و تشدید فا سیب **تفریح** بمعنی تا و کسر را

شاد شدن و شادی کردن **تقبیح** بمعنی تا و کسر با زشت کردن قبیح جمع **تکمیح** بمعنی نگاه سبک بچیزی کردن و باصطلاح اهل معانی اشارت

کردن **تلقیح** بمعنی گشن دادن خرما او ماده را **تلویح** بمعنی تا و کسر واو سوختن و گردانیدن آفتاب و آتش رنگ روی را و کسرا

گردانیدن و رنگ دادن جامه را و درخشان کردن و اشاره نمودن و نام کتابیست **تمدح** بمعنی تا و بضم ستودن و تکلیف کردن در

ستایش و مدح کردن و افتخار نمودن **تملح** بمعنی نمک کردن و چیز نمکین آوردن **تمساح** بکسر نهنگ دریا **تمازح** بمعنی تا و بضم

زا با یکدیگر مزاح و خوش طبعی کردن **تنقیح** بمعنی پاک کردن درخت از شاخ ریزه و سخنهای و زخرف رکیک و مغز بردن و آرایش دادن

توشیح بمعنی حمایل کردن خود کردن و پوشیدن **توضیح** بمعنی آشکار کردن و واضح نمودن **تا مع الخا** **تدبیخ** بمعنی تا و

بکسر با پشت خم دادن و سر بزانو افکندن **تلطیخ** بمعنی آلوده کردن **تمریخ** بمعنی روغن مالیدن **تناسخ** بمعنی تا و بضم سین [illegible]

و باهم رسیدن قرنی بعد از قرنی و دیگر آمدن زمانی بعد از زمانی دیگر و مردن وارثان مرده بعد از وارثان پیش قسمت [illegible]

مناسخه و تناسخ در عرف زایل شدن از قالبی دیگر **تنوخ** بمعنی تا و بضم نون قبیله ایست از یمن **توبیخ** [illegible]

توریخ بمعنی و **تاریخ** بکسر را وقت چیزی کردن پدید کردن تواریخ جمع [illegible]

تا مع الدال **تأبید** بمعنی تا و کسر با جاوید کردن و همیشه [illegible] **تأبد** محکم [illegible] گردانیدن و قوت یافتن و

تأکید بمعنی تا و کسر کاف استوار و محکم کردن **تبرید** بمعنی [illegible] گردانیدن **تبعید** بمعنی دور کردن و دور بودن دور

تباعد بمعنی از همدیگر دور شدن **تبدد** بمعنی پراکنده [illegible] **تبدید** بمعنی تا و کسر دال پراکنده کردن و مانده شدن

و پهنی زدن در حالیکه تشنه باشد و خواب نکند **تجرید** بمعنی برهنه کردن زمیان از بنا و جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و

پیراستن درخت و پوست کندن موی از پوست دور کردن و تنها کردن از کسی و تنها دادن او یاد دادن آن بکراهت **تجرد** بمعنی

و بضم را برهنه شدن و کوشش نمودن در کاری **تجلید** بمعنی جلد [illegible] کتاب را و پوست باز کردن تجلد جمع **تجنید** بمعنی تا و کسر

نون لشکر جمع نمودن **تجدید** بمعنی نو کردن و تازه کردن و پیستان برآوردن **تجدد** بمعنی تا و بضم دال نو شدن و رفتن و خشک شدن

شیر در پستان **تجوید** بمعنی نیکو کردن **تحمید** بمعنی تا و کسر [illegible] ستودن پی در پی ستودن **تحدید** بمعنی تیز کردن و حد

چیزی آشکار کردن **تحاسد** بکسر سین بر یکدیگر رشک بردن [illegible] **تخلید** تا و کسر لام و فتح با جاوید کردن و دست در خلخال

بودن و بر بخشش در دست کردن **ترصد** بمعنی و تشدید را [illegible] **تردید** و **تردد** بمعنی و بضم دال گردانیدن

گردانیدن چیزی را و آمده شد کردن تقرد بفتح آمده شد کردن و گردیدن تزهد بفتح تا و ضم ها زهد نمودن و عبادت کردن
تزود بفتح توشه برگرفتن تزاید بفتح تا و کسر یا افزون شدن تسوید بفتح تا و کسر واو سیاه کردن و مهتر کردن کسی را
تسدید بفتح راست گردانیدن و توفیق راستی یافتن تشدید بفتح تا و کسر دال استوار کردن حرف مشدد ساختن و برکسی سختی
کردن تشدد بفتح تا و ضم دال سخت شدن تشحید بفتح تا و کسر حا تیز کردن تشهد بفتح تا و ها و ضم ها شهادت گفتن و جز آن
تشید بفتح تا و شین و ضم یا برافراشتن و بناء بلند ساختن تصعید بفتح برآمدن بر جای بلند و بزیر آمدن در وادی و کذا
تصعد بفتح تا بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی تضمید بفتح خرقه در دو سر بستن و دارو بهر جراحت بستن تقصید بفتح
پوشیدن سخن چنانکه نیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و جوشانیدن چیزی تا غلیظ شود تعاقد بفتح با هم یکدیگر گره بستن و پیمان بستن
تعبد بفتح به بندگی گرفتن و خوار کردن و عبادت کردن تعدید بفتح صاحب شمار کردن چیزی را ساز و سامان خود کردن
تعمد نیز بفتح بقصد کاری کردن تعوید بفتح خوگر شدن و پیر شدن شتر تعود بفتح خوگر شدن تعهد بفتح تا و ها و ضم
با تیمار داشتن و تازه شدن تعاهد بفتح تا و کسر ها با هم یکدیگر عهد کردن و ضامن شدن تغمد بفتح تا و غین و ضم میم غرق رحمت حق
شدن و پر کردن ظرف و آواز کردن تفرید بفتح یگانه کردن و خلوه گزیدن جهت رعایت امر نهی و فقه و تنها شدن تفرد بفتح
بفتح یگانه شدن تفقد بفتح تا و ضم قاف جستن گم شده و پرسش نمودن چیزی نکام نمودن آن تفنید بفتح تا و کسر نون نکوهیدن و
کسی را بضعف رای و دروغ نسبت کردن تقعید بفتح باز داشتن از حاجت و باز ماندن از کار و ایستادن بکاری تقاعد بفتح
بفتح تا و کسر عین باز ایستادن از کاری تقلید بفتح تا و کسر لام حمایل در گردن کسی انداختن و کاری در عهده کسی کردن و شمشیر
حمایل کردن و چیزی در گردن خود کردن تقیید بفتح بند کردن و نقطه زدن کتاب و مقید شدن تکمید بفتح تا و کسر میم گرم کردن
درد برکوی گرم و غیر آن تلبد بفتح بر هم نشستن تلدد بفتح اقامه کردن بجایی و بضم بچه عقاب تلود بضم کهنه شدن و قدیم
شدن مال تلید و تلد بفتحتین آنکه در عجم زاده باشد و بعرب پرورده شده تالد بفتح و کسر لام مال کهنه و ستور که پیش صاحب زاد
زاده با نتاج داده باشد تلد بضم و فتح لام آسمان تمجید بفتح بزرگی نسبت کردن تمدید بفتح تا و کسر دال کشیدن و جز آن
تمدد بفتح کشیده شدن و دراز کشیدن مرد تمرید بفتح تا و کسر را هموار و ملس کردن و تابان و درخشان کردن بنا و ترک
رو کردن از درخت تمرد بفتح تا و میم و تشدید آن و بضم را سرکشی کردن و رسیدن در نافرمانی بجایگه از نوع خود بیرون رو
تمهید بفتح تا و کسر ها گسترانیدن و هموار کردن کار و گستردن عذر و قبول کردن آن تمهد بفتح جای گرفتن و دست یا

تعهد
شمردن چیزی

یافتن بر چیزی

یافتن بر چیزی تنجید بفتح آراستن خانه و آرایش نمودن تناد بفتح ندا کردن یکدیگر را و در اصطلاح تنادی بوده پراکنده از یکدیگر رمیدن
تندید بفتح آشکارا کردن و پرورید و چیزی را ست شنوانیدن و عیب کسی فاش کردن تنضید بفتح تا و کسر ضاد بر سر هم نهادن مطاع
و جز آن توحد بفتح یگانه شدن و تنها دیدن حقتعالی کسی را و تنها فتن کار او را بغیر توحید بفتح جمع و یگانه بودن و اسم حقتعالی و جز آن
تودد بضم و فتح دال بسیار دوست داشتن توسد بفتح تا و ضم سین بالش کردن چیزی را و سجده شدن بچیزی و خوار کردن و بزیر انداختن چیزی را
توسید بفتح بالش کردن برای کسی تواعد بفتح تا و کسر عین وعده دادن یکدیگر را توعد بفتح سرزنش کردن و ترسانیدن
و جز آن توقد بضم افروخته شدن آتش توکید بفتح تا و کسر کاف استوار کردن و زین و پالان بر پشت ستور نهادن
توکد جمع تولید بفتح روپانیدن و پرورش کردن و از گوسفند بچه گرفتن و چیزی را از اصطلاح بدر آوردن و غیری در کلام استعمال کردن
توالد و تولد جمع توارد بفتح تا و کسر را با هم بکجا فرود آمدن تهدید بفتح و تهدد بفتحتین ترسانیدن تهجد بکسر تا
بفتح هم شب خفتن و بیدار شدن و شب بیدار داشتن تهنید بفتح تیز کردن شمشیر و نسبت کردن بهند و تقصیر کردن در کاری و دشنام
دادن تهود بفتح تا و ضم ها یهود شدن و توبه کردن و جای نیک کردن تا مع الذال تشحیذ بفتح تا و کسر حا تیز کردن کارد
و شمشیر و جز آن تعویذ بفتح تا و کسر واو پناه آوردن و دعا با خود نگاه داشتن و دعا تعوذ بفتح تا و ضم عین پناه گرفتن و اعوذ بالله
گفتن تلذذ و تلمیذ بکسر شاگردی کردن تلامذه جمع تلذذ بکسر تا مزه خوش یافتن تنفیذ بفتح روان کردن فرمان
و نامه تا مع الرا تاثیر بفتح تا و کسر ثا نشان گذاشتن در چیزی تاثر جمع تاخیر بفتح تا و کسر خا پس گذاشتن و پس ماندن تاخر جمع
تبحر و تبقر بفتحتین بسیار علم و بسیار مال شدن تبختر بفتحتین خرامیدن و خرامش کردن تبخر بضم بخار کردن چیزی
تبذیر بفتح تا و کسر ذال پراکنده کردن و پریشان ساختن و پدید آمدن گیاه زمان و بی اندازه خرج کردن تبکر بفتحتین زرد
شدن و تغیر یافتن آب تبادر بفتح تا و کسر دال شتافتن و پیش گرفتن بریکدیگر در سر کاری تبشر بفتحتین مژده دادن
مژده تباشیر بکسر شین مژده و اول هر چیزی و آنکه از اثر بادبند برزمین تبصر بفتح شناسا شدن و تامل کردن و بینا کردن
تبکر بفتح بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن تبر بفتح شکستن و هلاک کردن و بکسر طلا و نقره ناسکه زده که آن را تیاه گویند
تبار بفتح هلاک و بمعنی اولاد بفارسی نژاد تتر بفتحتین کردیست که بلاد ایشان بیلاد ترک متصل است که ایشان را تتار گویند و مشک
خوب از آنجا است تثویر بفتح برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و بحث کردن از احکام علم قرآن تجر بفتح و تجار بکسر بازرگانی
کردن و بازرگان تاجر بکسر جیم بازرگان و شراب فروش تجار و تاجر و تاجره جمع و بمعنی شتر ماده که خریدار در خریدن آن

آن رغبت کنند تجدیر یعنی جدبری برآوردن تجبیر یعنی شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی و بی‌نیاز ساختن فقیر را و جز آن
تجبر یعنی کردن کسی کردن و رسانی گیاه بعد از خوردن حیوان و سبز شدن و برگ برآوردن درخت و خوب شدن حال چاری و رسیدن
شخص بمال خود تجاسر یعنی دلیری کردن بر چیزی تجذیر یعنی ترسانیدن تحییر یعنی تا و کسر با سرگشته کردن تحیر یعنی تا و
حا و ضم یا سرگشته شدن و گرد برگشتن آب تحریر یعنی تا و کسر را نقش خط برگرفتن و بنده را آزاد کردن و فرزند را نامزد خدمت مسجد کردن
و کلام را پاک کردن از زواید و حشو تحسر یعنی مانده شدن و افسوس خوردن تحسیر یعنی خوار داشتن و در حسرت انداختن و از ره
کردن تحاور بکسر تا و ضم واو با همدیگر گفتگو کردن و جواب و سوال نمودن تخدیر یعنی در پرده نشاندن زن و کرنجت گردانیدن
و خوابانیدن عضو تخسیر یعنی هلاک کردن و خوار کردن و زیان کار خواندن و برانداختن فرع و هلاک تخفیر یعنی تا و کسر فا شرمانده
شدن و کردن و نگاه داشتن تخییر یعنی اختیار کردن و دادن تدبیر یعنی تا و کسر با پایان کار اندیشیدن تدثر یعنی پوشیدن
دثار یعنی جامه بالا و برآمدن نر بر ماده و بر جستن مرد بر پشت اسب تدبر یعنی و تشدید دال و ضم با اندیشه کردن تدویر یعنی دیگها و
تدویر یعنی گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر تدمیر یعنی هلاک کردن و هلاک افکندن بر کسی و پشم در ساختن
صیاد از کاره تا شکار بوی آن نشناسد تذکیر یعنی تا و کسر کاف یاد دادن و پند دادن تذکر یعنی یاد کردن و بیاد آمدن ترح یعنی
و تشدید را جدا شدن و بریدن و بضم اصل و ریشه که معماران اندازه بنا کنند ترس و بضم در افتادن از جای خود و پریدن افتادن
دانه خرما از پوست ترخی و ترخخ بهم گشاده شدن شکم و پیچش شکم چنانکه مردن میرنده بود ترومار یعنی تا و ضم را پریشان
و پراکنده ترمیم یعنی تا و کسر میم نوختن تزویر یعنی تا و کسر واو دروغ ظاهر کردن و مکر کردن تزاور یعنی میل کردن و انحراف نمودن
تسخیر یعنی تا و کسر جا و در بیگار کردن کسی را تسحر یعنی سحور کردن تستیر و تستر بکسر پوشیده شدن و یعنی نام شهریست
که او را بفارسی شوشتر گویند تسخیر و تسخر یعنی رام کردن و بی مزه کار فرمودن تسییر بکسر بیرون کردن از شهر و جامه مخطط با نقش
و جدا از پشت ستور برگرفتن تشجیر یعنی نقش کردن بصورت درخت از نباتات جامه مشجر تشاجر یعنی و کسر جیم نزاع کردن و در کسی
باهم تشاعر یعنی خود را شاعر وانمودن و شعر گفتن تشمیر یعنی دامن بر میان زدن تشاور یعنی با همدیگر کنکاش کردن و جز آن
تشویر یعنی خجل کردن و برهنه نمودن عورت را و اشاره کردن و خجالت و شرمساری تشور جمع تشهیر یعنی آشکارا کردن و شمشیر از
نیام کشیدن و بر مردم وانمودن و عیان تصدیر یعنی واگذاشتن اسب بدویدن و سرنامه نوشتن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را
و پیش بند ستور بستن و مقدم گردانیدن تصدر جمع تصعیر یعنی تا و کسر عین رخساره کج کردن تصغیر یعنی کوچک کردن و مصغر

تسور

ساختن کلمه یعنی

ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضم دادن تصویر یعنی تا و کسر واو صورت کردن و آفریدن صورت از چوب و گل و جز آن یا بر دیوار و کاغذ
نقش کردن تصاویر جمع تصور یعنی بضم واو در دل خود صورت چیزی بستن و میل کردن و نزدیک شدن با افتادن تصییر یعنی گردانیدن
چیزی از جای بجای تضجر یعنی دلتنگ و اندوهگین شدن تضرر یعنی گزند دیدن با فاقه و رنجور شدن تضمیر یعنی تا و کسر میم دانه و کاه با
با معتاد دادن اسب را بعد از فربه شدن آن تضافر و تظاهر یعنی هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تطهیر یعنی پاک کردن
بازداشتن از گناه و تن خود را پاک نمودن تطهر جمع تطیر یعنی فال بد گرفتن و در اصل تطیر بوده یعنی فال بد گرفتن و اگرچه هر فالی باشد اما بر عرف
عرب بفال بد میدانند تطییر یعنی تا و کسر یا پرانیدن تعبیر یعنی تا و کسر با بیان کردن خبر خواب و مراد آن و سخن از کسی و باز از دل گفتن
گفتن و یکبار سنجیده تعذر یعنی دشوار شدن کار و بعذره یعنی سرگین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و پس عذر و حجت افتادن و
تقصیر کردن و موی بر عذار برآوردن کودک را تعذیر جمع و زخم کردن گوش شتر را برای نشان و عذر خواستن تعزیر یعنی بزرگ داشتن و
دانستن و یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و گران بار بستن ستور را و بعضی گفته‌اند سیاست کردن حاکم است کسی را که مصلحت وقت
اقتضا کند تعاسر یعنی و تشدید را آب پدار شدن و پدار شده تعسر یعنی دشوار و سخت شدن تعطر یعنی و تشدید را
خوشبو شدن جمع تعطیر تعمیر یعنی زندگانی دراز خواستن و آباد ساختن خواستن و آباد نمودن تعییر یعنی سرزنش کردن کسی را
تغییر یعنی از حال خود گردانیدن و از حالی بحالی دیگر شدن تغایر یعنی غیر همدیگر شدن تغریر یعنی مغرور کردن خود را
و نفس خود را در عرضه هلاک ساختن و پر کردن مشک را و قصد کردن مرغ به پریدن تغویر یعنی گذشتن یکدو شیدن میان دو دوشیدن
ناقه تفجیر یعنی آب روان کردن تفجر جمع تفاخر یعنی تا و ضم خا با همدیگر نازیدن تفسیر یعنی پیدا کردن معنی سخن و آشکارا کردن چیزی
که پوشیده بوده تفطیر یعنی تا و کسر طا روزه کسی گشودن تفکیر و تفکر یعنی تا و ضم کاف اندیشه کردن و خیال کردن تقدیر
یعنی اندازه کردن و تنگ کردن و تمام کردن و هموار کردن چیزی تقریر یعنی تا و کسر را قرار دادن و باقرار آوردن تقتیر یعنی تا
اندک و کسر تا تنگ گرفتن در نفقه عیال تقشیر یعنی تا و کسر تا مشدد پوست کردن از درخت و چوب درخت و میوه و مانند آن و جز آن
تقصیر یعنی تا و کسر صاد کوته جامه و کوتاه کردن موی و نماز و دست و کوتاهی کردن در کاری و کردن بند که از آن افتاده گویند و تقصار و تقاصر جمع
و جز آن تقطیر یعنی انداختن بگوشه و قطره چکانیدن و قطار کردن شتر را تقاطر جمع تکبر یعنی تا و کاف و بضم و تشدید با بزرگ شمردن
و به بزرگی صفت کردن و کسر دن کسی کردن و نازیدن ببزرگی تکثیر یعنی بسیار کردن چیزی را تکثر جمع تکاثر یعنی تا و ضم تا مال بسیار
فخر نمودن تکدر یعنی تا و کاف و ضم دال تیره شدن قلب و جز آن تکریر و تکرار بکسر بار بار گردانیدن حرف تکویر بکسر تا و واو یعنی

بفتح را بارها اندن چیزی تکسیر بفتح تا و کسر سین بسیار شکستن چیزی تکسر بضم تا و ضم سین شکسته و ناقص تکفیر بفتح تا و کسر فا
سر فرود آوردن و دست بر سینه گذاشتن برای کسی چنانکه رسم کبرانست و کافر خواندن و کفاره دادن و پوشیدن و دور کردن گناه و صاحب
گوید تکفیر یعنی کافر خواندنست تکویر بفتح تا و کسر واو دستار بر سر پیچیدن و انداختن و افزودن و فراهم آوردن متاع و تخت بستن و در آوردن
چیزی از چیزی تکور بفتح تا و ضم واو و ضم واو از پیچیدن و افتادن و پیچیدن و در پیچیده شده تکاور بفتح و ضم واو اسب سرکش را بفارسی گویند و جز
تمر بفتح خرما تمره یکی جمع و تامر بکسر میم صاحب خرما تمار بفتح خرما فروش تاموس بضم کسی و خود چیزی و دل و نقش
تمطیر بفتح تا و کسر میم بارانیدن تنور بفتح تا و ضم و تشدید نون چیزیکه در آن نان و جز آن پزند و روی زمین و جاییکه از زمین آب برآید
و دره وادی کوه و ریست تنفر بفتح تا و نون و ضم فا و تشدید آن رمیدن و ترسیدن تنفیر جمع و تنقیر بفتح تا و کسر قاف کاویدن
چیزی و بانگ کردن مرغ تنکیر بفتح ناشناسا کردانیدن و از حال بگردانیدن و بوی بد تندر بفتح و تشدید بفارسی رعد را گویند
تنادر بکسر و تشدید واو پرورش داده تنور را تنویر بفتح تا و کسر واو روشن کردانیدن و شکوفه آوردن درخت و ظاهر شدن نور صبح
و شتبه شدن کارها برکسی توفیر بفتح تا و کسر فا تمام کردن حق کسی و بسیار کردن توفر جمع و توقیر بفتح بزرگ داشتن و حلم
داشتن و شمردن و آزمودن توقر بفتح حرمت نگاه داشتن تواتر بفتح تا الف و کسر تا پی در پی شدن و بفاصله شدن تور بفتح میانجی و
دو می و ظرفیست که در آن آب خورند و بضم ستوق هر جایی تهویر بفتح تا و کسر واو افکندن دیوار و جز آن تهور بفتح و ضم فرود دیدن کو
تیاسر بکسر و فتح باهم دیگر آسان کرفتن مرادف تساهل و میل کردن چپ و اختیار کردن طرف چپ تلسیر بفتح آسان شدن تیار
بفتح و تشدید یا موج دریا و چیزیکه بیک روان و جهنده باشد و عرق تیار یعنی رگ مواج تیر بکسر ماه فصل خزان و ستاره عطارد و تیمار
بکسر غم و اندیشه و محافظت کسی کردن مع الزاء تبرز بفتحتین بصحرا بیرون آمدن و بجایگاه پر رون شدن و آشکار شدن و
تبریز بفتح تا و کسر را آشکار کردن و بیان نمودن و شهریست معروف تجویز بفتح تا و کسر واو روا داشتن کردیدن تجوز
بفتح گذشتن و بمجاز سخن گفتن و سبک گذاردن نماز و عفو کردن تجاوز بفتح تا و ضم واو در گذشتن و زیاد شدن و در گذشتن گناه
تجهیز بفتح تا و کسر ها ساختن اسباب عروسی و دوانیدن اسب بر کسی و سامان مرده تجهز بفتح آماده شدن کار را تحرز
بفتح و ضم پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن تحییز بفتح در پیچیدن تحیز بفتح و ضم گوشه رفتن تمییز بفتح و ضم با جدا کردن
تمیز و امتیاز جمع و بد و خوب را از هم فرق کردن تموز بفتح و ضم میم ماه فصل تابستان تنابز بفتح یکدیگر را لقب نهادن
تنجیز بفتح تا و کسر جیم روا داشتن تنجز نیز روا خواستن توز بضم اصل و طبیعت و خلق و اندوزنده و کشنده و گذارنده

وپراکنده و اندوخته

وپراکنده و اندوخته و کشیدن و باد کردن و درختیست که پوست آنرا بر کمان پیچند بالای آن روغن دهند و موضعیست معروف و جز آن و
مع السین تاسیس بفتح تا و کسر سین بنیاد نهادن و الف در قافیه میان دو حرف و تاسیس در دو حرف آوردن کلمه ایست که
افاده معنی تازه کند تجسس و تحسس بفتح و ضم سین جستجوی کردن و خبر پرسیدن تخمیس بفتح تا و کسر میم پنج کردن و پنج گوشه
تدریس بفتح تا و کسر را درس گفتن کتاب تدلیس بفتح تا و کسر لام پوشیدن عیب کالا بر خریدار تدنس بفتح چرکین شده
ترفیس جمع ترس بضم سپر و بفتح هم ترواس بکسر و تروس بضم و تراس بفتح و تشدید را اسپر ساز ترمس بفتح بار
ختنه ایست با باقلا در مصر ایست و آن است از قبیله بنی اسد تسدیس بفتح شش گوشه کردن و واقع شدن ستاره ببرج دوم از برج ستاره
دیگر تقریس بفتح تا و کسر را جرب و محکم کردانیدن جنگ و شغر برد را و نا هموار کردن و دندانه ساختن چیزی را تعس بفتح هلاک شدن
و بسر در آمدن و افتادن و پست شدن و بدی و دوری تعریس بفتح در آخر شب فرود آمدن تغلیس بفتح تا و کسر لام در تاریکی آخر
شب رفتن تفلیس بفتح هلاک بافلاس نسبت کردن و حکم کردن قاضی و ناقص بیت تفرس بفتح یافتن چیزی در آمدن نظر بعلامت و دلالت
تقدس بفتح تا و قاف و ضم دال پاک کردن تقلس بفتح دف زدن و خوشحالی کردن و استقبال ملوک کردن ببازی و ضرب و
تلبیس بفتح تا و کسر با آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی تلبس بفتح جامه پوشیدن تنجس بفتحتین منع شدن تنجیس مع
تنجیس بفتح پلید کردانیدن و پلید و استخوان مرده اولنه حیض تنکیس بفتح سرنگون کردن تنفس بفتح تا و نون و ضم فا و دم زدن
و دمیدن روشنی صبح و بر آمدن روز و بلند شدن آب دریا بموج و شکافتن کمان تنفیس بفتح رهایی دادن از غم و آسایش دادن و دم نمودن
تنافس بفتح رغبت کردن در چیزی با یکدیگر بطریق مرافعه و معارضه تمنس بفتح و تشدید نون خوب ملک داشتن توریس بفتح
بفتح تا و کسر را رنگ کردن چیزی را بورس کیاهیست زرد که در یمن میباشد توس بضم طبیعت و عادت و اصل تطویس بفتح تا و
کسر واو سخت هوسناک کردانیدن تلیس بفتح بزرگ و آبی زرد بفارسی اورا اکمه گویند و نهار گویند تیماس بکسر تا نام بیابانیست
مع الشین تالش بفتح تا و کسر لام نام طایفه ایست در حد گیلان و نام شهریست در آنجا تبشش بفتح شاد شدن و گشاده روی شدن و
تحریش بفتح تا و کسر را و تحریش و تهویش بفتح و کسر را بر انگیزانیدن و فساد انداختن میان مردم و در هم انداختن سگان را و جز آن بر
بهم انداختن ترشش بفتح و ضم بد خو شدن ترکش بفتحتین بفارسی جاییکه سواران بر زین بندند ترواش بفتح و ضم چکیدن و چکیده شده
تاش خداوند بار و خانه تشویش بفتح تا و کسر واو پریشان و آشفته شدن تعشیش بفتح آشیان ساختن مرغ و کم شدن خ
و برگ شدن درخت و باریک شدن آن و پنهان داشتن نان در کوشه و خشک شدن نان تعیش بفتح تا و عیش و ضم با اسباب معیشت

تیموس
بزرگی دستار

اسباب معیشت ساختن تفتیش بضم کاویدن و نیک جستجوی کردن تناجیش بفتح تا و کسر جیم زیاده کردن در قیمت و اراده خریدن
تا دیگری بآن بها نخرد تناوش بفتح تا و بضم واو دست بازیدن و گرفتن چیزی را توش بضم طاقت و توانائی توحش بفتح تا و کسر حا
حاجت شدن زمیان و تهی شدن شکم از طعام و رمیده شدن و خالی شدن قیس تحنش بفتحتین بفارسی تیر انداختن باز بلند و جز آن که
حواله دهند مع الصاد تحریص بفتح در تصحیف انداختن تحصیص بفتح تا و کسر صاد حصه کردن تخلیص بفتح پاک
کردن و رهانیدن تخلص بضم تا و بضم لام رهیدن از چیزی و پاک شدن تربص بضم چشم داشتن ترخیص بفتح تا و کسر خا دستوری
دادن ترخص بضم و بضم خا آسانی کردن و رخصت یافتن ترصیص بفتح استوار کردن و از زیر گرفتن چیزی را و از رو بند بستن
زن تراص بضم و تشدید صاد به یکدیگر چسپیدن مردم در صف تفحص بضم تا و بضم حا باز کردیدن و جستجو کردن تقاص بضم
از جهد یکدیگر قصاص گرفتن و تلافی نمودن تلخیص بفتح تا و کسر خا بیان کردن و آشکارا نمودن و پاک گردانیدن تمحیص بفتح تا و
کسر حا آزمودن و کم کردن و پاک نمودن تمصیص بفتح اندک اندک مکیدن تنغیص بفتح تیره گردانیدن عیش را تنصیص
بفتح تا و کسر صاد ظاهر کردن چیزی را تنقیص بفتح کم کردن نا مع الضاد تبعیض بفتح حصه حصه کردن تبعض نیز
تبغیض بفتح دشمن گردانیدن کسی را با کسی تباغض جمع تحریض بفتح تا و کسر را برغلانیدن و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی تحضیض
بفتح برانگیختن و برغلانیدن تعریض بفتح تا و کسر را بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا بکالا و خوار انداختن راه و در پیش آوردن
کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن و چیزی پنهان کردن و درهم نوشتن کتاب را چنانکه نتوان خواندن و نیم کردن گوشت تعرض بضم تا و بضم را
پیش آمدن کسی را و کج و راست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه و رد کردانیدن از چیزی تعارض بضم و کسر را یکدیگر را پیش آمدن و جز آن
تعویض بفتح عوض و عوض دادن و تلافی کردن تغمیض بفتح چشم فرو خوابانیدن و باریک بینی کردن سخن را و آسان گرفتن در معامله و فرو
و چشم پوشیدن تغیض بضم تا و بضم یا کم کردن و باز داشتن اشک و در پرده قرار گرفتن تفویض بفتح باز گذاشتن کار بکسی و زن وا داد
کسی را بی کابین تفوض بضم تا و کسر واو واگذاشتن و واگذار نمودن و حواله کردن تقویض بفتح شکستن خانه و برکندن خیمه تمحیض
بفتح در دوزه گرفتن زن را و ماست جدا کردن از روغن تمحیض بفتح خالص کردن تمریض بفتح تا و کسر را سعی کردن در کاری
و نیک خدمت کردن بیمار را تمارض بضم خود را بیمار کردن بی مرض تناقض بضم و کسر قاف ضد همدیگر شدن و نا مع الطا
تابط بکسر با در بغل گرفتن چیزی را و ردا از دست راست بر دوش چپ انداختن تثبیط بفتح تا و کسر با مشغول کردن و باز دا
داشتن از کاری تثبط بضم از کاری باز ایستادن تخلیط بفتح تا و کسر لام و فتح با آمیخته کردن و ف وانداختن در کاری تخبط

بفتحتین برگزاف

٦

بفتحتین برگزاف و بیراه رفتن و دیوانه کردن دیو مردم را تخطیط بضم جامه را خطخط بافتن و خط را نیک نوشتن تسلیط بفتح تا و
کسر لام و فتح با بر کاشتن کسی را تسلط بضم تا و سین و بضم لام بر کسی دست یافتن تسمیط بفتح تا و کسر میم بر فتراک زین چیزی بستن و شعر
گفتن بر وجهی که چهار قافیه متماثل در پیش آورده شود تساقط بکسر بر هم و یکدیگر افتادن و بر هم شدن تغلیط بفتح تا و کسر لام در غلط انداختن
و کسی را بغلط منسوب کردن تفریط بفتح تقصیر کردن و فراموش نمودن و ضایع کردن و ترک کردن و گذشتن و در گذشتن از کسی و دور کردن
نا بایست از کسی تقنیط بفتح نومید گردانیدن تمخط بضم بینی پاک کردن تنشط بضم شادی نمودن و به نشاط رفتن
توسیط بفتح در میان آوردن چیزی و بریدن چیزی بدو نیم توسط بضم تا و واو و بضم سین میانجی کردن و دو نیم کردن مع الظا
تحفیظ بفتح یاد دادن تحفظ بضم هشیار و بیدار بودن و یک یک یاد گرفتن تغلیظ بفتح درشتی کردن تغیظ بضم تا و
بضم یا خشم کردن تلفظ بضم تا و بضم فا سخن گفتن تیقظ بکسر بیدار شدن مع العین تابع بکسر با پیروی کردن و مطیع شدن
و پیرو و جنی که همراه آدمی شود و پیاده و برجا رود و تابع تبع نیز بفتحتین پیروی کردن و پیروان جمع برو آمده و بضم لقب یکی از پادشاهان یمن است
تبابعة و تبایع بکسر پیروی کسی کردن و پی یکدیگر رفتن در عمل و جز آن تبیع بفتح آنکه برابر مال باشد و پیرو و بچه گاو یکساله
که پس مادر میرود و بازی کننده و کننده کش تباع جمع و تبایع بکسر با یکدیگر بیعت کردن و بیع نمودن تبرع بفتحتین بخشیدن
چیزی و کردن کاری که واجب نباشد تتبع بفتحتین در پی چیزی رفتن بطلب آن تتابع بضم تا و کسر با پیاپی شدن تجریع بفتح
و کسر را فرو خورانیدن خشم و جز آن تجرع بضم تا و بضم را جرعه جرعه خوردن تجمیع بفتح نیک جمع کردن و بسیار جماعت رفتن تجمع
بضم فراهم آمدن تجویع بفتح گرسنه داشتن بقصد تخشع تخضع بضم و بضم آخر کلام یعنی فروتنی کردن و اطاعت نمودن و خود را پست
تدافع بضم تا و کسر فا همدیگر را دور کردن و دفع نمودن ترفیع بفتح بلند نمودن ترعرع بضم و بضم بالیدن کودک تربیع
تا و بضم را چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کواکب از برج سیم که ربع فلک است بکوکب دیگر تربع بفتحتین حوض آب و کوزه پر و پر شدن ظرف
و حوض و نشستن بسوی چیزی تراجع بضم تا و کسر جیم بازگشتن ترجیع بفتح تا و کسر جیم نهادن در بانگ نماز و دوباره گفتن چنانکه
مذهب شافعی است و آواز گردانیدن در حلق و باز گردانیدن ستور دستها را در رفتن و داده باز گرفتن و جواهر نشاندن بچیزی و سخن را بخش بخش کردن
با مقابل در وزن و در دو برابر تزعزع بفتحتین جنبیدن تسبیع بفتح هفت عدد کردن تسجیع بفتح سخن با سجع گفتن و جز آن
تسع بکسر تا و فتح یا نه یک گرفتن و نه کردن تاسع بکسر جمع و تسمع بفتحتین گوش نهادن بسوی کسی تسمیع بفتح تا و
کسر میم شهیر کردن و تشنیع نمودن و برداشتن کم نام از کسی و منتشر کردن و شنوانیدن آواز کسی را تشفیع بفتح شفاعت دادن کسی و

و پذیرفتن شفاعت کسی تشفع جمع تشنیع بفتح تا و کسر نون زشت گفتن بکسی و زشت شمردن چیزی را و بستوه آمده خود را در جنبیدن و جز آن و
تشییع بفتح تا و کسر یا پس مسافر و پس جنازه رفتن و با آتش سوختن و فروزانیدن آتش را تشیع بفتح تا و شین و یا و ضم یا دعوی مذهب شیعه
کردن و خود را شیعه نمودن تصدیع بفتح جدا جدا کردن و درد سر رسانیدن تصدع بفتح پراکنده شدن تصریع بفتح افکندن و قافیه
آوردن در مصراع اول از بیت تصنیع بفتح روش و نیکو نمودن از خود آراستن زن خود را تضجیع بفتح تقصیر کردن در کاری
و نزدیک شدن آفتاب بغروب و غروب شدن تضجع بفتحتین ایستادن از کاری و مقیم بودن بجائی تضرع بفتح تا و ضاد و ضم را زاری کردن
تضعضع بفتح فروتنی بنا و افتادن و فروتنی کردن تضبع بفتح جنبیدن ناقه مگس و دمیدن بوران تضیع و اضاعه بفتح
بسیار ضیعه یعنی بسیار زمین و مالک شدن و ضایع و بیمار گذاشتن تطوع بفتح توانائی نمودن از خود و نخچه و طبع بجا آوردن و جز آن
تطویع بفتح آسان کردن کاری را بر کسی و توانا کردن کسی بر کاری تفجع بفتحتین دردمند شدن و مصیبت زده کردن تفریع بفتح
تا و کسر را فرود آمدن از کوه و بر آمدن بر کوه و لذیذ فرع بردن آمدن و پیر درگرد تقریع بفتح ترسانیدن و بیم کردن و جز آن و
درد شدید کردن و سرزنش نمودن و برگشتن از پهلو بپهلو تقطیع بفتح پاره پاره کردن و گذشتن اسب دونده از اسبان دیگر و وزن کردن
شعر با جزا عروض تقطع بفتحتین بخش بخش شدن و پاره نمودن تقییع بفتح موی بر شدن تقعقع بفتحتین جنبیدن و ویران شدن
تکوع بفتح و ضم وضو کردن جز که ابراز اسباب است یعنی اطراف عبادت از درست و پات تمتیع بفتح تا و کسر تا برخوردار
کردن و برخوردار دادن و بیمار شدن از کسی تمرع بفتح تا و ضم و تشدید را سر بجای سائیدن تنازع بفتح دشمنی و خصومت
کردن با هم تنوع بفتح و ضم نون نوع نوع کردن توجع بفتحتین دردمندی نمودن و مرثیه گفتن مرده را تودیع بفتح بدرود
کردن زیر براکنده و در جامه دان کذاشتن جامه را توزیع بفتح پراکنده کردن و بخش کردن چیزی را بر کسی توسیع بفتح فراخ کردن چیزی را
و فراخ نشستن در مجلس توسع جمع تواضع بفتح تا و ضم ضاد فروتنی کردن توقیع بفتح نشانیکه در جامه کنند و نشان کردن مکتوب و داشت
ریش کردن ستور را و کمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر نشانه توقع بفتح و ضم قاف چشم داشتن تهوع بفتح بزور قی کردن
تهزیع بفتح شکستن و تغیر دادن چیزی مع الغین تبلیغ بفتح تا و کسر لام رسانیدن و دراز کردن تسویغ بفتح تا و کسر واو
روا داشتن در روا کردن عطا را تفریغ بفتح فارغ کردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف و فارغ شدن از چیزی تفرغ ترجمع
تمرغ بفتح در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهان مع الفا تأسف بفتح تا و الف و ضم سین اندوه خوردن و جز آن
تألیف بفتح تا و کسر لام ساز کاری دادن چیزی را با هم و هزار تمام کردن تألف بضم لام ساز کاری یافتن کسی را با چیزی تجویف بفتح

تطبیع
مطبع دیده نشدن

بفتح تا و کسر واو

بفتح تا و کسر واو میان تهی کردن تجفیف بفتح تا و کسر فا خشک کردن و بر پشت اسب انداختن تجفاف بکسر کستوان که بجنگ پوشند اورا
تجایف بفتح تا و کسر یا میدان کردن تحریف بفتح کردانیدن سخن از موضع خود و محرف تراشیدن قلم را تحلیف بفتح سوگند
دادن تحالف بفتح تا و کسر لام با همدیگر سوگند خوردن تخفیف بفتح تا و کسر فا سبک شمردن تخلیف بفتح واپس گذاشتن
و یک پستان ناقه تمام دوشیدن تخالف بفتح تا و کسر لام با همدیگر خلاف کردن تخلف بفتح تا و خا و ضم لام واپس ماندن و جز آن
تخویف بفتح ترسانیدن و کم کردن تخوف جمع ترف بضم تا نیکی از نعمت و آسایش و بفتح تا فروتنی تردیف بفتح تا و کسر دال
پس خود سوار کردن کسی را ترادف بفتح تا و کسر دال در پس یکدیگر نشستن تزییف بفتح تا زبون و ناسره کردن تسلف بفتح
تا و ضم لام بها پیش گرفتن تسویف بفتح تا و کسر واو تاخیر کردن تشریف بفتح بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن تصحیف بفتح تا
و کسر حا خود کردن در نوشتن و نوشته تصریف بفتح تا و کسر را گردانیدن چیزی و شراب صرف خوردن و تصرف دادن کسی را و جز آن
تصرف بفتح تا و صاد و ضم را دست در کار بردن و دست یافتن تصلف بفتح لاف زدن تصنیف بفتح تا و کسر نون جدا
کردن بعضی از بعضی و گونه گونه کردن چیزی را تصیف بفتح ادا از رعد بنده تضعیف بفتح تا و کسر عین دو چندان کردن و افزودن کردن
و ناتوان کردن و منسوب بناتوانی کردن تضاعیف بفتح یعنی در میان تضایف بفتح تا و کسر یا با همدیگر نسبت شدن و هم پهلو شدن
و تنگ شدن رودخانه تطریف بفتح تا و کسر را بر کرانه لشکر زدن و باز کردانیدن خصم را در جنگ تطفیف بفتح کم پیمودن و جز آن
تظرف بفتح تا و ضم را زیرکی نمودن تعریف بفتح تا و کسر را شناسا کردن و ایستادن بعرفات تعرف بفتح بمعرفت جستن و جز آن
تعارف بکسر تا و ضم را یکدیگر را شناختن تعسف بفتح و ضم سین بیراه رفتن تعطف بفتح تا و ضم طا نرمش کردن و درشتی نمودن
و جز آن تقف بفتح سوختن از خرما تقشف بفتح بقوت اندک جامه چرکین و درشت بسر بردن تکاسف بفتح سطبر و غلیظ شدن
تکلیف بفتح تا و کسر لام باندازه طاعت کار فرمودن کسی را تکلف بفتح تا و کاف و ضم لام بخود گرفتن کاری بی فرمودن و رنج داد خود
چیزی نمودن که نباشد تلف بفتحتین هلاک شدن تلفیف بفتح تا و کسر فا نیک در پیچیدن تلطف بفتح و ضم طا نرمی نمودن
و مهربانی کردن تلقیف بفتح و کسر قاف زود سخن بر بانی کسی دادن تلقف بفتح و ضم قاف زود فرا گرفتن چیزی را تلهف
بفتحتین دریغ و افسوس خوردن و اندوه نمودن تنصیف بفتح تا و کسر صاد دو نیم کردن و معجر بر کسی افکندن تنظف و تنظیف
بفتح پاکی نمودن و پاک جستن توصیف بفتح تا و کسر صاد صفت و نعت کسی کردن و نیک گفتن توظیف بفتح تا و کسر ظا وظیفه کردن
توقف بفتح تا و واو و ضم قاف فرا ایستادن و درنگ کردن و چشم داشتن توقیف بفتح تا و کسر قاف بموقف ایستادن در حج و

تصوف
بفتح ... صوفی شدن

تصادف
جمع ...

وواقف گردانیدن کسی را بر چیزی **تا مع القاف** تاریق بکسر را پیدا کردن تألق بکسر لام درخشیدن تئیق بفتح تا
وکسر همزه پر شده از غضب و خشم تبریق بفتح تا وکسر را جامه نیکو کردن و تیز نگریستن تتق بفتحتین پرده و چادر بزرگ تحدیق
بفتح تیز نگریستن تخدیق بفتح تا وکسر دال دعوی زیرکی نمودن تحریق بفتح نیک سوختن و سوزانیدن تحقیق بفتح درست و راست
کردن تحقق جمع تحلیق بفتح تا وکسر لام نیک ستردن و بلند رفتن مرغ و بشکل حلقه داغ کردن ستور را و نیک ستردن موی سر را تحلق
بفتح حلقه نشستن مردم تحمیق بفتح تا وکسر میم احمق خواندن کسی را تخرق بفتح و بضم و تشدید را در پرده شدن تخریق بفتح تا و
کسر را نیک دریدن و دروغ بر ساختن تخلق بفتح و بضم لام دروغ بافتن و خوی گرفتن و خوشبوی شدن تخلیق بفتح تا و
کسر لام مالیدن بوی خوش و زعفران به بدن و درست خلقت گردانیدن چیزی را تدقیق بفتح باریک گردانیدن و نیکو کردن
و آرد نرم کردن تدنیق بفتح نیک نگریستن در کار و استقصا کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب و فرو شدن چشم مغاک
و دست نگریستن تدلیق بفتح تیز طرف و کنار چیزی ترقیق بفتح تنک کردن و بند کردن و نیکو کردن سخن را ترافق بفتح
با کسی همراهی کردن ترویق بفتح تا وکسر واو فرو هشتن شب تاریکی را و پالودن شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن تریاق
بفتح معجونی است معروف که او را تریاق فاروق گویند و تریاک گویند و بفارسی پازهر خوانند تزویق بفتح آراستن و درست کردن
کتاب و نقش کردن سیماب و بمعنی نقش مطلق نیز آمده از آن جهت هر منقش را مزوق گویند تسابق بفتح بر یکدیگر پیشی گرفتن و جز آن
تشریق بفتح بسوی مشرق رفتن و قدید کردن گوشت تشقیق بفتح سخن را نیکو پرداختن و جز آن شکافتن تشقق جمع تشویق
بفتح بآرزو در آوردن کسی را تشوق بفتح آرزومندی نمودن تصدیق بفتح راست گوی داشتن و صدقه گرفتن تصدق بفتح تا
بضم دال و تصادق بفتح همدیگر را در دوستی راست داشتن و سخن راست گفتن و صدقه کردن تصفیق بفتح دست بر هم زدن و جنبانیدن
و جنبانیدن باد درخت را و شراب را از ظرف بظرف کردن و ستور را از چراگاه بچراگاه دیگر بردن و گردانیدن تضییق بفتح تنگ گرفتن
و تنگ کردن کسی کار تضایق بفتح جمع همدیگر را تنگ گرفتن و در جای تنگیدن تطبیق بفتح تا وکسر با دست در میان دو ران نهادن
و در رکوع و به پیوند رسیدن شمشیر در وقت زدن و جدا شدن آن و سم بر سم نهادن اسب در رفتن و دیدن و مطابق کردن تطابق
بفتح اتفاق کردن و نو شدن تطرق بفتح تا و بضم را راه گرفتن تطلیق بفتح تا وکسر لام رها کردن و طلاق دادن زن را تطویق
بفتح طوق در کردن و دور اندیشیدن در کار تطوق بفتحتین بمعنی و کنه چیزی رسیدن تعویق بفتح باز داشتن تعوق
باز ایستادن تعلیق بفتح تا وکسر لام در آویختن بچیزی تعلق بفتح تا و عین و بضم لام خاطر داشتن و در آویختن بچیزی و جز آن

تعمیق

تعمیق بفتح مغاک کردن و دور اندیشیدن در کار تعمق بفتحتین بمعنی و کنه چیزی رسیدن تغلیق بفتح تا وکسر لام سخت
در بستن تفریق بفتح پراکنده کردن تفرق جمع تفسیق بفتح فاسق خواندن تفلیق بفتح بهم آوردن و مطابق کردن و جز آن
تفوق بفتح و بضم فا برتری نمودن و شیر خوردن شتربچه تلاحق بکسر حا بهمدیگر پیوستن تلفیق بفتح تا وکسر فا بهم آوردن
چیزی و سخن تلاق بفتح بهمدیگر ملاقات کردن و روز قیامت نیز آمده و سخت و زبان تمزق بفتح تا و بضم زا دریده شده و جز آن
تملق بفتح تا و بضم لام چاپلوسی کردن تنسیق بفتح تا وکسر سین نظم و ترتیب دادن تنمیق بفتح آراستن کتاب بکتابت و
توق بفتح آرزومند شدن توثیق بفتح تا وکسر ثا استوار کردن و معتمد داشتن توفیق بفتح و کسر فا دست دادن و مدد
کردن کسی را بکاری توافق بفتح با هم یکی شدن **تا مع الکاف** تبرک بفتح تا و با و بضم را مبارک شمردن تبارک بکسر را
بفتح را بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن تبتیک بفتح تا و کسر بریده شدن و بریدن تبوک بفتح نام موضعی است که در آن غزوه
رسالت جنگ رفته بوده تحریک بفتح تا وکسر را جنبانیدن و حرکت دادن چیزی را تدارک بضم را دریافتن چیزی رفته را
و رسیدن آخر قومی با اول قومی و اسباب کاری دیدن تدلک بفتح خود را مالیدن ترک بفتح گذاشتن و خودهای آهنین و بضم تا
کردن است در شرق زبان تارک بفتح را سر را گویند ترنک بضم آوازه کمان و تارک سر را گویند تشبیک بفتح
تا وکسر با در هم در آوردن انگشتان و جز آن تشریک بفتح انباز کردن کسی را در شراکت بستن نعلین را تشکیک بفتح در شک
انداختن شکک جمع تشویک بفتح پستان دختر برآمدن و دندان شتر برآمدن شتر را و موی برآمدن بعد از ستردن و خار بر سر دیوار نهادن
تعریک بفتح گوش مالا دادن و مالیدن چیزی تفکیک بفتح جدا کردن دو چیز را از یکدیگر تفلیک بفتح گرد شدن پستان دختر و
دهان بند ساختن از موی پشم شتر بچه را تا شیر نخورد و در دیگه آید میر را از حرکت باز دارد تمسک بفتح تا و میم و بضم سین دست در
آن چنگ زدن بچیزی تماسک بفتح خویشتن را نگاه داشتن تملیک بفتح خداوند چیزی گردانیدن کسی را تملک نیز جمع آن
تمالک بفتح باختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن و افتادن بر چیزی و خرامیدن زن در رفتار تنسک بفتح عبادت
کردن تنک بضم آن ظرفی که آب و جز آن کنند و بفتح آزردن و سخت و محکم کردن تورنک بضم تیز رو شدن تورک
بفتح را بر یکطرف سرین نشستن و طرف سرین چپ را بر پای راست گذاشتن تهتک بفتحتین رسوا شدن و پرده کسی را دریدن
تهوک بفتح متحیر شدن و افتادن در چیزی بی باکانه مرادف تهور است **تا مع اللام** تأثیل بفتح تا وکسر ثا با اصل کردن و
استوار نمودن تأثل بفتح گرفتن اصل مال و جاه کندن تأجیل بفتح مهلت دادن و علاج کردن و در کردن تأمل بفتح

تفوق
بلندی و برتری

تا و بضم میم اندیشه کردن و صبر نمودن در فکر تأمیل بفتح تا و کسر میم امید داشتن تأویل و تأول بفتح بیان کردن و انجام سخن باز
باز کردن و گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر تأهل بفتح تا و بضم ها زن گرفتن و با اهل شدن تبتل بفتح و تبتیل نیز بفتح
از دنیا بریدن برای خدا تبجیل بفتح بزرگ داشتن و تعظیم کردن تبدیل بفتح تا و کسر دال بدل کردن چیزی بچیزی و جز آن
تبدل بفتح عوض کردن تبادل بفتح باهم معاوضه کردن تبذل بفتح در باختن و نگاه داشتن چیزی را تبزل بفتح
شکافتن تبل بفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن و هوش بردن و بیمار کردن تابل جمع توابل بفتح تیز رفتن شتر تثقل بفتح و
تثقیل جمع یعنی گران بار شدن تجادل بفتح باهم جدال کردن تجهیل بفتح تا و کسر ها بنادانی کسی را منسوب کردن تجاهل بفتح خود را
نادان نمودن تجمل بفتح تا و جیم و بضم میم آرایش و خوبی نمودن و پیه گداخته خوردن تجمیل بفتح آراستن تحجیل بفتح تا و کسر جیم یعنی
سپیدی دست و پای ستور و حجله ساختن برای زن و در حجله در آوردن زن را تحصیل بفتح جمع کردن و خالص چیزی آوردن تحلیل
بفتح حلال گردانیدن و بجای فرود آوردن و نگاه کردن تحمل بفتح از جای برداشتن چیزی را و بار برداشتن بر خود و رنج و منت نهادن
تحمیل جمع تحویل بفتح برگشتن و برگردانیدن و پس دادن تحول بفتح یعنی برگشتن از جای بجای تخجیل بفتح تا و کسر جیم یعنی
شرمنده کردن و مانده تخلیل بفتح سرکه کردن و انگشتان در میان یکدیگر آوردن و دست در محاسن بوقت وضو کردن
و خلال کردن تخلل بفتح تا و خا و بضم لام خلال دندان و سیر شدن چیزی و باران بیکجای مخصوص باریدن و در میان قوم شدن
تخییل بفتح کسی را در خیال افکندن تخیل جمع تخلخل بفتح تا جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر تخول بفتح تیمار داشتن و جز آن
تخویل بفتح تا و کسر واو دادن و ملک گردانیدن چیزی را کسی تداخل بفتح تا و بضم خا باهم در شدن تدلل بفتح و بضم لام ناز و کرشمه
کردن تداول بفتح و بضم واو از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت تذلیل بفتح تا و کسر لام نرم گردانیدن و راست کردن خوشه های خرما
و فرو گذاشتن تذلل بفتح فروتنی نمودن تذییل بفتح چیزی را از خود دامن کردن و چیزی را دامن چیزی گردانیدن ترتیل بفتح تا
اول امور گردانیدن و آرمیدن و پیدا خواندن سخن و سخن را نظم و تألیف خوب دادن ترجیل بفتح تا و کسر جیم فرو گذاشتن موی ترجل
بفتح پیاده رفتن و بر آمدن روز و بجای فرود شدن ترحیل بفتح تا و کسر حا کوچ فرمودن کسی را در رفتن از جای بجای ترحل و ترحال جمع ترسل بفتح
تا و بضم سین آهسته کردن نامه را از خود انشا نمودن ترسیل بفتح بجز آلوده کردن ترمیل بفتح جامه پیچیده تسجل بفتح قباله و تمسک
نوشتن تسلل بفتح بیرون آمدن از میان مردم تسلسل بفتح تا و سین آهسته پیوسته شدن در روان شدن آب در گلو و جز آن
تسهیل بفتح تا و کسر ها آسان کردن و آسان گرفتن تساهل جمع تسویل بفتح تا و کسر واو آراستن کار تشکل بفتح تا و شین

تشبیل

بضم کاف یعنی

بضم کاف یعنی صورت گرفتن چیزی و نیم رس شدن انگور تشکیل بفتح تا و کسر کاف صورت دادن تشاکل بفتح بهم دیگر مانند شدن
تضلیل بفتح تا منسوب کردن بگمراهی تطفیل بفتح میل کردن آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن تطفل بکسر طفیلی شدن تطویل
بفتح تا و کسر واو دراز کردن و مهلت دادن تطاول بفتح تا و بضم واو کردن کسی کردن و تکبر نمودن و دراز شدن در وقت گرفتن
تطول بفتح نیت نهادن و افزونی کردن بر کسی تظلیل بفتح سایبان ساختن تعجیل و تعجل بفتح بر انگیختن و شتاب فرمودن
پیشی گرفتن تعدیل بفتح تا و کسر دال راست کردن و شایسته گواهی گردانیدن تعادل بفتح با همدیگر برابر شدن تعطیل بفتح تا و کسر
طا خالی گذاشتن و بیکار شدن و ضایع گذاشتن تعطل جمع تعلل نیز بفتح مشغول شدن بکاری و بهانه جستن و از نفاس بر آمدن زن و جز آن
تعلیل بفتح مشغول کردن کسی را بچیزی و سبب نهادن چیزی را و علت زاید کردن و پیاپی چیدن میوه تعل و تعال بفتح بمعنی بیاور
کسی را طلب کردن در پیش خود تعمیل بفتح تا و کسر میم عمل دادن تعمل نیز از خود کاری گرفتن تعویل بفتح بار بر کسی نهادن و باری
ساختن و ساختن سایه بان تغافل و تغفل بفتح خود را بیخبر نمودن تغفیل بفتح بغفلت نسبت کردن تفیل
بفتح تا افکندن چیزی را از دهان که تفت است و افسون دمیدن بر چیزی تفال بضم ضو تفاول بفتح فال گرفتن به نیکی و جز آن
تفصیل بفتح پیدا کردن و جدا جدا کردن و فصل فصل کردن کتاب را و عضو عضو نمودن قصاب گوسفند را تفضیل بفتح
افزون کردن و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بفضل کسی تفضل بفتح تا و فا و بضم ضاد نیکویی کردن و افزونی جستن بر اقران
خود تفاضل بفتح تا از همدیگر فزون آمدن تقبل بفتح بوسه دادن تقبیل بفتح پذیرفتن تقابل بفتح با همدیگر روبرو
شدن تقاتل بفتح با یکدیگر کشتن تقفیل بفتح قفل کردن تقلیل بفتح کم کردن و کم شمردن تقویل بفتح بر کسی سخن
دعوی کردن تقاول بفتح تا و بضم واو با کسی گفت و شنود کردن تکحیل بفتح تا و کسر حا سرمه در چشم کسی کشیدن تکحل جمع تکاسل
بفتح خود را کاهل نمودن تکفل بفتح ضامن و متعهد چیزی شدن تکفیل بفتح متعهد فرمودن کسی را تکلیل بفتح تاج بر سر نهادن کسی در
خندیدن و بدرول شدن در جنگ و کوشش نمودن در کاری تکمیل بفتح تمام کردن تکامل جمع تکاهل بفتح خود را کاهل نمودن و
تل نیز بفتح و تشدید لام پشته ریگ و توده خاک تلال جمع و اتلال نیز جمع تلیل بفتح بر روزن عیب کردن که عنق گویند تمثل بفتح مثل
آوردن و چیزی بیکر نگاشته تماثیل جمع تمثیل بفتح صورت چیزی نمودن و مثل آوردن تماثل بفتح از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن
تمویل و تمول بفتح مال دار گردانیدن تمهل بفتح درنگ کردن تمهیل بفتح تا و کسر ها فرصت دادن تمیل
بفتح میل کردن تنبول بفتح و تابول و تانبول برگ سبز است به هند که او را هندی پان گویند تنزل بفتح تا و نون

تمایل
میل کرده

و بعضی از ابر بزرگ فرود آمده تنزیل بفتح تا و کسر زا فرو فرستادن و ترتیب دادن تناسل بفتح از یکدیگر زادن تنعل بفتح نعل
پوشید تنقل بفتح نقل کردن و نقل گذاردن تنفل بفتح غنیمت دادن تناول بفتح فرا گرفتن تنفیل بفتح نیز غنیمت دادن
توسل بفتح تا و ضم سین نزدیکی جستن بچیزی و دوری کرده توصل بفتح پیوند جستن بچیزی توکیل بفتح وکیل کردانیدن و کار را بکسی وا
گذاشتن توکل بفتح تا و ضم کاف اعتماد بر کسی کردن توعل بفتح دور در شدن و آمدن و رفتن توابل بفتح داروئی که در طعام کنند و
تهلل بفتح درخشیدن برق در روی از شادی و روان شدن آب تهلیل بفتح گفتن لا اله الا الله و بازگشتن و بددل شدن تهویل
بفتح تا و کسر واو ترسانیدن

مع المیم

تاثیم بفتح تا و کسر ثا بگناه نسبت کردن تاثم بفتح خود را بگناه کار داشتن و از گناه بازا
ایستادن تالم بفتحتین در دیافتن تبرم بفتحتین ستوده آمدن و ملول شدن تبسم بفتح تا و با و ضم سین و تشدید آن یعنی
آهسته آهسته خندیدن و ضد تندی تتمیم بکسر تا بفتح تمام کردن تجسیم بفتح بجسم نسبت کردن تجسم بفتح خود را بگناه کار وا
داشتن و بدل شدن و برگزیدن کسی را از میان قومی و قصد کردن بچیزی و تنها در شدن و بر بلندی کوه و ریگ بر شدن و جز آن
تجشم بفتح رنج و مشقت کشیدن تحتم بفتحتین واجب شدن و بریختن ریزه نان و جز آن و خوردن چیزیکه گذاشته در دهان
و نان خسیده زدن و از روی خیر و نیکوئی کردن برای کسی تحریم بفتح حرام کردن و احرام بستن و تمام دباغت ناکردن پوست بجهت
تحرم بفتح حرمت دار شدن و عزیز و محترم گشتن تحکیم بفتح تا و کسر کاف حکم کردن کسی میان دو خصم و باز داشتن ستور را از آنچه
خواهد بحکم تحاکم بفتح باهم نزدیک حاکم شدن تحکم بفتح تا و حا و ضم کاف حکومت نمودن بر کسی تحلم بفتح تا و ضم حا تکلف نمودن بردباری
و فربه شدن سوسمار و جز آن تحلیم بفتح بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسی را تختم بفتح انگشتر در انگشت کردن تخاصم
بفتح تا و صاد باهم یکدیگر خصومت کردن تخم بضم نشانه و حد میان دو زمین و دو زمینی و بیضه مرغ و جز آن تخم جمع ترحم بفتح تا و را و ضم حا بخشیدن و مهربانی
کردن ترخیم و ترخم بفتح نرم کردانیدن و انداختن حرف کلمه منادی ترقیم بفتح تا و کسر قاف نوشته و جامه مخطط کردن تراکم
بضم بر هم نشستن و کرد آمدن ترمیم بفتح مرمت کردن چیزی را ترنم بفتح تا و را و ضم نون سرایندن و آواز کردن تزاحم بفتح انبوه شدن
تسلیم بفتح رهانیدن و سپردن و گردن بحکم نهادن و سلام کردن تسالم بضم با یکدیگر صلح نمودن تسنیم بفتح پر کردن ظرف و جز آن
و پشته و کوهان دار کردن چیزی را و بر آمدن و بالای چیزی شدن و چشمه ایست در بهشت تسویم بفتح غارت کردن و حاکم کردن
کسی را در مال تا حدیکه هرچه خواهد بکند و دادن ستور را بچرانان کردن تساهم بضم باهم قرعه زدن تشاهم و تشائم بفتح
فال بد زدن و خود را بهلاک شوم نسبت کردن تشاتم بفتح یکدیگر را دشنام دادن تصادم و تصادم بفتح باهم کوفتن و

درزدن و جز آن

تصمیم
اراده و عزم... کاری کردن

تطعیم
طعام دادن

و برزدن و جز آن تصام بفتح بریده شدن تصریم جمع تضرام بفتح افروختن تضرم بفتح و ضم را افروختن آتش و خشم کردن
تظلم بفتح تا و ضم لام فریاد و ناله کردن از بیداد کسی و ظلم نمودن تعجیم بفتح کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن تعظم و اعظام
بفتح اول و کسر ثانی بزرگ کردن و بزرگ داشتن و انظام یعنی بزرگان تعلیم بفتح کسی را ادب آموختن تعلم بفتح تا و عین و ضم لام از کسی آموختن
و آگاه کردن کسی را تعمیم بفتح عمامه پوشیدن و جهر کردن کسی را و کف بر سر آوردن شیر و عام و شامل کردانیدن چیزی را و عمامه بر سر بستن
تعمم بفتح عم خواندن کسی را و عمامه بر سر نهادن تغریم بفتح تا وان زده کرده نمودن کسی را تفحیم بفتح سیاه کردانیدن تفخم بفتح
بزرگ داشتن و حرف را اماله ناکرده تفهیم بفتح دریافتن و فهمیده تفهم بفتح اندک اندک دریافتن تقدیم بفتح پیش کردن و پیش
فرستادن و پیش شدن تقدم بفتحتین پیش شدن تقسیم بفتح بخش کردن و پراکنده کردن و نیکو کردن تقسم جمع تقسم بفتح باهم سوگند
خوردن و بهم بخش کردن تقلم بفتح ناخن چیدن و چیزی بریدن تقویم بفتح قیمت کردن و درست نمودن تقوم و تقاوم بفتح بزرگ
باهم یکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن تکریم بفتح گرامی کردن و فرزند کریم زادن تکلیم بفتح سخن گفتن و زخم کردن تکلم بفتح تا و کاف و ضم لام
سخن گفتن تلثم بفتح بوسه دادن تلازم بفتح یکدیگر را لازم شدن تلاطم بفتح تا و ضم طا با هم یکدیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهای
دریا تمتام بفتح آنکه در سخن گفتن ناتمام گوید و آنکه در سخن لفظ تا بسیار گوید یعنی سخن ناتمام تمیم بفتح سخت و قبیله ایست و مهره ایکه برای
چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع تمیمه تمام بفتح درست و درست شدن هر چیز تمام درست کامل تنجیم بفتح ستاره است و نیز
ستاره شناسی کردن و اندک اندک گذاردن وام و پاره پاره کردن چیزی را تندم بفتح پشیمان شدن و پشیمانی نمودن تنسم بفتح تا و نون
و ضم سین و تشدید یعنی نفس زدن و دم بخود کشیدن و دریافتن نسیم تنظیم بفتح بر رشته کشیدن جواهر و سخن را درست زدن و ترتیب دادن
تنعیم بفتح بناز و نعمت کسی را پروردن و موضعیست در مکه تنعم جمع تنویم بفتح در خواب کردن و خوابانیدن توسم بضم اماس شدن
و بینی پر باد شدن توسیم بفتح بموسم حاضر شدن و بسیار رواج کردن توسم بفتح بفراست یافتن و جستن علف در باران اولین

توهیم
...

تهاجم
...

روبیر توهم بفتح تا و واو و ضم ها گمان بترس بردن توام بفتح برج جوزا و بضم شهریست و موضعیست در بحرین و بچه دیگر که از یکشکم
یکوقت زاییده شده و ام زاد و هر دو را توامان گویند توم بضم مروارید و بعضی گفته اند مهرهایکه از نقره بسازند مانند مروارید و نام ولایت
تهم بفتح بد بو شدن روغن و گوشت از شدت گرما و ایستادن باد و تهمه جمع تهتم بفتح نیز شکسته شدن تهکم بفتح استهزا
و افسوس کردن و سخت غضب کردن و سرود گفتن و ویران و طرب شدن چاه و مانند آن و پشیمان شدن بر چیز گذشته تیم بفتح بنده
و نام قبیله ایست تیمم بفتح تا و یا و ضم میم قصد کردن و بخاک طهارت کردن و در شرع عبارت است که در عوض وضو تیمم کنند یعنی

یعنی دست بر خاک بزنند مسح روی و سر نمایند بجهت غسل و نماز قاصع النون تابین یعنی عیب گفتن بر روی کسی در پس چیزی رفتن
و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی را بکاری ~~و بسیار آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن~~ بعد از مردن و فصد کردن رگ تا خون از او کم شود بریان
کرده بخورند و بی همزه و کسر با ملازم و زیردست تاذین یعنی تا و کسر ذال کوته ساختن نعل اسب و گوش مالیدن کودک را و دستوری دادن
کسی را بکاری و بسیار آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن تأذین جمع تأمین یعنی تا و کسر میم امین گفتن تابین ملازم و زیردست تبن یعنی کاه بخورد
چارپا دادن و بکسر کاه و بفتح نیز کاسه بزرگ که پشت کس را سیراب کند و اندازه سه تن یا چهار تن و بمعنی بزرگ شدن و گرگ شدن
تبان یعنی کاه فروش و بضم شلوار کوچک که ستر عورت را مغلظ کند تبدین یعنی پیر و ناتوان شدن تبطین یعنی جامه را
آستر دو تاه کردن و شمشیر زیر گرفتن و تنگ کشیدن ستور را و خاصه و محرم کردن کسی را و بمعنی تبطن کسی را در زیر خود کردانیدن و آب
تبیین یعنی پیدا شدن و پیدا کردن تباین یعنی آشکار شدن تباین جدا شدن و بریدن از یکدیگر تبیان بکسر و ضم
آشکارا تثمین یعنی هشت گونه کردن تحزین یعنی اندوهگین تحزن جمع تحسین یعنی آراستن و به نیکوئی نسبت کردن و قرعه
گفتن تحصین یعنی باره شهر جمع حصن و حصار تخمین یعنی بگمان و قیاس و فکر کردن سخن را گفتن تخوین یعنی بخیانت منسوب
کردن تخون یعنی پاره داشتن و کم کردن حق کسی تدخین یعنی دود کردن تدهین یعنی چرب کردن تدهن یعنی
چرب شده و مالیدن روغن خود را تدوین جمع کردن و تالیف نمودن تدین یعنی تا و ضم یا دین دار شدن ترجمان
یعنی ملیان کننده زبان کسی و چیزی از کسی گرفتن بشرط و آنرا بان دادن گویند ترقین یعنی رقم کردن و نزدیک بهم نوشتن سطرهای
کتاب و خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موضعی از دفتر حساب تران بمعنی نسرین و این فارسی است تزامن یعنی د
بفارسی کهنه کردن و کهنه کار تزکین یعنی نسبت و تشبیه تزیین و تزین یعنی آراستن و آراسته شدن و چران
تسخین یعنی گرم کردن و کفشی که در پا کنند تسکین یعنی آرام کردن تسمین یعنی فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن
و خشک کردن تسنن یعنی متغیر شدن تشرین یعنی آن ماه پائیز را گویند تضمین یعنی پذیرانیدن و ضامن کردانیدن
کسی را در پناه خود آوردن و شعر کسی را در شعر خود آوردن تضمن یعنی پذیرفتن و فراهم آوردن لفظ معنی را و چیزی در ضمن گرفتن
تطامن یعنی آرام گرفتن تطیین یعنی بگل اندودن تعاون یعنی یکدیگر را یاری دادن تعیین یعنی مخصوص کردن چیزی را
از میان چیزها و آب در مشک و پوستین تا در زیر آن بکرد و سوراخ کردن مروارید و در روی کسی بدبه گفتن تعاین یعنی بچشم
کردن چیزی را لازم شدن بر چیزی تغابن یعنی تا و ضم با یکدیگر را در زیان افکندن و یوم التغابن روز قیامت است تفلین

تفان
گرستن

یعنی در فتنه افکندن تفانی یعنی گونه گونه شدن تفرعن یعنی تا و ضم عین تکبر و غرور رسید تکلان بضم اعتماد کردن و
جزان تکون یعنی هست شدن و بودن تکفین یعنی کفن کردن تکوین یعنی هست کردن تلوین یعنی گوناگون کردن
نمودن جمع تلقین یعنی فهمانیدن و سخن را بر زبان کسی دادن تلیین یعنی نرم کردن تمرین یعنی نرم کردن و خو گر ساختن
تمرن یعنی نرم شدن و عادت کردن تمکین یعنی بر جای کردن تمکن یعنی جای گرفتن تمسکن یعنی مسکین شدن
و سکین تنیدن یعنی تا و کسر نون و فتح دال یعنی بافتن تنوین یعنی نون ساکنی که در آخر کلمه میخوانند و نون ساکن در آخر کلمه
آوردن تنین بکسر و تشدید نون مار بزرگ و بعضی گویند اژدهاست و نجمی در آسمان از تقاطع منطقه فلک که مایلست بصورت
مار بزرگست و تناین سفید است در آسمان که تنه اش در شش برج است و آنرا بفارسی شیر گویند توان بضم شهریست در خراسان
نزدیک قاین و بفتح تن و اندام توازن بمعنی برابر هم سنگ شدن دو چیز توطن یعنی وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن
توطین یعنی آرام دادن توهین یعنی سست کردن چیزی را توامان یعنی دو بچه که یکبار از شکم زایند توقان یعنی
آرزومند شدن توفیدن یعنی غریدن و غرید کشیدن توسن بمعنی اسب سرکش و رام نشده تهمتن بمعنی بفارسی
پهلوان را گویند تهجین یعنی زشت و معیوب کردن و هجین آنست که مادر او کنیز و پدرش آزاد باشد تهوین یعنی آسان و
سبک کردن بر کسی تهاون بمعنی خوار و حقیر داشتن تیمن بکسر خویشتن را بیمن منسوب و بابرکت شدن تیامن بکسر
بطرف راست میل کردن تین بکسر انجیر و کوهیست و مسجدیست با و نام دمشق است مع الواو تلو بکسر بلند و پیش رو چیزی
و بچه شتر که از شیر بریده باشند و بضمتین در پی کسی رفتن تفو بضمتین کلمه نفرینست تندو یعنی بمعنی عنکبوتست تو یعنی
و تشدید دال تنها و طاق و فارغ از کارها تیهو یعنی تا و ضم ها مرغیست از کبک کوچکتر مع الهاء تاله یعنی لام پرستش حق کردن
تاوه یعنی واواه کشیده تبله بکسر ابله و نادان شدن تباله بکسر خود را ابله نمودن تبیه یعنی بفارسی طبق زدن
تجاه بهر سه حرکت طرف رو و جانب و جه تره و ترهه بضم و تشدید را باطل و راه کوچک که از راه بزرگ بیرون
آید ترهات جمع و بمعنی سخن باد و ابر نیز آمده ترفیه یعنی آسایش دادن و خوش وقت گردانیدن ترویه یعنی اندیشه کردن
در کار و یوم الترویه روز هشتم ذی حجه باشد ترانه یعنی آواز خوش باشد تزکیه یعنی پاک گردانیدن تسفیه یعنی نادان و دیوانه
خواندن تسفه یعنی جنبانیدن باد درخت را و شنوانیدن و تندی و نادانی کردن و فریب دادن از راه تسنه یعنی سال گذرا
نیدن و گنده کشیده و گره بستن و تغیر یافتن نان و شراب و جز آن تشبیه یعنی مانند کردن چیزی به چیزی تشبه یعنی مانند شدن

تا بجمع تشویه بفتح زشت کردن روی و جز آن و چشم رسانیدن چیزی را تصفیه بفتح صاف کردن تعبیه بفتح تا و
کسر با و فتح یا چیزی در چیزی نهادن تعمیه بفتح سخن را پوشیدن و چیزی را پنهان نمودن تفتئه بفتحتین چیز سرخ شده و جز آن
تفسنده بفتحتین گرم کرده شده تفه بفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون شدن و بکسر فا چیز بی مزه تافه بفتح چیز حقیر
و اندک تفقه بفتح یک و نشستن و دانشمند شدن تفکه نیز بفتحتین شگفت نمودن و پشیمان شدن و لذت گرفتن از چیزی
تفوه بفتح سخن گفتن تلواسه بکسر اضطراب کردن از درد تله بفتحتین تلف و حیران و واله شدن و چیزی از زیر دندان را
اندرو کردن و تلبیس کردن و بسیار شدن آب و یک دخبر دادن بغیر آنچه سؤال از آن بود و ریختن ابر باران بسیار و تباه شدن و بوی
گردانیدن طعام و شیر و گوشت تماله بفتحتین کف شتر تمیمه بفتح بازو بند و تعاوید تن زده بفتحتین بفارسی یعنی خوش
شده تنقیه بفتح تا و کسر قاف و فتح یا پاک خواستن تنبیه بفتح بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزی تنبه بفتح بیدار و هشیار شده
تنزیه بفتح تا و کسر زا دور کردن و پاک کردن از چیز بد زشت تنزه بفتح دور شدن و بر آمدن به باغ و سبزه زار تنویه بفتح
بلند کردن و خواندن بچیزی تنوه بفتح بلند شدن توده بضم تا و فتح دال بهم انباشته و خرمن شده توخته بضم بمعنی ادا کرده
و گذارده و جمع کرده و حاصل کرده و کشیده شده توجیه بفتح گردانیدن روی بسوی چیزی و فرستادن و شرف و قدر دادن و یک سو
کردن توجه بفتح تا و دال و ضم جیم روی بچیزی آوردن و بقضای حاجت رفتن تولیه بفتح شیفته گردانیدن و جدا کردن مادر را
از فرزند تیه بکسر تا و فتح را خجالت و تاریک تیشه بکسر تا و فتح شین بفارسی آلتیست معروف که بدان چوب تراشند تیه
بکسر بیابان و لاف زدن و تکبر کردن و گمراه و حیران شدن تاء مع الیاء تاتی بکسر تا حاصل شدن و مهیا شدن کار و نرمی
کردن و از پیش در آمدن کسی را برای احسان او تباکی بفتح خود را بگریه کردن تاخی بکسر خا برادر گرفتن و طلب نمودن بچیزی
تادی بکسر دال رسیده چیزی بچیزی تاذی بکسر ذال آزرده شدن تاذی بکسر زا و بالمد عربی گفتن تاسی بکسر سین پیروی
کردن و صبر نمودن تجافی بفتح یک سو شدن و دور شدن از چیزی تجلی بفتح تا و تشدید لام روشن و آشکار شدن و جلوه نمودن و
تحدی بفتح معارضه کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن بر او تحری بفتح قصد کردن چیزی و شایسته و سزاوار کردن
و صواب جستن و درنگ کردن بجای تحاشی بضم یکسو شدن تحلی بفتح زیور بستن و زیور پوشیدن و آراسته شدن
و شیرین کردن چیزی را تحافی بفتح پرهیز کردن و خود را نگهداشتن تحنی بفتح و تشدید نون خمیده شدن و پیچیدن دست را
تخطی بفتح درگذشتن تخلی بفتح خالی شدن و فارغ شدن تداعی بفتح یکدیگر را خواندن و پیش آمدن و شکستن و افتادن

تمویه
بفتح تا ... کردن
و ...

دیوارهای خانه

دیوارهای خانه تدلی بفتح در آویختن بدرخت و جز آن و بخت نزدیک شدن و فرو داشته شدن تدنی بفتح اندک
اندک نزدیک شدن تکادی بفتح درمان کردن ترائی بفتح یکدیگر را دیدن و نمودار شدن و بسوی خود دیدن در آینه و جز آن
ترجی بفتح امید داشتن تراخی بفتح تاخیر کردن و دیر باریدن باران تردی بفتح ردا بر دوش گرفتن و هلاک شدن
و از جای بلند افتادن تراضی بفتح از همدیگر خوشنود شده ترقی بفتح تا در ابالا در شدن تراقی بفتح چنبر بای کردن
جمع ترقوه است ترامی بفتح بهمدیگر سنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر کردن کار تزکی بفتح زکوة و صدقه دادن و پاک کردن
تبزی بفتح لباس پوشیده تسری بفتح سریه گرفتن کنیزک را تسلی بفتح خورسند شدن از کسی و از غضب و کینه رستن و
تشکی بفتح شکوه کردن تشدی بفتح آرزو کرده تصدی بفتح پیش آمدن تضحی بفتح اضحی کردن و طعام چاشت خوردن
تعدی بفتح از حد درگذشتن تعادی بفتح با همدیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و دور تر شدن میان گروه تعالی بفتح
بلند شدن تعامی بفتح خود را کور کردن تغذی بفتح صباح خوردن تعشی بفتح طعام شام خوردن و آمدن شام
تغشی بفتح پوشیدن و جماع کردن تغطی بفتح پوشیدن تغنی بفتح سرائیدن و بی نیاز شدن تفصی بفتح از تنگی و دشواری
بیرون آمدن تفادی یکدیگر را فدا کردن تقاضی بفتح خواهش نمودن چیزی تقوی بفتح توانا شدن تکنی بفتح کنیه یافتن و جز آن
تکافی بفتح با همدیگر برابر شدن تلاظی بفتح زبانه آتش تلافی بفتح یکدیگر را دریافتن تلقی بفتح پیش رفتن بملاقات و جز آن
تلاشی بفتح نیست شدن تلهی بفتح بازی کردن تمشی بفتح بنهایت چیزی رسیدن تمادی بفتح رفتن و کار گذراندن
تمنی بفتح آرزو کردن تماری بفتح جدال کردن و شک نمودن در چیزی تناجی بفتح با همدیگر راز گفتن تنادی بفتح نیز
همدیگر را آواز دادن و با هم در انجمن نشستن تنائی بفتح همدیگر را نیت کردن تنحی بفتح دور شدن تناهی بفتح بپایان
رسیدن و باز داشتن از چیزی و ایستادن آب در جایی که آبهای صحرا در آن جمع شود و ایستادن جمع تنهیت توفی تمام ستاندن و جان
گرفتن توقی بفتح پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن از چیزی توخی بفتح جستن و قصد کردن توالی بفتح پیاپی شدن و جز آن
تولی بفتح برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن تواری بفتح پنهان شدن توازی بفتح با
با هم برابر شدن توانی بفتح سستی کردن و تقصیر نمودن تهجی بفتح هجی کردن تهادی بفتح یکدیگر را هدیه فرستادن
و خرامان رفتن زن و آهسته رفتن زن از ناتوانی و سستی تهانی بفتح تهنیت کردن باب الثاء مع الیاء ثری بفتح
خاک نمناک ثراء بفتح توانگر شدن و آنچه مال است زیرا که سینه آن ثریا آمده و نیز داده است بدلیل ثروه ثریا بضم

بضم و تشدید ستاره پروین و آن منزلیست از منازل قمر و نام زنیست ثکلی بفتح زنی را گویند که فرزند او مرده باشد و جز آن
ثلاثاء بفتح روز سه شنبه و نام بازاریست در بغداد که روز سه شنبه در آنجا ضریر فروش میشود ثنایا بفتح چهار دندان پیش و راهها
ی سر بالا در کوه که گذشتن از آن دشوار باشد ثناء بفتح ستایش کردن و مدح گفتن کسی را و بکسر مطبخ خانه و رسنیکه بازوی شتر را بدان بندند و جز آن
ثواء بفتح مقیم شدن بجایی و فرود آمدن بجایی ثوباء بضم و فتح الواو خمیازه کشیدن ثا مع الباء ثأب بفتح و سکون همزه
خمیازه کشیدن و بمعنی درختیست ثرب بفتح پیه که بالای شکنبه و روده باشد و سرزنش کردن کسی را در کار بد و جامه کشیدن از
چهاری ثعب بفتح روان کردن آب و بضمتین آب راه ثعلب بفتحتین روباه و نام مردیست و طرف نیزه که در سوراخ سنان
کوبند و جای بیرون آمدن باران که موضع خشک کردن خرما میسازند و داء الثعلب گویند و دردیست معروف ثغب بفتح نیزه زدن
و گلو بریدن و بفتحتین یخ و چشمه که در سایه کوه باشد ثقب بضم سوراخ و سوراخ کردن جمع ثقبه ثاقب بکسر قاف شتر ماده بسیار
شیر و سوراخ شده و نجم ثاقب ستاره‌ایست بلند و روشن یا نام زحل است ثلب بفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و را
ندن و برگردانیدن و بکسر شتر پیر که دندانش ریخته باشد ثوب و ثیاب و اثواب بفتح جامه و باز آمدن مردم و جمع آمدن
آب در حوض ثواب بفتح مزد دادن و شهد و مگس شهد و بفتح جامه فروش و جامه دار ثلیب بفتح و کسر یا
و زن بیوه ثایب بکسر یا بادیست که در آمدن باران وزد ثا مع التاء ثبات بفتح ثبوت و بضم برجای بودن و قرار گرفتن و
بکسر دوالیکه بدان پالان استوار کنند و بضم دردیکه آدمی را از حرکت باز دارد ثبت بفتح قرار دادن و نوشتن حجت و ثابت دل و زبان
وقت خصومت و بضم گروه ثروة بفتح و بضم بسیاری مال و بسیاری مردم ثغرة بضم مغاک بالای سینه ما بین دو استخوان چنبر
گردن و طریق نرم و هموار ثفنة بفتح و کسر فا زانوی شتر و هر عضوی از شتر که در وقت نشستن بر زمین رسد ثقبة بضم سوراخ
ثقة بکسر استوار شدن و مرد معتمد ثقات جمع ثقافة بکسر زیرک شدن و استوار شدن و چست شدن ثلة بضم و تشدید لام گروه
و مردم بسیار و بفتح صوف آمیخته با موی و پشم و خاکیکه از چاه بر آرند ثلمة بفتحتین رخنه ثمانیة بفتح هشت ثنیة بفتح
و تشدید یا عقبه سر بالا که دشوار از آن توان گذشت ثا مع الثاء ثلث بضم سه بخش از چیزی و بفتح سه یک ثالث جمع ثا مع الجیم
ثج بفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان شدن خون قربانی ثجیج و ثجاج بفتح فرو ریزنده و روان شونده ثلج بفتح
برف باریدن و بفتحتین خشک شدن دل و آرمیدن از کسی ثلوج بضم برف باریدن و گیاهیست و بفتح شکافتگی لب و بضم برف و
ثا مع الدال ثرید بفتح الکنبه ثمد بفتحتین آب اندک ثمود بفتح و بضم نام طایفه‌ایست ثاد بفتح نم و تری

و تر شدن

و تر شدن جایی ثا مع الراء ثأر بفتح و سکون همزه خون و طلب خون کردن و کشنده ثائر بکسر را کینه کشنده و جز آن
ثبر بفتح باز داشتن چیزی را از راندن ثبور بضم هلاک کردن کسی را و ویل ثغر بفتح دندان و سرحد ملک و جای ترس از
دست کفار و رخنه کردن ثفر بفتحتین پاردم ثمر بفتحتین بار درخت و انواع سیم و زر و مال و بضم مال بسیار جمع ثمار
ثمیر بفتح مسکه که ظاهر شود از ماست ثور بفتح گاو و پدر قبیله‌ایست و نام کوهیست در مکه و نام برجیست از آسمان و بضم دیوانه
قوم و سبزیکه بر آب بندد و سفیدیکه در بیخ ناخن شود و مرد احمق و نادان و برخواستن گرد و بر آمدن خصیه و بر آمدن و بر جستن ملخ
و ظاهر شدن خون ثا مع الطاء ثبط بفتح باز داشتن از کاری ثرط بفتح سرزنش کردن و بفتحتین سرزنش کفشگران و
ثا مع العین ثلع بفتح سر شکستن ثبع بفتح لقب پادشاه یمن است ثا مع الغین ثلغ بفتح سر شکستن و خرد
شدن ثمغ نیز بفتح ارض همراه ثا مع الفاء ثقف بفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و بفتحتین زیرک و ماهر شدن و چست شدن
ثقیف بفتح نام پدر قبیله‌ایست و سرکه بسیار ترش و تیز ثا مع القاف ثفروق بضم شیره خرما و جز آن ثا مع اللام
ثؤلول بضم و سکون همزه سر پستان کوچک و شیره کوچک بر اندام پیدا شود و بفارسی آن را زخ گویند ثالیل جمع ثفل بضم درد
در ته دریا نشیند و هم بنگ نشیند از هر چیز و بکسر زبون و زشت و بفتح آلات و کسر حرم کسیکه انرا خورد ثفال بکسر ابریق و بفتح
شتران گران رفتار و بضم سنگ زیرین دستاس و بر معنی بکسر زیر آنده ثقل بکسر گرانی بار و گنج زمین و مرده و گناه اثقال جمع و بفتح
چربیدن چیزی بر چیزی در وزن و گوسفندان در واکردن بجهت سنجیدن گوشت و گران شدن متاع ثکل بضم و بضمتین مردن و هلاک
شدن و کم شدن و دوست کسی و بی فرزند شدن زن ثل بفتح و تشدید لام خاک در چاه کردن و درم و زر ریختن در بوته و سرکین
انداختن چارپا و ویران کردن ثلل نیز بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن و ویرانها ثمل بفتحتین چست شدن بجایی
مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن ثمال بکسر فریادرس مردم و کارگذار و کفها که بر سر آب و شیر پیدا شود جمع ثماله است و بضم
زهر کشنده ثا مع الجیم ثجم بفتح زود برگردیدن از چیزی ثرم بفتحتین شکستن دندان از بیخ و نام کوهیست ثغام بفتح گیاهیست
یا شکستن دندان پیش و نام کوهیست که بفارسی ادرادمنه گویند ثلم بفتح لازم شدن بکاری و مقیم بودن بجایی و دیر کردن اثر کسی را
در رخنه کردن و بفتحتین میان راه و رخنه شدن و کنارهای وادی و موضعیست ثم بفتح و تشدید میم نیکو کردن چیزی را و فراهم آوردن و بضم ها
پس از آن و بفتح آنجا ثمام بضم گیاهیست خورد که گویند که دست بدان برسد ثا مع النون ثخن بفتح و بکسر خا حجیم و سطبر و
ثعبان بضم اژدها و سمی از ماهای بیابان ثقلان بفتحتین انس و جن ثقلین جمع ثمن بضم هشت یک و بفتحتین بها و قیمت

ثمین و ثمانیة جمع دیگران ثمانین جمع و شهریست که حضرت نوح ع بنا کرد ثوبان بفتح بازگشتن و نام مولای حضرت
رسالت پناه است ثوران بفتحتین برخاستن گرد و غیر آن و جوشش زدن خون ثهلان بفتح کوهیست ثا مع الواو
ثنا و بفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن مع الیا ثدی بفتح پستان ثلاثی بضم کلمه سه حرف و جز آن
ثنی بفتح دو تا کردن و حزیم شدن و بکسر شکن چیزی و طاقه رشته اثنا و ثانی و بکسر نون کاو و پاکو سفند دو ساله و جز آن دو شدن
باب الجیم مع الالف جوجو بضم هر دو جیم سینه مرغ و سینه کشتی جبو بفتح واپس ایستادن و نهان شدن و
برون آمدن و مکروه داشتن و سر در کشیدن و سماروغ و پشته خاک و کوهی در آن آب جمع نهو جبا بضم و تشدید با بد دل
و نوعی است از تیر با و شهریست بخوزستان و درست بهر دان جلدی بفتح بخشش و فایده جربا بفتح آسمان و زن
گرگین و زمین قحط رسیده و دختر صاحب یک جرشی بکسر جیم و را و تشدید یا نفس جنا بضم بار و بفتح نام مردیست و بخشش
کردن و پاره پاره کردن و قناعت کردن شتر از آب و علف جزا بفتح پاداش جسا بضم درشت و سخت شدن دست از
کار جشا بضم المد آروغ جشو بفتحتین بر آمدن دل از ترس یا از اندوه و بر هم زدن از قی و پر دل رفتن از شهری و کمان سبک
و چوب سبک جفا بفتح و تشدید اندوختن کسی را بر زمین و ریختن دیگ در کاسه و کف افکندن دیگ و خاک و خاشاک بر کنار افکندن
و بستن در و کشادن و درون از بیخ بر کندن گیاه و جز آن بالات دیگر است خالی و ستم کردن بر کسی و دور شدن و گران شدن بر کسی و بریدن از کسی و بر کسی
جلا بفتح زدودن و از خانمان دور کردن و چیز روشن و آشکار او سرمه است مخصوص و بی موی بودن پیش سر جمادی بضم و
فتح لام نام دو ماه است از ماههای عربی جما بفتح گوسپند بی شاخ و جمع کمری از مردم جانکزا بفتح کاف آسیب رسیدن بجان و
بمعنی سبای موزیه و زبر قاتل نیز آمده جنفا یعنی مسلمانان جنی بفتح میوه چیدن جوی بفتحتین اندوه و سوز دل و آب
گنده و درازی مرض و درد دل است در سینه جوزا بفتح نام برجی است و گوسپند سیاه و سفید میان و برجیست از بروجهای آسمان و
صورتی است از صورت جنوبی بصورت مردی بر کمر آن منطقه بسته و شمشیر ساعش انداخته و نیز گویند دو مردیست عریان پی بهم یکدیگر
در آمده از جهت او آن توامان گویند جابلقا و جابلصا نام دو شهریست یکی در مشرق و یکی در مغرب جابلقا در مشرق است و جابلصا
در مغرب جلسا بفتح همنشینان جیم مع البا جب بفتح و تشدید با بریدن و غلبه کردن و خایه کندن و آبستن
کردن خرما او بضم چاه بسیار آب و عمیق جباب بفتح قحط سخت و بکسر بریدن خایه و غالب شدن بر کسی و بضم قحط و چیز
زبون و کف شیر شتر جداب بفتح جیم تنگسالی و عیب کردن بر کسی جادب بفتح دال دروغگوی جذب بفتح

کشیدن و بردن

کشیدن و ربودن و کم شدن شیر شتر و خشک شدن شیر پستان و آب دهان و بار کردن کره اسب از شیر و بفتحتین تنه درخت
خرما و کشیدن چیزی را از یکدیگر و نزاع کردن با همدیگر جمع جذاب و جاذب و ربایندن و کشنده جرب بفتحتین گرگین
شدن و زنگ گرفتن شمشیر جراب بفتح دال و کسر انبان و توشه دان و درون چاه و فراخی آن و پوست خایه و بضم کشتی خالی و نام آبیست
بمکه جزب بکسر بهره و بضم بنده ها جشیب بفتح طعام غلیظ یا پی نان خورش و هر چیز درشت و غلیظ و ناگوار جمع جشب
جاسب بکسر سایه تیز کردن جعاب بکسر ترکشهای تیر جمع جعبه جعب بفتحتین بر گردانیدن و فراهم آوردن
و انداختن جلب بفتحتین بر انگیختن و کشیدن گوسفند و پرده و شتر و جز آن و از جایی بجایی رفتن و بردن شتر برای فروختن و پو
ست بر آوردن جراحت و پیامدن صدقه ستاننده در میان قوم و نشستن او بموضعی و کسی فرستادن تا صدقه را پیش آورد و بانگ
زدن اسب را وقت دوانیدن و بضم و بکسر ابر تنک بی باران و چوب پالان و مرغیست جلباب بکسر چادر و قمیص و معجر و
بالاپوش زنان جلابیب جمع جلاب بفتح و تشدید لام کشنده اسب و شتر و پرده و جز آن از جایی بجهت فروختن و درستیست و جوب
آبیست اما بمعنی شربت قند و دارو که بمریض دهند جنب بفتح پهلو و قبیله ایست از یمن و کرانه و یاریکه مصاحب شود در سفر و بفتحتین
مرد غریب و دور و بیگانه و بفتح آمدن و کسر ثانی آنکه در راه بیکطرف رود از ترس جهان و بفتحتین لنگی دل و بپهلو خپیدن شتر از غایت
تشنگی و کشیدن اسب را بسوی خود وقت کرو باتی جناب بفتح درگاه و گرداگرد و در سرای و کنار و پالان شتر و کوهیست و
نام شخصی است و بضم دور شدن از اهل خود و ریسمان که در گردن چارپا کنند جنوب بضم بفتح باد دست راست کسی که بطرف
مشرق دراسته باشد و مردیکه جماع کرده باشد و هنوز غسل نکرده باشد جمع جانب جنایب بفتح اسبانیکه در پیش کشند جمع جنیب و فرمان
بردار و غریب جواب بفتح پاسخ دادن جوب بفتح دریدن و مسافت قطع کردن و دیو بزرگ و پیراهن زن و جز آن
جوزب بفتحتین چیزیکه بپای پوشند و او را جوراب گویند جوذاب بضم طعامیکه از شکر و برنج و گوشت پزند
جیب بفتح سینه دل و گریبان پیراهن و بکسر نام دو قلعه است در شام و نزدیک مع التا جارحة بکسر را
و بفتح حادث و بکسر اعضای آدمی و جراحت کننده و جانوریست شکاری جوارح جمع جاودیة بضم اگر دهیست از زبده جایزه
بکسر یا و فتح زا صله و بخشش کردن جامد بکسر استاد و افسرده جاریة بکسر را آفتاب و کشتی و کنیزک و دو فتح و روان شونده
و نعمتی از جانب خدا جامعة بکسر میم غل که در گردن گناه کار کنند جوامع جمع جارة بفتح شتران عوامل جاثیة بکسر ثا
بزانو نشسته جابیة بکسر با حوض آب و گرداگرد چاه جبایة بکسر گرد آوردن و باج و خراج داب جبت بکسر ساحر

دجاد و هرچه غیر خدای تعالی پرستند مثال بت و جز آن جبروة بفتحتین و بکسر جبیرة چوبهایی که بر عضو شکسته بندند و دست برنجن
جبریة بفتحتین گروهی است که میگویند بنده را در هر عمل خیر و شر اختیار نیست جبانة بفتح و تشدید باء نشت و صحرا و بیابان
جبة بضم جیم و فتح باء جامه‌ایست معروف و سوراخ سنان که سر نیزه در آن کنند و پیوند ساق در آن جبهة بکسر پیشانی و آن
میان دو ابرو تا ناصیه و جماعه مردم و اسپان و منزلیست از منازل قمر و آن ستاره چند است که بر پیشانی اسد واقع شود جبابرة
بفتح گردن کشان جمع جبار جبلة بفتح روی و عیب و قوه و بکسر تن مردم و غیر آن و بلا جحفة بضم موضعیست بر شش منزل دور
میدان مکه میقات اهل شام است جدیلة بفتح خوی و قبیله‌ایست جادة به تشدید دال راه بزرگ و شارع عام و جز آن
جدة بکسر توانا شدن و توانگر شدن و نو شدن و نام شهریست مشهور بر کنار دریا و قلاده سگ و بضم خط است و بفتحتین مادر یا
در و مادر پدر جدالة بفتحتین زمین ریگناک و غوره خرما و مورچه خورد جلدة بفتحتین پاره آتش جراة بضم
دلیری نمودن جرة بفتح و تشدید راء یکبار کشیدن و خرمهره و سبو و ناودان و بضم دلیر جرار جمع و بکسر یک نوع کشیدن و آنچه شتر از گلو
بیرون آورده تا نشخوار کند و نوعی از دهست و نوعی از بازیست جرثة بفتح اهل و مال فرزند یکی و مقابل آن بلا است
جرایرة و جریمة و جرائم و جرایم و جرارة جمع و بفتح و تشدید راء لشکر کردن و نوعیست از گژدم که دم بر زمین میکشد و جز آن
جرجرة بفتح گردانیدن چیزی و گردانیدن صوت در حجره جرارة بفتح ملخ جریدة بفتحتین تنها و شاخ درخت بی
برگ جرعة بضم جیم و بفتح عای مقدار یک آشامیدن و یک ره پایندان کیا باریک هموار که هیچ بر وی نروید جراحة
بکسر ریش و زخم جرثومة بضم جیم و ثای مثلثه و فتح میم یعنی اصل جرالة بفتحتین تمام شدن و محکم شدن جزیرة بضم و
درشتی جزیة بکسر آنچه بر کفار ذمی مقرر دارند جزیرة بفتحتین موضع خشک میان دریا و موضعیست میان دجله و
فرات جسارة بفتح دلیر شدن جسامة بفتح بزرگ جثه شدن جعالة بکسر آنچه برای ساختن کاری و
مهمی با کسی قرار دهند و آن در شرع جایز است و رشوة نیست بلکه مزد آنکار است جعبة بفتحتین جاییکه تیر گذارند جعوة
بفتحتین ستم و بد کردن جعادة بفتح جهانیدن کردن جعرات بضم بلفظ سمرقندی یعنی ماست جفنة بفتحتین
کاسه چوبین و مرد کریم و چاه خورد و قبیله‌ایست در یمن جفان بکسر و جفنات بفتحتین جمع جلبة بضم پوست جرا
حت که خشک شده باشد و سختی در روزگار و پوست خام که بر بالان زین کشند جلدة بفتحتین تازیانه زدن جلالة بفتح
بزرگ شدن و بزرگی و بضم جیم شتران بزرگ و گاو سرگین خوار جلهة بفتحتین سنگ بزرگ گرد و محله و قوم و کناره وا

دادی ورفا

دادی و رفتن موازی پیش سر جلة بکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان و بضم ظرفیکه از برگ خرما بافند و بفتح سرگین و بضم و
بکسر بر آمده جلوة بضم و بفتح نمودن و عرض کردن خود را بر کسی جلیة بفتح و تشدید یاء امر روشن و آشکار جمهرة بفتح
جمع کردن و نام کتابیست در لغت جمرة بفتحتین سنگریزه و ریش که بر عضو بر آید و آنرا آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن
در حج سه مرتبه و قبیله که با هم متفق باشند جملة بضم همه جمجمة بضم هر دو جیم کله سر و قدح چوبین و چاه در شورستان جمازة
بفتح و تشدید میم اشتر تیز رو جمعة بضم روز آدینه و یک مشت از خرما و جز آن جمة بضم و تشدید میم تمامی موی سر و انبوه آن
و بفتح چاهیکه در آن گرد آید و جماعت انبوه جنیت بفتح و تشدید نون اسب یدک کش جنابة بفتح غریب شدن و جماع
کردن جنبة بفتحتین پهلو و کرانه جنازة بفتح جیم و زاء تخته که در آن مرده بردارند و بکسر مرده و عکس آن نیز گفته‌اند جنة
بکسر و تشدید نون دیوانگی و جنان جمع و بضم سپر و بفتح بهشت جنایة بکسر گناه کردن جودة بضم نیک رفتن اسپ و بفتح نیکی
جونة بضم طبله عطار ملیا شد جهاة بکسر میوه‌ها جهارة بفتحتین بلند آواز شدن جهرة بفتحتین آشکار شدن
جهالة بکسر جیم و فتح لام نادان شدن جاهل جمع جهنیة بضم جیم و فتح قبیله ایست جیفة بکسر جیم و فتح با مردار بو گرفته
ج مع الثاء جاث بفتح و سکون همزه بر بار رفتن ستور و ترسانیدن کسی راجث بفتح و تشدید تا از بن بر کندن
جلث بفتحتین کور اجداث جمع مع الجیم جرج بفتح زمین درشت سنگناک و جنبانیده شدن انگشت
والمشتری جریح بفتح نام مردیست مع الحاء جلح بفتح پست تر کردن باب جرح بفتح خسته کردن
و طعن کردن گواه عدالت کسی و بضم خسته یکی زخم جروح جمع جراح بکسر زخمها جمع جراحت و بفتح و تشدید راء آنکه معالجه زخم کند جرا
جنح بفتح و سکون زا بریدن و گذشتن بحاجت و کار خود را و عطای بزرگ دادن و عطا کردن و مشورت کسی در ماندن اهو
در جای خود و زدن زیرک و صاحب نظر جلح بفتح سرهای درخت و بضم و تشدید لام کاو که شاخ ندارد و بفتحتین ریختن موی پیش سر
واندکی از آن را نزع گویند و بعد از آن جلح و بعد از آن صلع جموح بضم سرکشیدن و توسنی کردن اسب و سرکشی کردن زن با شوهر و
رفتن پیش خود بی رخصت شوهر و شتافتن و سرعت نمودن بچیزی و بفتح اسب سرکش جماح بفتح سرکشی کردن اسب و
بضم و تشدید میم تیر بی پیکان جنوح بضمتین میل کردن و میل دادن کسی را جنح بفتح باب جنبانیدن مرغ و بکسر جانب و
ناحیه و کنف و پاره از شب بدین معنی بضم نیز آمده جناح بضم گناه و بفتح بال مرغ و بازو و بغل و جانب و ذات جوانح
بفتح استخوانهای پهلو نزدیک جوارح بفتح جیم و بکسر راء اعضای آدمی که بآن کار کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان و جراء

جواح بفتح از بیخ برکندن مع الخاء جازخ بمعنی زانو مع الدال جارود بضم را مردم شوم بد
فعال و نام یکی از صحابه رسول است جحد بفتح و بضمتین و بضم سورهٔ قل یا ایها الکافرون است جحود بضم انکار کردن
بدانستگی و بمعنی یک چیز بر آمده جد بکسر درشتی و کوشش در کار و بفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار جوی و بی نیازی
و توانگری و عظمت و بزرگی و بزرگ آمدن در چشم و بریدن جامه و بضم چاه در علف زار جدد بفتحتین زمین راست و هموار
و بضمتین راه جمع جده جداد بضم و تشدید دال جامهای کهنه و رشتهای خورد و کوهای خورد و هر چیزی جا اجزای او در هم رفته باشد و بعضی
دیگر پیچیده باشد از ستهاد شاخهای درخت و بفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب جدید بفتح نو و تازه از هر چیزی و جامه که بود
از بافتن جولاه ببرد و روی زمین و برگ چوپ است جرد بفتح برد بقیه آب و فرج و قضیب و پوست واکردن سپر و از پوست مو را
دور کردن و سؤال کردن از کسی و ندادن او را یا دادن بکراهت و برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و بضم زمین هموار بی گیاه و چیزهای
بی موج ام رد و بضمتین پر موی شدن و صحرا انکه در او گیاه نباشد و شهریست از شهرهای یمن تیم و عیب است در چارپایان جرید بفتح تام و شاخ
درخت خرما در شاخی است که شاخ و پوست او را جدا کرده باشد جراد بفتح ملخ و نام کوهی است جسد بفتحتین جسم آدمی و جن و ملک
و به تشدید زرد آمده یعنی زعفران و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک جساد جمع جعد بضم موی مرغول و مرد گرد اندام و گرد جعل
بضم بابقوس دانه غرست که در ویرانه جا کند جلد بفتح سخت شدن و چست شدن و تازیانه زدن چنانکه بر پوست خورد و چست
و چالاک از هر چیزی و اکراه کردن بر کاری و گزیدن مار و جماع کردن با زن و بکسر پوست حیوان و بفتحتین پوست بچه شتر که پر کاه کنند تا مادر شیر
نگاه کند و آرام گیرد جلید بفتح نمیکه بر زمین افتد و یخ بندد جلاد بفتح و تشدید لام با کسی شمشیر زدن و درشترهای بزرگ و محکم
و شتر ماده بسیار شیر و مرد کننده و بفتح و تشدید لام پوست کننده جلود بفتح درست و بضم پوستها جمع جلد جلمود بفتح و بضم
جلمد بفتح سنگ سخت و مرد سخت جمود بضم افسرده شدن و بفتح چشم بی گریه جمد بفتح بستن و افسرده شدن
آب و بفتحتین یخ جمع جامد و زمین بلند جماد بکسر زمینیکه در آن باران نبارد و سالیکه بی باران باشد و شتریکه شیر ندارد و بخیل و
نوعی است از جامه جامد بکسر میم افسرده و کلمه که از و اشتقاق کلمه دیگر نتوان کردن و زر و سیم و مانند آن که از انها صامت گویند
ضد ناطق یعنی چارپایان جند بضم لشکر و مددکاران و شهر و طایفه از خلق سرخه و تنها جنود جمع و بفتحتین زمین
درشت سخت و سنگی است کل مانند و شهریست بیمن و نیز لشکر جود بضم نیکو و چیزهای نیکو و بارانهای بسیار جمع جاید است و مرد جواد
کرم و جوان مرد جمع جواد جاوید بکسر واو همیشه و دایم جهد بفتح و الضم توانائی و کوشش و رنج جاهد جمع جهاد بکسر جیم

بالکفار کارزار کردن

باکفار کارزار کردن و بفتح زمینی درشت که در او گیاه نباشد و کوشش کردن در جنگ جهید جمع و جید بکسر گردن یا جای گردن
بند و بفتح خوبی گردن و به تشدید یا نیکو و سره جادید بکسر جوانمردی مع الذال جبذ بفتح کشیدن جذ بفتح
و تشدید ذال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن جذاذ بهره حرکت پاره ریزه هر چیزی و بضم انفع است جرذ بفتحتین آماس پای
شتر و بضم و الفتح ذال نوعی است از موش مع الراء جار همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده و شریک در تجارت و شوهر زن و آنکه
او را پناه دهند از ظلم کسی جبر بفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بدی و نیکی کار را از حق دانستن و بزور بر کاری داشتن کسی را و
پادشاه و بنده و مرد شجاع و فقیر جبور بضم درست شده شکسته جابر بکسر باء شکسته بند و نام مردیست جبایر بکسر با
جمع جبیره که معنی آن گذشت جبار بفتح و تشدید با اهر و کاریکه بهدر رود و نام روز شنبه در قدیم و تکبر کننده و مرد گردن کش و نا
نام است از حقعطلی و از این جهت شکننده کار است و ناقه جباره شتریکه ماده در فربه جحر بضم فرو رفتن چشم در کاسه خود و در آمدن
بسیار در سوراخ و بلند شدن آفتاب و نباریدن باران بهار و از خیر باز ماندن و پس ایستادن و بضم سوراخ ماندن حیوانات جحر
بفتحتین فراخ شدن و در رون چاه و تغییر یافتن گوشت و تهی بودن شکم و بکسر خاب بسیار خوار و بی پد جدر بفتح گیاهی است که در ریگ
میشود و بضم دیوار جدران بضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر ظاهر شود و آبلهایکه در بدن پیدا شود و بضم یعنی جمع جدار است
نام درختیست که شراب جدری بدان منسوب است و ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن جدر بضم و جداله و نیز
جدیر و بفتح جمع و سزاوار و چاردیواری و جدیره و خطیره از سنگ بر آورده جذر بفتح از بیخ برکندن و بریدن و اصل چیز
بدین معنی بکسر نیز آمده جذمور بضم و جذمار بکسر اصل چیزی و آنکه پاره از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد
جذامیر جمع جر بفتح و تشدید را کشیدن و گناه کردن و زیر دادن کلمه را و حرکت زیر و دامن کوه و خمرهای سفالها و سبوها جمع
جره است جریر بفتح رسن افسار شتر چنانکه عذار حیوانات دیگر را و نام شاعریست در عرب جرار بفتح و تشدید را لشکر بسیار
نیز آمده جرجر بکسر هر دو جیم نخود و بعضی گویند باقلاست جرجیر بکسر هر دو تره تیزک جرز بفتح بریدن و شتر کشتن و بوستان
از و باز کردن و میوه بار کردن از درخت و بار کشتن آب از دریا و کم شدن آن جزور بفتح شتر کشتنی جزار بفتح و تشدید
را شتر کش جسر بفتح شتر بزرگ و پیل بدین معنی بکسر نیز آمده و بکسر پل جسور بفتح جمع و جسر بفتحتین مرد دلیر و دراز و جو
جسور جمع جشر بفتح بر آوردن چارپا از برای چرا کردن و بفتحتین چارپایان که در مکان خود بچرند و شب بخانه نیایند از
جعر بفتح نجو باشد مرغ شکاری و بجبال انداختن آن جعبر بفتح جیم و سکون عین و بفتح با یعنی کوتاه و نام یک مردیست مشهور

جعفر بفتحتین جوی خورد و جوی فراخ و شتر ماده بسیار شیر و نام امام شش و پدر قبیله ایست از عرب جفر بفتح بزاده و بز
غاله چار ماهه و چاه نابرآورده و شاریست بکه و نام علمیست جفوف بفتحتین از شیر ماندن نر از بسیاری جماع و فراخ شدن تهیگاه
بزغاله و از شیر باز شده جلفار و جلفر بفتح نام دریست جموری بفتح اخر بار آتش جمار بکسر شکرزه
انداختن در حج و بضم مغز میانه درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند جماهیر بفتح و بضم ریگ توده بلند و گروه بزرگ از مردم
و اکثر هر چیز جماهیر جمع جور بفتح میل کرده از راستی و ستم کردن در حکم بر کسی و بضم نام شهریست و محله ایست در نیشابور
جوار بضم و الکسر همسایگی و باعتکاف نشستن و بفتح آب بسیار عمیق و کشتیهای مخفف جواری و بفتح و تشدید واو بمعنی برزگر و
جوذر بفتح و کسر ذال بچه گاو دشتی جوزهر بفتح مناک زهره و فلک جوزهر فلک ماه باشد جوهر بفتحتین سنگ
قیمتی و چیزیکه بذات خود قایم باشد جواهر جمع و خالص هر چیزی جهار بفتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن در خواندن و ندانسته برایی (?)
و بامداد و آنگاهی نزدیک کسی شدن و دروغ گفتن در شک و بزرگ دیدن و نمایان یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بضم شکل و هیئت
و حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن جهیر بفتح صاحب حسن و شراب بی آب جهار بکسر آشکارا شدن و نام بتیست که
قبیله هوازن آنرا می پرستیدند جایر بکسر ستم کننده و آنکه از راه حق میل کند براه باطل جیار بفتح گچ که خانه را بدان سفید میکنند و
گرمی سینه و دل از خشم و گرسنگی مع الزای جرز بفتح بریدن و بضم لباس زنان از پوست شتر و پوست بز و زمین بی گیاه و بفتحتین
سال قحط و سینه آدمی و کوتاهی پشت شتر جراز بضم شمشیر برنده و بفتح کبابست جرموز بضم حوض خورد و چاه
اعضا جز بفتح و تشدید زا بریدن مو و پشم و درویدن گندم و خرما و جز آن جزاز بفتح و الکسر دور کردن و بضم آنچه از
پشم و غیر آن بعد از بریدن بماند جلوز بکسر و تشدید لام مفتوح جلغوزه جلواز بکسر پیاده کوتوال جمز بفتح نوعی
از رفتار شتاب جماز بفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار جوز بفتح میان هر چیز و تیز گردو جواز بفتح روا شدن
و آنچه ستور و کشت را دهند و آب دادن و گذشتن از جای و بضم تشنگی جایز بکسر بار و گذرنده و آنکه گذر کند تشنه بر کوه
و تیر چوب که میان دیوار گذارند جوایز بفتح عطاها و تحفها جهاز بفتح و الکسر رخت عروس و مسافر و کفن مرده و
اسباب مسافر و آنچه بدان محتاج باشد و بفتح آنچه شتر را بندند باندام زن جهایز جمع مع السین جادرس
معرب کاورس جاموس بضم کاومیش جبیس بکسر بددل و لئیم و فاسق جدیس بفتح قبیله ایست جرس
بفتح آهسته آواز کردن و آواز خوردن مگس انگبین چیزی را و سخن گفتن و ترنم کردن و پاره از شب و بکسر اصل چیزی و بفتح زنگ (?)

که بر کردن چارپا

که بر کردن چارپا به بندان و بفارسی درای گویند جرجلیس بکسر نام پیغمبریست جس بفتح و تشدید سین تفحص کردن و بدست
سودن و نبض گرفتن جاسوس بضم سیاه جست کننده احوال و خبر برنده جواسیس بکسر سین جمع جساس بفتح و تشدید
سین بسیار تجسس کننده و نام مردیست جلوس بضمتین نشستن و نشستگان و بر تقدیر جمع جالس است جلیس بفتح
همنشین جموس بضمتین بسته شدن روغن و پیه و آب جامس جامد و بکسر هر نوع از چیزی در اوقات چیزها باشد و بفتحتین
باقی آب و مانند آن جوس بفتح در میان خانه و سرای گشتن و پرسش و جستجو نمودن از چیزها مع الشین جاش
بفتح و سکون همزه سینه انسان و طپیدن و جوشش دل از ترس و اضطراب جحمرش بفتح جیم و کسر را زن بسیار پیر و قبیح و خرگوش بسیار
دهنده بچه را و افعی درشت پوست جامیر (?) جمع جحیش بفتح طرف و ناحیه و مرد زور و خودرای و بکسر جرش بفتح نیم کوفته کردن نمک
و چوب و شانه کردن سر را جراش بفتح جیم و کسر را نمک و چوب نیم کوفته جش بفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن و رفتن
بعصا و آرد کردن گندم باسیا و جز آن و پاک کردن چاه جشیش بفتح سوبق و گندم درشت آسیا کرده که از آن آش پزند و او را
بلغور گویند حشیش (?) جمع جوش بفتح سینه و اکثر شب از اول یا آخر و میانه شب و زره و گمراه و موضعیست و جوشیدن دیگ و
شوریدن دل و دلو پر آب شده زود و بضم سینه انسان جهش بفتح زاریدن بکسی و آماده شدن بر گریستن جیش بفتح
لشکر و جز آن جواوش (?) بفتح معجونیست جماش بفتح و تشدید میم نازکننده مع الصاد جابلص بفتح با
شهریست بمغرب زمین که آنرا جابلسا گویند جص بفتح و بکسر و تشدید صاد گچ جصاص بفتح و تشدید صاد گچ و لقب تقیست (?)
مع الضاد جرض بفتحتین آب دهان ناشتا و فرو خوردن آب دهان جیض بفتح برگشتن از چیزی و جز آن و
مع الطا جلط بفتح شمشیر برکشیدن از نیام مع الظا جحوظ بضم بیرون افتادن و بزرگ شدن حدقه
چشم جاحظ آنکه حدقه چشم او بیرون آمده باشد و لقب عالمیست جعظ بفتح و تشدید ظا راندن و انداختن و مرد فربه
خرامیده و جواز بیز (?) بفتح خرامیدن و تکبر مع العین جلع بفتح بینی و گوش و دست بریدن و بند کردن و بفتحتین بدانداز
شدن کودک و بد کردن غذا کودک را جذع بفتح ستور را پی علف باز داشتن و چوب شتر در یک رسن بستن و بکسر تنه درخت
و بالار خانه اجذاع و جذوع جمع و نام مردیست جرع بفتح اندک اندک خوردن آب و مانند آن جمع جرعه جزع بفتح بریدن
مسافت وادی و زمین و مهره یمنی سیاه و سفید و چشم را در سیاه و سپیدی بدان تشبیه کنند و بضم چوب میان دولاب و بفتح نزار
و ریگهاست زرد و بفتحتین ناشکیبائی کردن و رنگ زرد بودن جزوع بفتح ناشکیبا و زاری کننده جشع بفتح غالب آمدن و

آمدن حرص و سخت آرزومند شدن **جلع** بفتح پرشرم شدن و کشاده شدن دندانها پیش و جامه برون کردن و در ری کشاده بودن
زن بهر جای **جمع** بفتح همه گروه مردم و نخب بسیار بار دار و نام مزدلفه و گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن و دشت دست فراهم آ
آوردن **جماع** بکسر اکثر و جماع کردن و دیک بزرگ و جماع الاثم خوردن شراب **جمیع** بفتح فراهم کرده شده و فراهم آمده کان و
لشکر و قبیله کرد آمده و مردم در هم شده از قبیله بسیار **جامع** بکسر میم گرد آرنده و چارپاکه قابل رسن و پالان شده و ماده خر که آبستن باشد
شود و شتر که مهار بر او کذاشته باشد **جوع** بضم گرسنگی و گرسنه شدن و در خبرست که هر کس هرچه بخورد سیر نمی شود **جوامع** بفتح
غلها یکه در گردن کنه کاران کنند جامعه جمع **جایع** بکسر گرسنه شدن مع الفاء **جاف** بفتح و سکون همزه
افکندن و ترسانیدن و ترسانده **جحف** بفتح بردن و نقصان کردن **جحاف** بضم سیلیکه زمین را بکاود و در هم
بلند به برد و روان شدن شکم از بیضه کردن **جلف** بضم بریدن کردن مرغ و شتافتن در رفتن **جلاف** بفتح کلاه
سیاه بر سر کردن **جرف** بفتح کاویدن زمین و به بیل خار و گل برکشیدن و بضم آنکه در جائیکه جمع شود و بفارسی آنگیر گویند و بفتحین
داغ سرین ستور **جراف** بکسر پیمانه و بفتح و تشدید را طعام خوردن **جوف** بفتح آسانی گرفتن کار را **اجراف** بهر سه
حرکت افصح است تخمین و قیاس کردن در بیع و شراو جراف و بضم و تشدید فا جماعت مردم یا عدد بسیار و بضم دلو عظیم و پوست شکوفه
خرما و صلح چارپایان **ججف** بفتح ورد و جم زمین بلند که غلیظ و سطبر باشد و سخت و هامون فراخ و زمین نشیب **جفاف** بفتح نیز
و **جفیف** بضم و **جوف** بفتح گیاه خشک و خشک شده **جاف** جمع **جلف** بفتح ریزیدن کل و جز آن و بریدن
و برکندن و بکسر جفا کننده و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هرچه میان تهی باشد **جنف** بفتحتین میل کردن **جوف** بفتح
زمین پست و شکم و اندرون چیزی و در کذرانیدن و فراخ شده و درون تهی و میان خالی **جیف** بکسر جور و ستم کردن و
مع القاف **جابلق** بفتح با شهریست بشرق **جرادق** بکسر کردها **جفتق** بضم جفته **جلاهق** بضم
غلوله ریسمان بردوک پیچیده جولاه و غلوله که می اندازند **جاثلیق** بفتح ثا رئیس ترسایان در بلاد اسلام **جلایق** بفتح کرد باشد
جوزق بفتحتین پنبه و مانند آن و درست بهراة و ناحیه ایست به نیشابور **جوالق** بکسر **جلقق** بفتحتین بر وزن
سخت که بر آن تکیه کرده شود و دکان دو طرف در و بان سازند و بالا روند **جوسق** بضم الیست که بر کردن گاو نر گذارند و
کرده مردم **جوسق** بفتحتین قصر کوچک و درست بمرو و شهر دان و خانه و مقتدر در عباس بغداد مع الکاف
جواک بفتح جنبیدن **جوسنک** بفتحتین چیزیکه بوزن ده مقدار جو باشد **جوزک** بفتحتین کبوتر بچه و جز آن باشد

جیسنک

صناع
استخوان سینه مرغ

جف
منفذ ...

جیسنک بکسر نام رای گجرات که پیش از دور هند یکی پادشاهان بزرگ بوده است مع اللام **جبل** بفتح آفریدن و بفتحتین
نام کوه و پیشوای قوم و دانای آن و نام مردیست و جماعه مردم جبال جمع **جبرایل** بکسر خبر آورنده و نام مقربیست معروف **جثل** بفتح
بفتح موی انبوه و درخت انبوه **جحل** بفتح انداختن **جدل** بفتح محکم تافتن رسن را و قوی و محکم شدن و بر زمین انداختن و استخوان دست
و پای و سایر اندام و بکسر نیز آمده و بفتحتین خصومت کردن و قادر بودن بر خصومت و جنگ و دعوا **جدال** جمع بکسر با کسی خصومت کردن
و بفتح غوره های خرما و سفالهای سخت ناشده و زینها جمع جداله است **جدیل** بفتح مهاریکه از چرم تابند و رسنیکه از چرم و موی در گردن شتر
کنند و حمایل چرمی کردن اندازند **جدول** بکسر و الفتح جوی خورد **جذل** بکسر بیخ و تنه درخت و بفتحتین شادی و شادی مانی کردن
جرال بفتحتین جای درشت و سخت و سنگلاخ **جرول** بضم به **جزل** بفتح بریدن و هیزم خشک و سطبر و سخن درست
و محکم و چیز بسیار کریم و بسیار عطا و دانای درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد **جزیل** جمع بر بسیار
جعل بفتح کردن و گردانیدن و نام نهادن و آفریدن و بیان کردن و درختهای خورد خرما و بضم های مور در شوت و مرد سیاه و بد شکل و بضم
و جانوریست سیاه و بد بو که اینه در سرگین باشد و بفتحین کتان و فربهی و ستیزه **جعال** بکسر دستمال و دیگ که بان دیگ را از سر بر دا
رند **جعل** بفتح سرگین فیل و ابر بی آب و مورچه و پوست دور کردن و گل از زمین کشیدن و انداختن فیل سرگین را و انداختن
دریا ماهی را در کنار آب و حرکت دادن و راندن باد ابر را و شتر مرغ دویدن آن و انداختن کسی را و بر زدن **جعال** بضم مرچه
اب سپید آوری و کف شیر و سر جوش دیگ **جل** بفتح و تشدید لام سرگین ستور چیدن و با دبان **جال** دام مرغ **جلول**
بضم پوشش ستور **جلال** جمع و بفتح گل یاسمین و هر گلی که باشد سرخ یا زرد یا سپید و گلها و جامها و بطها و بزرگیها و جلهای چارپایان
جلیل بفتح بزرگ و کیاه ایست که او را تمام نیز گویند و قوتیست در یمن و نام ایست از مقتدا **جلاجل** بفتح جیم اول و کسر ثانی
زنگهای خورد که بر چرم دوزند و در گردن اسب کنند جمع جلجل و نام موضعیست **جمل** بفتح پیه گداخته و بضم نام زنیست و رسن کشتی
و بفتحتین شتر نر و بسکون میم نیز آمده و پدر قبیله ایست و درخت خرما و ماهی است که درازی آن سی گز است و ماهی است از ابجد **جامل**
بکسر میم گله شتر با صاحبان شتر و شتربانان و سحاب آن و قبیله بزرگ **جمال** بفتح و تشدید میم شترداران و خوب شدن و خوب
صورت و خوش سیرت و بکسر شتران **جمیل** بفتح نیکو و پیه گداخته و بضم مرغیست و نام زنیست **جمول** بفتح پیه گدازنده
جندل بفتح و کسر دال سنگلاخ جنادل جمع **جول** بفتح گرد بر گردیدن و گرد گشتن در کارزار **جهل** بفتح نادانی و
نادانستن **جهول** بفتح سخت نادان جهله جمع **جیل** بکسر گروهی از آدمیان و درست نزدیک بغداد مع المیم جثم و

وجثوم بضم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم و کذشتن نیمه شب و بلند شدن کشت از زمین و کرد آوردن خاکستر و خاک و کل و جز آن
و بضم بر آمده جثام بضم و جثوم جمع و کابوس و سردار منجانب دبار جحم بفتح افروختن آتش جحیم بفتح جیم
نامیست از دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند جدام بکسر خلاصه کاران جذام بکسر جیم و اصل خرما و بفتح بریدن
و بریده دست شدن و بیماری و جذام پیدا کردن جذام بضم علتیست و نام قبیله ایست جرسام بضم علت برسام
جراهم بضم قبیله ایست از یمن جرم بضم کناه و بفتح کسب کردن و بریدن و کرفتن و بکسر تن و کونه و آواز و بفتحتین
کزیر لاجرم یعنی ناچار و جرائم جمع کناهان جزم بفتح بریدن و عاجز و بددل شدن و ساکن کردن حرف را و سوکند راست کردن و عزم نیکی
بر کاری و خاموش شدن و پر کردن مشک و بریدن فرماد برابر حروف در نوشتن و بکسر بهره و نصیب جزام بفتح تنک شدن و جز آن
جسیم بکسر تن و هر چیز عظیم خلقت جمع جسام جاسوم بفتح خاب کرد جشعم بفتحتین طمع دار شدن و آزرده مند
شدن مردم بکوشت و شتر بشوره و کیاه و بی اشتها شدن بطعام جلم بفتح بریدن و بکسر پرده و بفتحتین مقراضیکه بدان
چیزها ابر برند و کنه که حیوانات را بچسبد و کوسفند و آهوی ... و دلغریست شتران راجم بفتح و تشدید میم چیز بسیار و
آب کرد آمده و نام پادشاهیست و بکسر شیطان و بضم صدقه ایست جموم بضم بسیار شدن آب در چاه و بفتح چاه بسیار آب و
اسپیکه هر زمان رفتار دیکر آورد و نزدیک آمدن وقت جمام بفتح آسودکی اسب بعد از ماندکی و بضم و کسر آب منی که نیز از ترشح
جماع جام شود بهر سه حرکت پر شدن و لبالب شدن ظرف و پیمانه جثیم بفتحتین پنیر شدن مرد در جنگ و بی شام شدن کوسفند
و بی کنکره شدن عمارت جهم بفتح روی ترش کردن بر کسی و عاجز و ناتوان و شیر درنده و نام شخصیست جهام بفتح ابری
آب جهنم بفتحتین و تشدید نون چاه پر آب و نام دوزخ جیم بکسر حرف معروف از هیئت نه حروف و شتران تر شده
و در بها مع النون جانحین بکسر بر سینه غنفکان و بر جای ماندکان پی جنس و حرکت شدکان جبان بضم بددل
بشیدای و بد دلی و پنیر و بد یعنی نیز آمده جبان بفتح بددل و به تشدید با بددل و صحرا و کورستان و زمین هموار که در او کیاه خوب روید
جبین بفتح دو طرف جانب ابرو و پیشانی جثمان و جسمان و جسبان بضم عادت کردن بکاری
و سوده و نرم شدن جامه وار دکردن سر هر مرد و بفتح موضعیست در دمشق جدیدین بفتح روز و شب جادن
رسن کهنه جران بضم سنگ میان خایه آب که از آن وضو سازند و جاییکه خرما خشک کنند جشن بفتح عید
و مهمانی و عروسی مراد از خوشنودیست جفن بفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت از دو معنی از انکور و درختیست

خوشبو و موضعیست بطائف و نام شمشیر و بامعنی بکسر نیز آمده جفان بکسر و جفنان بفتح کاسه چوبین و چاه خورد و
مرد کریم و قبیله ایست در یمن جلبان بفتح ملک جلجلان بضم مروجیم نقطه میان دل که آنرا سویدا کویند و کنجد که تخم
نادرویه باشد و تریست که او را کشنیز کویند جمان بضم مروارید و مهرهای سیمین که بر شکل مروارید سازند جندان
چوب صندل باشد جنون بضمتین دیوانه شدن و پوشیدن و دراز شدن و انبوه شدن درخت و کیاه بسیار شدن از مکس
و تاریکی شب جن بفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن مرده و شب کردیدن مردم و بکسر آدمی و شکوفه کیاه و بری و نوع
نوعی از ملایک و بضم سپر جنان بفتح در آمدن و تاریک شدن شب و دل و جامه و اکثری از مردم و بکسر باغها و بهشت و جنبان
و سپرها جمع و بمعنی اول جنه و بمعنی ثانی جمع جان و بمعنی ثالث جمع جنه جنین بفتح در کور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد و هر چیز پنهان
جانی جمع جولان بفتح کرد کشتن و کردیدن در کارزار و خود را نمودن و کوهیست در شام جوعان بضم کرسنه و
و کرسنه بودن جوشن بفتحتین زره و میانه شب و سینه یا آنکه کسی سینه اش بر آید که دوشته باشد جون بفتح کیاهیست که
از غایت سبزی بسیاهی زند و بمعنی سیاه و سفید و سرخ نیز آمده و نام آبیست در نهر جوجن بفتحتین ماقت نیخ و بیدراه
جوشقان بضم نام جائیست از عراق جوزن بفتحتین نام سامریست در نهر جهن بفتح ارزومند و مخفف از
جهان است جیحون بفتح جیم و بضم حاء نام آبیست در خراسان نزدیک بلخ جیحان بفتح شهریست در شام جروان بفتح
موضعیست بدمشق جیران بکسر همسایکان و نکهبانان جار جمع و دهیست باصفهان مع الواو جثو بهر سه حرکت
سنک توده و بضم بزانو نشستن جدو بفتح از کسی فایده خواستن جرو بفتح هر چه خورد باشد از خربزه یا خیار یا
حنظل یا بچه سک و شیر و هر درنده جو بفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب جلو بفتح
پراکنده شدن و جلای وطن شدن جوجو بفتح هر دو جیم نام شهریست در ملک خطا که مشک و کافور از آنجا بعمل آید و جز آن
مع الهاء جبه بفتحتین بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و نام بابیست و پیشانی بزرگ شدن جباه
بکسر پیشانیها و سه بان دکروهای مردم جاه قدر و منزلت حجاره بکسر سنکها جاده بفتح دال راه و نام دارو
ئیست جدیه بفتح نفس جداله بفتحتین زمین جراقه بفتحتین و تشدید را شراره آتش و جز آن
جرعه بضم و فتح پاره شراب ته پیاله جریده بفتحتین علم و تنها رفتن و نام نامه اعمال جراید جمع جرین بفتح
سبوس دار و جصاصه بفتح و تشدید صاد مرغابی جفته بضم لکد زدن باهر دو پا جله بفتحتین پر شدن آسیب

سر موی از پس جبهة بفتحتین سنگ حاجیان و سنگریزه جمیله بفتح زن خوب روی جامه بفتح میم
لباس و نیز جام کوچک و صحن بلور و آینه و فانوس بلور و شیشه چنانکه شیخ سعدی گوید شعر تواند در دل سعدی چراغ از پس جامه جنابه
بفتح افزاد شدن جوه بفتح بنا و خیمه بر دیو کسی در آمدن جوقه بضم گروه باشد جولاهه بضم عنکبوت جایزه
بکسر یا خلعت و انعام دادن کسی را مع الیا جانی بکسر گناه کار و چیننده میوه جانی بکسر فاجور کننده
و قرار یافته بجای خود جاری بکسر روان شده جثی بکسر تا و بضم جیم بدو زانو نشستن و ایستادن بسر انگشتان
پای جلهی بضم و کسر ابد جدی بفتح بزغاله نر و نام برجیست از آسمان و نام ستاره ایست جری بکسر جیم
و تشدید یا یا مار و یا مار است و نیز یائی حرف تا نقطه و چینه دان مرغ و نام بلندی برآمده جلی بفتح و تشدید یا روشن و آشکارا
جنی بکسر چیدن و چیده شدن و نام جنیست از جنیان جواری بفتح کشتیها و کنیزان جهوری بفتح و بضم ها
بلند آوازه جودی بضم بخشش کردن و عربانام کوهیست که کشتی حضرت نوح علیه السلام درانجا قرار گرفت جهانبانی بکسر میم
بهر شای کردن باب الحاء مع الالف حاشا دور باد و پاک باد و کیاست و حاش الله یعنی پاکی خدای راست
حبا بکسر در نهر بخشش حبادی بضم نام مرغیست که بفارسی تغدری گویند حبلی بضم آبستن حبذا بفتح
حا و با یعنی بارک الله و مرحبا حتی بفتح و تشدید تا یعنی تا حجا بکسر عقل و زیرکی و بفتح کرانه چیزی جمع حجا حدا بضم
راندن شتر به نغمه خوانده حذا بکسر برابر کردن چیزی بچیزی و نعل و سم استر و اسب و جز آن و برابر و جهت حرا
و حرا بکسر کوهیست که حضرت رسالت پناه صلعم در آنجا پیش از نبوت عبادت میکردند حربا بکسر جانوریست
که همیشه رو با آفتاب میدارد و متلون میشود بانواع الوان در شعاع آفتاب و بفارسی آفتاب پرست گویند و بفتح زره باشد که در حلقه
زره کنند و پشت و پی و گوشت پشت حروا بضم موضعیست حمی بکسر و تشدید میم تب حسنی بضم نیکوئی و زن نیکو
و بهشت حساء بالمد شوربا که بپا شانند حشا بفتح و المد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و کرده حصی
بفتح سنگریزها حصبا بفتح نیز سنگریزها حضا بفتح سیراب شدن حطا بفتح افکندن و جماع کردن و نیز والله
دادن و کف دست بر کسی زدن و کف بر آوردن دیگ حلفا بفتح گیاهیست که بفارسی تلخ و دوغ گویند و بمعنی حلف
بفتحتین حما بفتحتین گل سیاه و متغیر شدن و خویشان شوی زن چون پدر و برادر و بفتح و سکون میم نیز آمده حلوا بفتح
شیرینی حمقی بضم نادان و بعضی گفته اند که حمقی نادان در کار آخرت هر چند در کار دنیا عاقل باشد حمرا بفتح سال

کذران

سخت و زن سرخ روی و سرخ موی حمیرا بضم تصغیر حمرا و لقب ام المؤمنین رضی الله عنها و نام شاعریست و حمره بمعنی سفیدی نیز آمده
حمی بکسر آنچه قرق کنند و مرغزار قرق کرده و بضم و تشدید میم تب و قرق لفظیست ترکی یعنی آنچه پادشاهان خاصه خود کنند
و جز آن حنا بکسر و تشدید نون رنگ معروف که چیزها را بدان رنگ کنند حنفا بضم و فتح نون میل کنندگان بحق و جز آن و
حورا بضم زن سفید پوست و با جمال و زنان بهشتی حوارا بضم نان سفید و آرد و طعام سفید و به تشدید وا نیز آمده و جز آن
حوایا بفتح روده ها که بر روده باشد جمع حاویه حوجا بفتح حاجت مند شدن حوبا بضم تن حیفا بکسر
باریک میان حیا بفتح شرم داشتن و فرج ماده و جز آن حیا بمعنی باران و فرخی سال حیادی بفتح سرکشان جمع حید و
مع البا حب بضم دوستی و بفتح دانه و حب الغمام دانه باشد حبیب بفتح دوست و محبوب حباب بکسر
دوستی کردن با کسی و دوستیها و بضم دوستی و مار و دیو و کننده آب که آب ظاهر شود حبب بفتحتین کننده آب و سرهای دندان
حباحب بضم جانداری که در شب مانند کرم شب افروز و نام مردیست بخیل که از ترس مهمان شب آتش روشن نمیکرد حجاب بکسر
پرده انداختن و پنهان شدن و گذشتن نفس و بضم و تشدید جیم دربان و پیشوایان حجب بفتحتین باز داشتن و پوشیدن و کم کردن
حصه وارث یا محروم کردن وارث از حصه و بضمتین پردها جمع حجاب حاجب بکسر جیم باز دارنده و پرده دار و ابرو و پوشیدن
و دربان حواجب جمع و کرانهای آفتاب حدب بفتح خمانیدن و بفتحتین بر آمدن پشت و فرو رفتن سینه و شکم و بر پشت و نیک و
زمین بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان چرکه پوست ظاهر شود و کنایه است معروف حرب بفتح کارزار و نام مردیست و جنگ کردن
و بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال کسی و شکوفه خرما حزب بکسر گروه مردم و پاره از چیزی و سلاح و باران و نوبت آب احزاب جمع و بفتح
جمعی از کفار که متفق شده بجنگ حضرت رسالت پناه صلعم رسیدن و بفتح رسیدن چیزی بکسی و سخت شدن و دشوار شدن چیزی بر کسی و
دشوار ادراک احزاب الرجال لشکر مردم حسب بفتح شمردن و بس و بکسر بد پر باد مرد کارها و بر این تقدیر جمع حسبه است و
بفتحتین شمردن و اندازه و شمار چیزی و بزرگی مرد از روی نسب و فرزندان و یا از روی مال و دین و شرف بدینمعنی بکوه سپاه نیز آمده
حساب بکسر و الف شمردن و شمار و بس شونده حسیب بفتح شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده حصب بفتح
سنگریزه انداختن و رفتن در زمین و فرو رفتن و هیزم انداختن در آتش و بر گشتن زهگان و بفتح و کسر صاد شتری که کف از دهن بیاید و
حاصب بکسر باد سخت که خاک را و سنگریزه را اندازد و بکسر هیزم انداختن در آتش حطب بفتح هیزم آوردن
و بکسر مرد خشک و لاغر و بفتحتین هیزم حاطب جمع حظوب بضم به شدن و پر شدن شکم حظب بفتح و بفتحتین

فربه شدن و پر شدن شکم و بکسر ظا کوتاه و بزرگ شکم و مرد درشت جفاکار و بخیل و تند خو حقب بفتحتین دشوار شدن
بول شتر احقاب جمع و بضمتین سنگ و پالان شتر حقاب بکسر میانبند زنان و کوهیست حلب بفتحتین شیر دو
شیدن و بفتحتین نام شهریست حلوب جمع و حلیب جمع و شراب خرما حلاب بکسر جمع و ظرفیکه شیر در او دوشند
حالب بکسر با نید آمده حوشب بفتحتین پیوند سر دست ستور تهیگاه برآمده و آماس کرده و خرگوش و روباه و
بچه گاو و نام مردیست حوءب بر وزن کوکب وادی فراخ و موضعیست با آبیست در کنار بصره حوب بضم
گناه و هلاک و بلا و بیماری و بفتح گناه کردن و بانگ بر شتر زدن تا راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و درد و مسکنت و حاجت
و اندوه و درخت نیز آمده مع التاء حانوت بضم نون دکان شراب فروش و هر دکان که باشد و بمعنی شراب فروش نیز آمده
حالت بفتح کیفیت و آنچه آدم بر آن بوده باشد و در اصطلاح حاله کیفیت غیر راسخ حادثات بکسر دال سختی روزگار
حبوت بکسر حا و فتح با بر وزن عنبه نوعیست از بردیمانی حبة بفتحتین و تشدید با دانه و نصف سیر یعنی اثنی عشر دانگ
و پارهٔ از چیزی و بکسر تخمهای دشتی که از آن ریاحین و گیاه و تره روید و بضم دوستی و تخم انگور حبلوت بضم و بکسر زنان کودک
بگوان و دستها گرد زانو حلقه کرده و نشستن بر سرین حبیکة بفتح بر وزن سفینه راه و شکن آب در زره و موی جعد و شکن
حبایک جمع حبالة بکسر و تشدید لام هنگام و زمان چیزی و رفتن حبلة بضم درخت انگور و بیخ آن و بفتحتین بچه که
در شکم شتر ماده باشد و انگوریکه هنوز نرسیده باشد حت بفتح و تشدید تا ریختن برگ درخت و خراشیدن منی از جامه و شتابان رفتن
و اسب تیز رو و شتر مرغ تیز رفتار و مرد تنگ و ارزاده و بفتح مرده و خرماییکه با شاخ خشکیده باشد و نام شهریست و بضم بیت
تیز کرده و در ام زده و قبیله ایست و کوهیست حجة بکسر و تشدید جیم یکبار حج کردن و قیاس آنست که بفتح باشد و سال و بضم

حاجت
بفتح جیم محتاج بودن
و خواهش

گواه و دلیل و بفتح نیامده و بکسر حا و فتح جیم آمده و بضم دلیل و برهان و گواه و دعوی و بفتح و بفتح بهره مروارید که در گوش کنند و جز آن
حجرة بضم خانهٔ کوچک و حظیره شتران و بکسر سنگها حجراة بفتح جیم و سکون جیم و فتح آن ناحیه خانه و جز آن حجارة
بکسر سنگها جمع حجر حجزة بضمتین نیفه شلوار و جای بستن ازار حجلة بفتح کبک نر و بفتحتین شتران جوان و مشهور
و بضم و فتح و سکون جیم و آن غلط است و در فارسی بفتح حا و سکون جیم استعمال یافته حدت بکسر تنها و یگانه بودن و جز آن
حدثة بکسر و فتح دال و دهمه بر وزن عنبه موش کور و در نحو حداثة بفتح نو شدن و تازگی و آغاز جوانی حدقة
بفتحتین سیاهی چشم حدیقة بفتحتین باغ و دیهیست نزدیک مدینه حدیبیة بضم حا و فتح دال و سکون یا موضعیست

نزدیک مدینه حذاقة بفتحتین ماهر شدن در کاری حرت بفتح و تشدید را تشنه شدن و زمین سنگین و بکسر سنگ
و بضم زن آزاده و کنیزک آزاده و ابر بسیار باران و ماده شتر بسیار شیر و رنگ پیکال و شب زفاف که مرد بکارت زایل نتوان
کرد و جاییکه در دیدن که شود از پای گوش حریقة بفتح جامه ابریشمین و آرد که با شیر و روغن پزند حرافة بفتحتین
تیز طعم شدن حرفة بکسر بی بهره شدن و پیشه ور شدن و تیز طعم حرقة بضم سوزش حرارة بفتح داروی گرمی
حرة بفتح و تشدید را زیرک حراقة بفتحتین و تشدید را سوخته دالت نفط انداز و صاحب قاموس گوید حراقه
مواضع عیاران و قلابان و کشتی چند در بصره که در آن آلات نفط اندازی میباشد حربة بفتحتین آلت جنگ و
چوب دستی و بضم جوال و توشه دان شبان حرمة بکسر نومیدی و غلبه شهوت و جماع و بضم آنچه کردن او در شکستن آن
او حرمت او روا نباشد و نام آن نیکی و عهد و پیمان و ترس و بهره چیزی و بفتحتین کشتنی خواه شدن یلش و جز آن حزمة
بضم بسته هیزم و علف و دسته کاغذ و جز آن حزاقة بفتحتین هوشیار و آگاه شدن در کار حزازة بفتح و جزا
سوزش دل از خشم و جز آن حزة بضم و تشدید زا نیفه ازار و پاره گوشت بدرازی بریده حزورة بفتح حا و را
بر وزن قسوره و به تشدید واو خوانند و حال آنکه او را به تخفیف است حسرت بکسر افسوس و پشیمان شده حسبة
بکسر ثواب و مزد کار حسنة بفتح حا و نون نیکی و ثواب کردن حسالة بضم پوست جو که ریزنده باشد و جز آن
حسوة بضم یکبار آشامیدن حاسة به تشدید سین قوتیکه دریابد چیزی را چون سامعه و باصره حاشیة
بکسر شین کنار و شتران جوان خورد سال و خدمتکاران و مردم فرومایه حشرات بفتح چرندگان حشمة بکسر
شرم و حیا و غضب و شنوانیدن بکسی چیزی را و بضم خدمتکاران و تابعان و خویشان و مهار شتر نیز آمده و صاحب قبیله و جز آن
حشاشة بضم بقیه جان و رمقیکه در دم مردن مانده باشد حصانة بفتحتین استوار و محکم شدن حصبة بفتحتین
زمین سنگریزه و مرضیست که بفارسی سرخچه گویند حصحصة بفتح هر دو صاد پیدا شدن حق از باطل و جنبانیدن چیزی
تا استوار شود و جنبیدن شتر از بار گران در وقت برخاستن و نشستن حصة بکسر بهره و بخش حصانة
بکسر استوار شدن و بفتح پرهیزکار حصاة بکسر سنگ ریزه حضانة بکسر در کنار گرفتن کودک را و پرورش
دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ جوجه یا بیضه را و بفتح دور کردن کسی را از کاری و سر خود کاری کردن حضرت بفتحتین
نزدیکی و درگاه حضور و بمعنی بکسر نیز آمده جمع حاضران و حاضر حاضرة بکسر ضاد شهر و ده غیر صحرا حضیرة بفتح جای خرما

ذکر دو مردم یا چهار یا پنج یا هفت یا ده نفر رو بند بر آمده و برطرف شدن خون نفاس **حضرموة** بفتح و بضم میم و فتح آن نیز
شهریست و قبیله ایست **حطبة** بضم حا و فتح طا و با مرد زشت و کوتاه قد و نام شاعریست **حطة** بکسر و تشدید
طا دور کردن گناه و کلمه اند اسم فعل است یعنی دور کن از گناه و نام ماه مبارک رمضان است **حطمة** بفتح و بضم سال سخت
و بکسر خرمن شکسته و ریزه شده و بفتحتین کلان سال شده ستور و بضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ یا درو دان و کلمه بزرگ
از شتر و شبانیکه بر حیوانات رحم نکند و مرد پرخوار **حظیرة** بفتح جاییکه خرمای خشک کنند و محوط از چوب و نی و خار است
که از برای حیوانات سازند **حفنة** بضم یک مشت و مغاک سوراخ و بفتح بر آمده و چیز اندک **حفایة** بکسر
برهنه پا رفتن و کیا لذ زمین کنده و انکار کردن شادی و بسیار سؤال کردن حال خبر جمع حفادة **حفدة** بفتحتین نه
پسرکان و دختران و زنان و خادمان و یاران **حفرة** بضم مغاکی و گودی در زمین بکنند **حافرة** بکسر اول امر
چیزی و حالت اصلی **حافة** بتخفیف فا کنار چیزی و حاجت و سختی **حفة** بفتح و تشدید فا کرامت تمام و ناحیه ایست
عربی حلب و منوال جولاه که برای مه پیچید وقت بافتن **حقة** بضم و تشدید قاف ظرفیکه از چوب و جز آن سازند که در
آن مروارید و لعل و معاجین و مانند آن کنند و بلاد سختی و بد یعنی بفتح بر آمده و بکسر شتر بچه سه ساله و بفتحتین چیزی درست و ثابت
و راست و حقیقت چیزی **حاقة** بتشدید قاف واقعه ثابته که البته ثابت شود **حقوة** بفتح میان بستن کاو **حقبة**
بضم هشتاد ساله **حقارة** بکسر خار و زبون شدن **حکومة** بضم داوری کردن و حاکم **حکمة** بکسر دانش و دانستن
حقیقت هر چیز و درست کرداری و راست گفتاری و بفتحتین دهنه لگام اسب و قدر و منزلت و سوره محکم غیر منسوخ و پیش پیشانی
سر زنخ گوسفند **حکة** بفتحتین و تشدید کاف یعنی خارش **حکالة** بضم شورش و ریزه هر چیز **حکرة** بضم غله
که برای گرانی و قحط نگاه دارند **حکایة** بکسر سخن نقل کردن و مانند شدن **حلیلة** بفتح زن کسی و زن فرود آیندگی
حلقة بفتح کره و اجتماع **حلاوة** بفتحتین شیرینی **حلة** بضم برد یمنی و جامه که استر داشته باشد و بکسر کردهی بجای
آب فرود آیند و نوع فرود آمدن و نام شهریست و موضعیست شام **حلبة** بضم تره ایست معروف و بفتح اسبانیکه بجهة
دوانیدن جمع کنند و بفتحتین شیر دوشندگان جمع حالب **حلیة** بکسر زیور که از جواهر و طلا و نقره و مانند آن سازند و بکسر
خلقت و صورت صفت چیزی **حلقة** بفتحتین حلقه زره و ظرفیکه خالی کرده باشند از چیزی و داغ ستور و پری حوض آب و
دایره مردم و حلقه در و سر تراشیدن جمع حالق **حلفة** بفتحتین سوگند **حلمة** بفتحتین سر پستان و درخت سعدان

و کیا است و کنه بزرگ و کرمیست که در پوست گوسفند می افتد **حسنبة** بکسر انگوزه **حمسة** بفتح و نیز
حموة بکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی و آنچه از زبان دارد که نگاه داشته شود و بفتح و تشدید یا غیرت و بکسر و جز آن
حماسیة و **حراسة** بکسر نگهبانی کردن و نگهداشتن و جز آن **حامیة** بکسر میم مردی با جماعتی در حمایت مردم
کنند و دیگ پایه و سنگها که گرد آگرد چاه گذارند و چیزیکه بسیار گرم باشد و عین حامیة نام چشمه ایست در بحر مغرب **حموضة**
بضم ترش **حماضة** بفتحتین دلیر شدن **حمامة** بفتح کبوتر و مرغ طوقدار **حمة** بضم زهر کژدم و به تشدید میم گرمابه
سخت و سیاهی **حمزة** بفتحتین تره تیزیکه از تیزی زبان را گزد و شیر درنده و نام عم حضرت رسول ع **حمازة** بفتحتین
سختی و سخت شدن **حملة** بفتحتین آهنگ کردن بجنگ و بار کردیدن بر دشمن برای زدن در آمدن و بکسر و الف ثمر مشقت و فاق
از جای بجای و بفتحتین بردارندگان جمع حامل **حمالة** بکسر دوال شمشیر **حمایل** بکسر یا جمع و نام اسپیست و بفتح آنچه بر
داشته شود و بفتح و تشدید میم زن بارکش **حمولة** بفتح ستور بارکش و بضم بارکه بر ستور و جز آن نهند **حاملة** بکسر میم
زن آبستن **حاملات** زنان آبستن و بردارندگان و ابرها که بردارندگان آبند **حماقة** بفتحتین نادان شدن و کاسد
شدن بازار **حمدلة** بفتح حمد گفتن **حنطة** بکسر گندم **حنجرة** بفتح حلقوم و بار شتر **حنة** بفتح و تشدید
نون زوجه عمران و مادر مریم و بکسر دیوانگی و بفتح بر آمده **حنیة** بفتح و کسر نون کمان که بدان تیر اندازند **حنانة** جمع [illegible]
بر فرزندان شوهر گذشته مهربان باشد **حولقة** و **حوقلة** بفتح لا حول و لا گفتن **حوصلة** بفتح چینه دان مرغ و جز آن
حوزة بفتحتین ناحیه میان مملکت مرادف بیضه است و طبیعت و اندام زن و واديست در حجاز **حومة** بفتحتین
کارزار بزرگ و معظم هر چیزی **حوبة** بضم گناه و مردیکه از آن بهتر آید شرد و عیال ضعیف حال **حالة** جامه باف جمع حایک است و بتشدید
کاف دندان **حیلة** بکسر بهانه ساختن **حیعلة** بفتح حی علی الصلاة و حی علی الفلاح گفتن **حیرة** بفتحتین سرگشته
و بکسر محله ایست به نیشابور و شهریست نزدیک کوفه و بفتح و تشدید یا مار و کرم دراز **حیة** و **حیامة** بکسر دوا
لیکه شک آب بدان استوار کنند **حیطة** بفتح گرد گرفتن و بکسر دیوار کردن و گرد آوردن چیزی **حیاة** بفتح زندگانی
خواستن مع الثاء **حث** بفتح و تشدید ثا بر انگیختن و بضم کاه ریزه در ریگ درشت و خشک و نان خشک و پشت ناب
گمرده و بنا [illegible] **حدث** بضمتین نو پیدا شدن چیزی **حدیث** بفتح خبر و چیز نو و مرد اندک سال **حدث** بکسر
آنکه پیش پادشاهان قصه و افسانه خواند و مرد بسیار سخن بد یعنی بضم بر آمده و پیدا کردن و بیضوی شدن و باد کنده سر زدن و جز آن و

[illegible]

حرث بفتح کاشتن و اصلاح آوردن زمین و بکسر جمع کردن مال و کسب کردن و چهار زن کردن و افروختن آتش و سوار
شدن بر پشت ستور و راندن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و جستجوی نمودن چیزی و کشت و زراعت و دوره پای ستور شده باشد
حارث بکسر را برزگر و جمع کننده چیزی و نام شیر درنده و نام شخصی است حراث بفتح سوراخ گوشه کمان که در آن زه کنند
و بکسر بر که هنوز نتراشیده باشند و بفتح برزگر و بضم و به تشدید را برزگر حنث بفتح و الکسر گناه و شکستن سوگند و میل کردن
از حق بباطل و عکس آن حانث سوگند شکننده حیث بفتح کلمه ایست که برای مکان وضع کرده اند یعنی از اینجا و از این
جهة باشد مع الجیم حاج جمع حاجت و به تشدید جیم حج کنند جمع حاج حج بفتح و تشدید جیم بسیار حجت آوردن
و آهنگ کردن بچیزی و حجت غالب شدن بکسی و قصد طواف خانه کعبه نمودن حجاج بکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بفتح و الکسر
کناره و استخوان ابرو و بضم و تشدید جیم بسیار حجت آوردن و بضم لقب پادشاهی است مشهور و حج کنندگان حجیج بفتح
حواج بفتح جمع حج کنندگان حجج نیز بضم آنچه حج کنند باشند و آنکه حجتها حلج بفتح بار و کجاوه بر شتر تخت
بستن و بچیزی نگریستن و تیز و چران برکسی انداختن و کسی را تهمت کردن و بکسر بار و بخفف زبان و بفتحتین جنبانیدن و خم نموده تا مادامیکه تازه باشد
حرج بکسر گناه و گوشت ماهی و مهره سگ از گوشت شکاری و بفتحتین تنگی و تنگ شدن و گناه و شتر ماده دراز و باریک و چهار چوب
بام بسته که مرده بر وی نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جای تنگ و بسیار درخت و بمعنی نیز آمده حریج بفتح شاکر و شدن
حلج بفتح پنبه که از تخم جدا کرده باشند و بمعنی سیر کردن و رفتن و نان را گرد و پهن کردن و دا کردن و حرکت با لها حلیج نیز آمده
حلاج بفتح پنبه فروش حملاج بفتح دم آهنگران که پر باد کنند بجهة آتش افروختن خنج بفتح میل دادن و ناپدید ساختن
راو ساکن شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن و پیچیدن کفتن سخن را و بکسر اصل هر چیزی و دل و میانه هر چیز حوج بفتح
سلامت و محتاج و نیازمند شدن حوائج بفتح مطلب و حاجت و خواستن چیزی و غیر آن مع الدال حتد بفتح
مقیم شدن بجائی و بفتحتین چشمه که آبش منقطع نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح الدال و کسر ثانی خالص و اصل هر چیز حد بفتح
و تشدید دال حایل میان دو چیز و نهایت و کنار چیزی و تیزی هر چیزی و تندی و غضب مردم و باز دارنده و باز داشتن و اندازه
کردن و جدا کردن چیزی از یکدیگر حدید بفتح تیز و آهن حداد بکسر چیزهای تیز و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند
و بفتح و تشدید دال دربان زندان و آهنگر حدد بفتحتین گرانبها حرد بفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب
کردن و بکسر پاره از کوهان شتر و بفتحتین دردیست در پای شتر بهم میرسد و گران شدن زره بر مرد چنانکه قادر نشود اقدام را

حوادث

حرود

حرود بضمتین تنها منزل کردن و دور شدن حرید بفتح تنها و دور و ماری قدید حسد بفتحتین نیز
بدخواهی و غیر آن حسود بفتح حاسد بضم ساین بدخواهان و تمنا کردن نعمت و فضیلت کسی را از ایشان و بفتح بدخواه
خواهی کردن حشد بفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع شدن برای کاری و تمام برآمدن کشت حصاد بفتح
درویدن کشت حصد بفتح درویدن و بفتحتین گیاه خشک شده و سخت تافتن رسن و استوار و محکم کردن و غیر آن
حصید بفتح درو کرده شده حفد بفتح بخدمت شتاب نمودن و شتاب کردن و چست بودن در کاری
و بفتحتین یاران و خدمتکاران جمع حافد (دختر و دختر زاده) حقد بکسر کینه و بفتح کینه دل شدن و نباریدن باران و برنیامدن چیزی
از کان حقود بفتح مرد بسیار کینه حلد بفتح رفتن بجنت حامد بکسر میم ستایش کننده و غیر آن و
حمد بفتح ستودن و ستایش کردن و جمع حمید حید بفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و غیر آن و برآمدگی کوه و
هر چه بلند باشد از کنار چیزی و حید بکسر و بفتحتین طعام حیود بضم میل کردن و برآمدن گیاهای کوه و گرههای شاخ گوزن
مع الذال حاذ پشت و نام درختیست خذ بفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و از هم بریدن و غیر آن
حذذ بفتح کوتاهی و سبکدم شتر و غیر آن و نوعیست از تصرفات عروض یعنی انداختن چیزی بجای آن حنذ بفتح
بریان گوسپندان و گاو بریان کرده که بعد از بریان کردن هنوز آب از آن میچکیده باشد و اسب عرق کرده و آب گرم و علت خشو و
نوعیست از روغن حنیذ بفتح گوسفندان و گاو بریان کرده که بعد از بریان کردن هنوز آب چکد و حنذ جمع حنیذ
یعنی گوسفند و گاو بریان و غیر آن در مغاکی و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود و دوانیدن اسب و سوختن گرمی آفتاب مسافر را
حوذ بفتح راندن و نگهبانی کردن چیزی را احواذ بکسر دوری و غیر آن مع الراء حبر بکسر سیاهی دوات
و خوید دندان و نعمت و زینت و زردی که با سفیدی دندان آمیخته باشد و صورت و رنگ و دانشمند و نیکوکار و بد نیاد و غیر آن
احبار و حبور بضم جمع و نو و تازه و سرور حبیر بفتح ابر پلنگ رنگ و برد منقش و جامه نو حتر
بفتح اندک دادن و استوار کردن و سخت بستن و کلا حتار بفتح تیز نگریستن و خورانیدن طعام و آنچه از زمین بلند
شود و چیز اندک حتر جمع و حتار طرف هر چیز و آنچه گرد چیزی باشد و بفتحتین آبله سرخ برآمدن در چشم و جوشیدن دو شاب و آبله
دمیدن در پوست و غلیظ و سطبر شدن چیزی و فراخ شدن چیزی و زردی نیز آمده حجر بهر سه حرکت باز داشتن
کسی را از تصرفات در چیزی و کنار هر دم و حرام و مشهور در اینها هر سه کسره است و اطراف خانه و بدین معنی جمع حجرست و بفتح و بضم حرام باشد

حرام باز داشتن و نام مردیست و در کنار گرفتن چیزی و بفتحتین سنگ و سیم و زر در ریگ و شهریست عظیم **حاجر**
باز دارنده و زمین بلند که میان او پست باشد و کنار وادی و آنچه آب را نگاه دارد از روان شدن **حدر** بفتح از بالا به
زیر آوردن چوب و بافتن رشته دستار و در دادن دارو و شتم را و گرد کردن چیزی را و فربه شدن و بفتحتین جایی که از آن
فرود آیند و جاری شدن اشک از چشم جمع **حدور** بفتحتین فرود آمدن به نشیب **حذر** بکسر و بفتحتین پرهیز
کردن و آماده شدن و بیدار بودن مر **حذافیر** بفتح سرها و کنارهای چیزی جمع حذفور و حذفار و بمعنی شریف و جمع کثیر
آمده **حر** بکسر فرج و اصل آن حرحت و به تشدید را نیز آمده و بفتح و گرما و گرم شدن زمین سنگلاخ و بضم مرد آزاد شده و برگزیده هر
چیزی و کبوتر بچه و مار بچه و آهو بره **حرور** بفتحتین گرما و بفتح باد گرم که شب وزد و گرمی آفتاب و آتش **حریر** بفتح جامه ا
ابریشم تنها و مرد گرم شده از غضب و جز آن **حزر** بفتح اندازه کردن و تخمین نمودن کشت و میوه ترش شدن و شیر ترش شد
ترش شده **حاذر** بکسر شیره و پنیر ترش **حسر** بفتح مانده گرفتن و مانده کردن و برهنه کردن و آشکار نمودن و
پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مانده شود و جاروب کردن خانه و افسوس خوردن **حسور** بضم
مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکار شدن **حسایر** بفتح افسوس و دریغ خوردن و جز آن
حاسر بکسر سپاهی برهنه و آنکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد **حشر** بفتح سنان باریک و گوش باریک
و پر تیر که باریک باشد و لطیف و باریک شدن و گرد آوردن و برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور را و مردم را **حاشر**
بکسر نامی از نامهای حضرت **حصر** بفتح تنگ گرفتن بر کسی و باز داشتن از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کسی را و پالان بستن
شتر را و بضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگدل شدن و بسته شدن زبان در سخن و خواندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن و جز آن
حصیر بفتح تنگدل و بخیل و بوریا و هر چیزی که بافته شود و پهلو و پادشاه و زندان و مجلس و راه و آب و صف مردم و جز آن و
روی زمین و جوهر شمشیر یا دو طرف آن و کوهیست در عرب **حصور** بضم شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردیکه
با وجود مردی میل به جماع نداشته باشد و پارسا و تنگدل و بخیل **حصار** بکسر قلعه و محاصره کردن و بالشیکه در زیر پالان شتر نهند
حضور بضمتین حاضر شدن و حاضران و بفتح نام شهریست به یمن و کوهیست و قبیله ایست **حضار** بضم حاضران
در رویست که شتر را پیدا شود و بفتح و الکسر مقیم شدن و بکسر شتران نیکو و بفتح و کسر ضاد نام ستاره ایست **حاضر** بکسر ضاد
مقیم شدن و حاضر بودن و قبیله عظیم **حضاجر** بفتح و کسر جیم کفتار و بزرگ شکمان جمع حضجر **حطر** بفتح جماع کردن با زن

و کمان راز

و کمان را زه بستن و برانگیزیدن شمشیر چیزی را و بر زمین انداختن **حظر** بفتح حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی
و جمع کردن چیزی **حفر** بفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن بن دندان و پاک کردن و مجامعت کردن با زن و
افتادن دندان شیر کودک را و بفتحتین خاکیکه از زمین بکنند بیرون آید و چاه فراخ و زردی که بر بیخ دندان برآید و قبر کندن
حفار بفتح قبر کن و خاک کن **حفیر** بفتح گور کنده شده **حافر** بکسر فا ستور که با سم زمین بکند و سم ستور و
کننده چاه و جز آن **حقر** بفتح خوار شمردن کسی را **حقیر** بفتح خوار و خورد بوده **حقار** بفتح نوعی
از طیور **حکر** بفتح ستم کردن و بد زندگانی کردن و در روغن با عسل آمیخته طفل را خورانند و کاسه خورد و چیز اندک و بفتحتین
غله که نگاه دارند تا گران بفروشند و لجاج کردن و سر خود شدن و آب جمع شده **حمار** بکسر خر و نام مردیست که کافر شده
باشد **حمر** بفتح چیزهای سرخ جمع احمر و بضمتین جمع حمار و بفتحتین ناگوار شدن داستور از خوردن جو و جز آن و دوال سر ستان
و پوست باز کردن و اندان گوسفند را **حمیر** بکسر و سکون میم و فتح یا قبیله ایست از قبایل سبا و بفتح و کسر میم جمع حمار و دوال
بند زین **حوافر** بفتح کودی سم اسب و جز آن **حور** بفتح باز گشتن و کم شدن و باز گردیدن دستار و جز آن و جز آن
شدن و فروتنکی چیزی و بضم هلاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان و زنان بهشت جمع احور و حورا **حیدر** بفتحتین شیر درنده
و لقب امیر المؤمنین ع **حایر** بکسر یا سرگشته و لاغر و گرداب و موضعیست **حیر** بفتح جمع سرگشته شدن و
نزحیرة الابرار گویند نام پنج کواکب است **مع الزاء** **حجز** بفتح دور کردن و باز داشتن در میان دو چیز و آنها
و نشاندن شتر و بستن رسن در دو پای و میان او و علاج زخم لثت او کرده شود و بکسر و بضم اصل خوبان نزدیک و کنار و
جانب و بفتحتین کلو بریدن و بیماریست که در روده پیدا شود **حجاز** بکسر مکه و مدینه و طایف و شهرهایکه میان زمین نجد
و غور واقع شده و رسمانیکه بر پای و کمر شتر بندند تا علاج او کرده شود و رسمانیکه جامه را بدان بالا بندند **حرز** بکسر جای
استوار و تعویذ و بفتح نگاه داشتن و بسیار شدن پرهیزکاری کسی و بفتحتین چیزیکه برای گرو بندند و آنرا خطر گویند و گردکان ترشیده
که طفلان بدان بازی کنند و جمع حرائز بفتح شترانیکه از نفاست نتوان فروخت **حز** بفتح و تشدید زا بریدن و ا
اندازه کردن و افزون شدن در شرف و کرم و وقت و هنگام و مرد درشت کلام **حزاز** بکسر نهایت کردن
و کاری و درد و سوزش دل از خشم و جز آن **حفز** بفتح خلانیدن چیزی پس پشت و نیزه زدن و راندن و شتاب کردن
در کاری و مجامعت کردن با زن و بفتحتین نهایت و هنگام در رسیدن چیزی را **حمز** بفتح تیز مزه شدن و زبان گزیدن

شراب و گیاه و جز آن و تیز کردن چیزی حوز بفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی و نرم راندن و سخت راندن و نام چند
موضع است حیز بفتح سخت راندن و آهسته راندن و کناره هر چیز و مکان مع السین حبس بفتح
باز داشتن و دلیر شدن و کوه و موضعی است و بکسر سقایه و سنگ یا چوب که بر راه گذر آب نهند بجهة جمع شدن آب و جز آن
حدس بفتح گمان بردن و تخمین کردن و بگمان سخن گفتن و زود دریافتن چیزی و پی راه برای رفتن و کارد بر سینه شتر
زدن و پامال کردن و شتاب رفتن و انداختن کسی را و شمشیر زدن و بفتحتین نام قومیست که در عهد حضرت سلیمان بودند
حرس بفتح نگهبانی کردن و بفتحتین حراسه جمع و بکسر دزدیدن و بفتح نگهبانی درگاه و زمانه دراز حراس بضم و تشدید را جمع
حارس یعنی پاسبان حس بفتح و تشدید سین کشتن و حیله کردن و آتش بجهة گردانیدن و سوختن گرما گیاه را و گوشت بر آتش
انداختن تا به پزد و آتش بر بالای تاج ریختن و از بیخ برکندن و خار بریدن ستور بشانه ستور خار و افشاندن گرد و خاک از آن
بشانه ستور خار و کشتن سرما ملخ را و بکسر دانستن و آگاه شدن و دریافتن و تنگدل نمودن بر کسی و حرکت کردن و آواز نرم
کردن و جنبیدن و چهارپای شدن و تفتیش کردن بچیزی و در دیگر زبان رابعه از وضع حواس واقع شود حساس بفتح و تشدید
سین نیک دریابنده حلاس بکسر پلاس جمع احلاس حلس بفتح عهد و پیمان و بفتحتین بزرگ از مردم و حریص بودن و
سخت و محکم بودن در جنگ و دلیر بودن در دین و ثابت بودن و ایستادن در میان معرکه از زردی شجاعت و بفتحتین سرخ
کار حواس بفتح قوتهای دریافتن جمع حاسه و سرما و ملخ که باد و برف و ستور چرنده حوس بفتحتین
گرد سر گشتن در شب و بطلب چیزی مترادف شدن حیس بفتح درآمیختن و خرمایکه بروغن و پنیر درآمیزند بجهة خوردن
مع الشین حاش پاکی و دوری از عیب و بدی حبش بفتحتین گروهی از مردم سیاه است حرش بفتح بر
سوسمار شکار کردن و خراشیدن و برغلانیدن و برانگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین درشت شدن پوست و بفتح اول کسیکه بنجابد
از گرسنگی و جز آن حریش بفتح هزارپا و نام قبیله ایست از بنی عامر حش بفتح و تشدید شین افروختن و آتش دادن
ستور را و گیاه روییدن و خشک شدن بچه در شکم حشیش بفتح گیاه خشک شده حفش بفتح راندن و روان شدن
و گرد آمدن سیل از هر جهة و جمع شدن مردم و پی در پی خوش رفتن اسب و بکسر درون رگ ران و خانه کوچک و چشمه کهنه شده
و ظروف و متاع کهنه خانه حمش بفتح بخشم آوردن کسی را و بفتحتین باریک شدن ساق حامش جمع و بضم ابروی
حوش بفتح گرداگرد و صید درآمدن تا بدامگاه آید و باب گرداگرد ستور را حیش بفتح ترسیدن و ترسانیدن

وشتافتن

٥٩

وشتافتن و جز آن مع الصاد حرص بفتح شکافتن و بکسر سخت آرزومند شدن حریص جمع حرص
بفتح و تشدید صاد بی شتاب رفتن و سخت دویدن و ستردن موی و بضم اسپرک و زعفران حصاص بضم تیز رفتن و
تیز دادن حفص بفتح جمع کردن و آرمیدن و چیزی از دست دادن و انداختن و زنبیل خرمای و بچه شیر درنده و ابوحفص
عمر که حضرت پیغمبر صلعم او را بدان کنیه میخواند و بفتحتین تخم کنار و جز آن حمص بفتح و کسر نام شهریست و فرو نشستن آماس جراحة
و ساکن شدن حموص بضم و الکسر و تشدید میم نخود حوص بفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بفتحتین آنکه
گوشه چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص حیص بفتح برگشتن و کم شدن از راه مع الضاد حبض بفتح و بفتحتین
بجنبیدن و آواز کمان و افتادن شیر پیش تیرانداز و کم شدن آب چاه و باطل کردن حق کسی را حرض بفتحتین بیماری
و فساد عقل و کنار و طرف جامه و شهریست به یمن و آنکه صلاح نکرد و کارزار نکند و مرد افتاده که قدرت بر خویشتن نداشته
باشد و آنکه از و امید خیر نباشد حراض بفتح و تشدید را اشنان سوزنده بجهة اشخار حفض بفتح فاخر داد
چوب را انداختن از دست و بفتحتین رخت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند و شتر که بروی قماش بار کنند
حض بفتح و تشدید ضاد برانگیختن کسی را بر طعام و بر جنگ و جز آن حضیض بفتح پستی زمین و دامن کوه و پستی زمان
حضض بضمتین عصاره گیاهیست که حضض بکی نیز گویند حمض بفتح پاک شدن زمین و ترش شدن و خورا
نیدن شوره گیاه ستور را و مزاح کردن و بفتحتین آنچه تلخ و شور مزه باشد از گیاه و حلوا آنچه شیرین مزه باشد از گیاه حموض و
حماض و حامض جمع حوض بفتح جایکه برای آب در زمین بسازند حیاض جمع حیض بفتح خون حیض
آمدن از زن حایض و حایضه جمع مع الطاء حبط بفتح باطل شدن ثواب و عمل و بفتحتین حبوط بضم تازه شدن
جراحت حط بفتح فرود آمدن به نشیب و فرود آمدن بمنزل و زه برگرفتن از کمان و کوفتن بار و زین و صیقل دادن
و نقش کردن چرم را حلط بفتح خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن حنوط بفتح خوشبوهای در هم آمیخته شده که
از برای مرده سازند حناط بکسر جمع و بفتح و تشدید نون گندم فروش و نیز خوشبوی فروش حنط بفتح رنگ
کردن ادیم را حوط بفتح نگاه داشتن و گرداگرد و دیوار و بستان مع الظاء حظ
بفتح و تشدید ظا بهره و بخت و بهره مند شدن حظیظ جمع حفظ بکسر نگاه داشتن و یاد گرفتن حفیظ
جمع نادرست از حفظه حافظ بکسر فا یاد گیرنده و نگاه دارنده حفظه و حفاظ جمع و حفاظ بکسر

عار و حمیت و مواظبت کردن و دور کردانیدن از بدیها خود را **مع الفاء** حتف بفتح مرگ حتوف جمع
جحف بفتح سینه ها و سپرها که از پوست چرم و جز آن باشد جمع جحفه حذف بفتح انداختن و بعصا
زدن خرگوش و غیر آن و پاره از سر و جز آن بریدن و دور کردن حرف از کلمه و از موی چیزی گرفتن و رسانیدن
جایزه و صله و بکسر و نزدیک کام نهادن و سلام سبک و مختصر دادن و بفتحتین گوسپندان سیاه خورد و نام مرغیست
حرشف بفتح ماهیان و شیرهای مرغان خورد و هر چیز خورد و منجهای و جز آن که سلاح را بدان آرایش دهند و پیران ناتوان و
کیاهیست خاردار که او را بفارسی کنگر گویند و بضم زبان درشت حرف بفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و حرف تهجی و جز آن و شتر
ماده میان باریک استوار و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ و کسب کردن و کردانیدن چیزی را و سرمه کشیدن چشم را و بضم تخم تره تیزک
که انرا حب الرشاد گویند حریف بفتح هم پیشه و هم کار و بکسر و تشدید را تیز زده و کزنده زبان خزیف بفتح غمگین شدن و بسبب
حسف بفتح پاک کردن خرما از خرمای زبون و بفتحتین چیزیکه بدست پاک کنند حشف بفتح بار آوردن درخت نخل و مانند آن
خشک و بفتحتین خرمای زبون و تباه و پستان فرسود حشیف بفتح جامه کهنه حصف بفتح بهانه و استوار کردن و رسانیدن
و در کردانیده و بفتحتین کر خشک و خشک پوست حصیف بفتح استوار و محکم و کامل رای و درخت خورد و استوار و جز آن
حف بفتح و تشدید فا گرد چیزی در آمدن و خدمت کردن و جهانیدن کردن و پاک و ساده کردن سر و روی را از مو
و خشک شدن کیاه در زمین و گرفتن بروت و پیراستن ریش و بال مرغ ریش و خشک شدن موی سر از بی روغنی و شنیدن
آواز اسب وقت دوانیدن و آواز کردن بال مرغ در وقت پریدن و ماریست سفید حاف پابرهنه حفوف
بضم گرفتن موی سر و بروت تمام حفیف بفتح شنیدن آواز اسب وقت مهمیز و آواز مار که پوست برآید و آواز مرغ و درخت
حفاف بکسر جانب و نشان و موی گرد سر حقف بکسر توده ریک کج شده احقاف جمع حلف بکسر سوگند و عهد
دوستی که با خود سوگند دهند و بفتحتین کیاهیست حلیف بفتح هم عهد و هم سوگند و تیز زبان حنف بفتحتین راست بو
دن در دین و میل کردن بحق و کج بودن پا چنانچه سرهای پا بسوی یکدیگر میل کند و یا آنکه بر پشت پا راه رود حنیف بفتح نیز
راست در دین و مایل بحق و ثابت بر آن حوف بفتح ازار چرمی که زنان حایض و کودک پوشند و جزیست مانند هودج
حیف بفتح ازار چرمی و جور و ستم کردن **مع القاف** حبق بفتح پودینه و بوئینه حدق بفتح کرد
فرو گرفتن و نظر بچیزی کردن و وا کردن مردمک چشم را و سپیدی چیزی بچشم کسی و بفتحتین سیاهی دیده ها کردن آن واحدش [illegible]

بادنجان نیز آنرا

بادنجان نیز آمده حدایق بفتح باغهایی که درخت و دیوار داشته باشد حذق بکسر زیرکی حذاقه جمع و بفتحتین
استاد و زیرک شدن در کاری و نیکو دریافتن کودک خوندن را و کردن تیزی و ترشی زبان را و بریدن بداس و مانند آن
چیزی را حاذق بکسر ذال زیرک و دانا و استاد در کار حرق بفتح سوختن و ساییدن بر هم یکی را از خشم و سوده
چیزی بچیزی و بکسر شاخ خرما که درخت خرما را بدان گشنی دهند و بفتحتین آتش یا زبانه آتش و سوختگی جامه از کوفتن گازر و بفتح
مردیکه اعضای او ترقیده باشد و ابر سخت برق حراق بضم آب بسیار شور و آب نیک رونده و به تشدید و تخفیف آن
سوخته شده حریق بفتح سوزش و سوخته شده خرق بکسر کرده مردم و مرغان و جز آن و بفتح بر سن بستن و سخت فسردن
و کشیدن اعصاب را حق بفتح ثابت و سزاوار و راست و درست و واجب و راستی در کاری که البته واقع شود و
نا درست از حقیقت احقیق بفتح ثابت و سزاوار و حقیقت حقایق جمع حلق بفتح و تشدید قاف میان چیزی و
به تشدید نای گلو و تراشیدن موی و بر گلو زدن و بکسر مثلث بسیار و انگشتری پادشاه و بضم نکل و بفتحتین پوست رفتن و سرخ
شدن قضیب اسب و خر از گشنی کردن و جمع حلقه است مثل حلقهای زره حمق بضم ابله مانند جادری که بر اندام آدمی برآید
حلوق بضم و حملاق بکسر باطن پلک چشم حمالیق جمع حنق بفتحتین خشم گرفتن با شدت و کینه که بر طرف نشود و بفتح
بتازیانه و رسن و چوب خرما زدن و بفتحتین قاف میان چیزی بودن باشد خناق بضم و تشدید نون درد گلو شدن حوق
بفتح رو فتن خانه و بالیدن اعضا پای و هموار کردن چیزی و کرد گرفتن و کرده بسیار و بضم گرد اگرد سر قضیب حیق بفتح گرد
گرفتن و فرود آمدن و قرار گرفتن و واجب شدن چیزی بکسی و لازم شدن کار بکسی و آنچه فرو گیرد انسان را از کارهای بد و جز آن باشد
مع الکاف حباک بکسر راه در ریگ توده و شکستن زره و موی جعد حبک بضمتین جمع حتک بفتح
شتاب رفتن و گام خورد نهادن و تراشیدن و بفتحتین پرهای کنده مرغ حرک بفتح جنبیدن و بفتح اثک و بکسر ثنیه جوان چست و
زیرک حراک بفتح جنبیدن و جز آن حارک بکسر را منتهای یال و دوش حریک بفتح نیز و کسیکه ضعیف باشد تهیگاه
او در وقت رفتار او ظاهر شود حزک بفتح استوار کردن چیزی و فشردن و بر رسن محکم بستن حسک بفتحتین خار مغیلان و جزیکه
از آهن سازند چون خار مغیلان و براه لشکر دشمن اندازند و کینه و دشمنی حسیک بفتح کینه حشک بفتح بسیار شدن شیر
در پستان و بسیار شدن بار در درخت خرما و جمع شدن مردم حک بکسر و تشدید کاف شک و بفتح سودن چیزی بچیزی و خلیدن
در دل حلک بفتحتین سیاهی سخت حالک بکسر سیاه حمک بفتحتین مور چهاد و شپشها و هر چه ریزه باشد از هر چیز

حنک بفتح بکام کودک مالیدن خرما و جز آن و رسن در دهن ستور کردن و دریافتن و استوار و پخته نمودن تجربه کسی را و حنک
کلان سال و بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار و جماعت که بطلب آب و گیاه بجایی روند تا آنجا دولاب بجز اندوه ستها کوچک بلند که شکر بر
آن نرم و سفید باشد و دوا درست به یمن حوک بفتح جامه بافتن و خرفه در ریسمان کوهی که او را مادروج گویند حایک بکسر یا
جامه باف حیک بفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کار کردن سخن در دل و شمشیر در زخمگاه و زدن و بریدن چیزی را و جامه
بافتن و نیکو کردن مع الام حبل بفتح رسن و ریسمان و عهد و امان و پیوستگی در رگ و توده دراز کشیده و پر رگ
کردن و رگ بازو و گرانی و سنگ و داهیه و رسن و بفتحتین پری شکم و غضب و درخت انگور و حبلة بالتاء آمده و حبل الورید رگیست
در گردن و حبل المتین یعنی ریسمان محکم و عبارت از قرآن و ائمه است حجل بفتح و الکسر بند
بند کردن و جسته جسته رفتن و راه رفتن کلاغ و خلخال و کبک و بفتحتین شتر مرغ حجل بفتح بیک پای برجسته جسته
راه رفتن حدل بفتح میل کردن بستم و کردن کج شدن و بکسر تیشه گاه ازار و بفتحتین نظر کردن بگوشه چشم و
حذل بضم پیراهن و ازار و بفتح صمغیکه از درخت بیرون می آید و بفتحتین افتادن موه و نوعیست از چوب که از آن تیر
پزند حرمل بفتح دانه سپید حرقیل بکسر نام پیغمبریست حسل بفتح سخت راندن و میوه کنار که سبز باشد
و بکسر بچه سوسمار حشل بفتح سخت راندن و زبون کردن چیزی را حاصل بکسر بقیه و نقد چیزی حصول بضمتین
ثابت و باقی ماندن چیزی حصل بفتح و بفتحتین غوره خرمای سخت ناشده و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و جز آن حصال جمع
حطل بکسر و احطل جمع حظل بفتح و سکون ظا باز داشتن از تصرف و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی مرد سخت گیرنده
بالطبع حفل بفتح باز داشتن از کسی و گرد آمدن گروه و جمع شیر در آب حفول و حفیل جمع و زمین پاک که
در آن زراعت نیکو شود و زمینیکه انبوه و بسیار باشد حل بفتح و تشدید لام روغن کنجد و گشادن گره و فرود آمدن و واجب شدن
و حلال شدن و بیرون آمدن زن از عده و از حرام بیرون آمدن و هدف کنار و سوگند دادن و وانستها کردن و در آن جمع احلال و غیره
احلال بیر است که پایش سست و زبون باشد در رفتار حال بکسر سیاه و حالت و زمانیکه در روی باشند و میان پشت
و کمر و بچه کودک و بستوار و خاکستر و به تشدید لام فرود آینده حلال بفتح مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و مردی دان
آمده و بتشدید لام بسیار گشادن گره و فرود شونده روغن کنجد حلول بضمتین فرود آمدن و رسیدن وعده چیزی و رسیدن
قربانی و واجب شدن و برآمدن و عده زن و فرود آیندگان جمع حالست حلائل بفتح زنان نکاح جمع حلیله است و

حلل بفتحتین

حلل بفتحتین سستی پای ستور و بضم اول و فتح ثانی جمع حله است یعنی زیورها حلیل بفتح شوهر و همسایه حلاحل بضم
مهتر و بزرگ قوم حمل بکسر باریکه بر پشت و یا بر سر کنند و بفتح بار درخت و بار شکم و حمله بردن بر کسی و بر ستور نشاندن کسی را
و بفتحتین بره و نام برجیست از برجهای اول بهار حامل نگاه دارنده چیزی و باردار حمیل بفتح کودکیکه از ملک کفار
برده شده بملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و جز آن که آب آورده باشد و ضامن و پسرخوانده باشد حمایل بفتح و الشمشیر را
آنچه در دوش بر اندازند حمول بفتح بسیار برده بار و متحمل و ستوریکه بر آن بار توان کرد و بضم هودج و شترانیکه بر آنها
هودج باشد جمع حامل بکسر و بفتح حنبل بفتح مرد کوتاه و پوستین و موزه کهنه و در یاد جد بزرگ شکم حنظل بکسر گیاه
تلخ که مانند خربوزه خورد است و او را خربوزه ابوجهل گویند حومل بفتح هر چیز سیاه و ابر بسیار باران و سیلیکه آب
صاف داشته باشد و موضعیست و نام زنیست که ماده سگی داشت که اگر دم او موی را از گرسنگی بخورد حول بفتح سال و
توانایی و گرداگرد چیزی و از جای برگشتن و یکساله کودک و گذشتن یکساله بر خانه و برگشتن کمان از جای و کج گشتن آن و بضم
ابلق شدن شتر و بکسر آمدن و بفتح نا برگشتن و رفتن از جای بجای و بفتحتین احول حودل بضم برجستن بر ستور و برنشستن و
از عهد برگشتن حواصل بفتح جانوریست مرغیست سفید بسیار خوار و چینه دان آنها مرغان جمع حوصله حیال
بکسر آبستن ناشدن ناقه بعد از گشنی دادن و برگشتن کوه و [illegible] و مانع شدن میان دو چیز و جای کمر گشتن و چسپیدن مقابل چیزی
حایل بکسر بار دارنده و مانع شونده حیل بفتح قوه و آنکه در و دری جمع شوهر جمع حیله مع المیم حام بنام پسر
نوح علیه السلام و دستریکه و بچه از پشت او پیدا شده باشد حتم بفتح استوار کردن و حکم کردن و واجب کار بر کسی حاتم بکسر قاضی و زاغ
سیاه و سرخ پا و منقار که آنرا غراب البین گویند و بفتح نام شخصیست معروف در سخاوت حثم بفتح دادن و نرم و رام کردن
حجم بفتح کرانه و بیرون آمدن که از چیزی و حجامت کردن و کشیدن و باز داشتن و برآمدن پستان حجام بفتح چیزی بر دهان شتر بستن
و به تشدید جیم خون گیرنده و آنکه خون بکشد حدم بفتحتین گرمی سخت و سوختن آتش حذم بفتح بریدن و بشتاب خواندن
و بشتاب رفتن و جز آن و برنده خذیم و خذام جمع و بکسر میم زینت باشد حرم بفتح گرفتن و حرام شدن و بکسر چیز حرام
و بفتحتین گرداگرد خانه کعبه و اندرون سرای زنان و چهار ماه که جنگ در آن حرام است و کسیکه احرام بسته باشد و محله ایست در بغداد
و چیزیکه او را حمایت نمایند و جنگ نمایند بر آن حزم بفتح استوار کردن کار برستور و هوشیاری و آگاهی در کار و فراهم آوردن
کار خویش را و زمان و ادوی و بفتحتین در سینه ماندن چیزی و ورم اندکی که تهی گاه است و بفتح دسته های هیزم و علف و جز آن حزمه واحد

جزام جمع و بکسر یکمن ستور و رستنبند طفل و گهوارهٔ حسم بفتح بریدن و باز ایستادن خون و جز آن داغ کردن بعد از بریدن
دست و رگ تا خون از سیلان باز ماند و بضمتین موضعیست حسام بضم شمشیر و حاسم جمع حسوم بضم پی در پی و نحس شوم
نیز آمده حشم بفتحتین خشم آوردن کسی را و خجل کردن و خشم نمودن و بفتحتین چاکران و خدمتکاران که برای غضب آیند و جنگ کنند با
دیگران حصم بفتح شکستن و شکسته شدن و تیز دادن حصرم بکسر اول و ثالث خرمای ناپخته و غورهٔ انگور و مرد بخیل و ترش رو
و جز آن حطم بفتح شکستن و سخت پیر شدن اسب و نیز بودن حالی پیری و سنگ کعبه یا ما بین رکن و زمزم و مقام حطیم جمع حطام
بضم خورد و شکسته شد او ریزهٔ هر چیزی و اندک مال دنیا و جز آن حکم بضم فرمان دادن و حکم کردن میان مردم و حکیم و استوار کار
شدن و بفتح باز داشتن و حکمه لگام یعنی دهنهٔ اسب بر دهان اسب و بفتحتین کننده و مخیر و نام شخصیست که او را مردان حکم گویند
و قبیله‌ایست از یمن و بکسر حکمها حکیم بفتح دانا و درست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت حلم بکسر آهستگی و بردباری و کسیکه
دیر غضب شود و بضم و بضمتین خواب دیدن و نیز در خواب دیدن و بفتحتین تباه شدن پوست کرم افتادن در آن حلیم بفتح شتر
فربه و مرد دیر غضب حلام بضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم گوسپند افتد حلقوم بضمتین گلو و او را بفارسی نای
گویند حم بفتح خویش شوهر زن و پدر زن و به تشدید میم گرم کردن و گرم شدن و گداختن پیه و قصد کردن و شتاب نمودن حمیم بفتح
آب گرم و باران که در وقت گرما بارد و عرق و خویش و گرمای تابستان و زقوم جهنم حمام بضم تب که شتر را گیرد و بفتح گرمابه و جز آن
حمام بفتحتین کبوتر و قمری و هر مرغیکه طوق دارد حمایم جمع و بکسر مرگ و بضم شدت تب دارد و بفتح و تشدید میم گرمابه حمیم
بفتحتین گرم شدن و بضم خاکستر و چیزیکه سوخته باشد حنتم بفتح کوزهٔ سبز و ابر سیاه حوجم بفتح حا و جیم گل سرخ که از آن گلاب و جز آن گیرند
حوجه جمع حیزوم بکسر میانهٔ سینهٔ ستور که جای بستن تنگ است و حیزوم نام اسب جبرئیلست حوم بفتح گرد گردیدن چیزی کشتن مرغ و
جز آن و گلهٔ کلهٔ انبوه از شتر **مع النون** حبن بفتح غضبناک و درخت خرزهره و بکسر میمون و دنبل و بیماری که بدان
آماس کند و بفتحتین علت استسقا حتن بفتح سخت شدن کرما مانند و قرین و برابر و بفتحتین کنارهای کوه حجن بضم خم کردن
و باز داشتن و گردانیدن و چیزی پیچکان و بفتحتین کجی و خمیدگی و کهنه به معنی بکسر چم نیز آمده حجون بفتح ... و دراز و مرد کاهل
کوهیست بمکه گورستانها و خانها دارد حدثان بکسر تا ابتدای چیزی و بضم جوانان و بفتحتین حادثه حرمان بکسر نومید
و محروم بودن حرن بفتح توسنی و توسن شدن و کم در یاد کردن می و نیز از رفتن باز ایستادن حرون بضمتین توسنی
کردن اسب و جز آن و بفتح توسن سرکش و بیخبر بالای کوه حران بفتح و تشدید را شهریست در شام که آنرا پدر حضرت لوط ع

بنا کرده وانرا

بنا کرده و آنرا حران گویند حرزین بفتح تکیه گاهیکه برگوشهٔ صفه‌ها سازند حزن بضم زمین سخت و درشت و شهریست
عرب و اندوه کین کسی را و بکسر تنگی بودن و خریدن و حزن جمع حزیران بفتح اول ماه تابستان رومیان حسن بضم خوبی
و نیکویی محاسن جمع حسین بضم خوب و نیکو و خوبک تصغیر حسان بکسر خوبان و بضم خوب و به تشدید سین نام شاعریست
از عرب در امیر المؤمنین ع حسبان بکسر پنداشتن و بضم عذاب و ملخ و تیرهای نازک و شمار و بعضی گفته‌اند حسبان جمع حساب آ حسابان
حصن بکسر جای پناه و موضع استوار که باندرون آن نتوان رسید و سلاح هلاک و بضم عفت و پارسایی و بفتح در پرده شدن زن و بکسر
بضم نیز آمده حصون بضمتین پناه گاه حصین بفتح محکم و استوار و دیوار شهر و بضم و فتح صاد نام مردیست حصان بفتح زن پارسا
و بکسر اسب نر با داسب نجیب حاصن جمع حضن بکسر زیر بغل و کنار چیزی و خانه گفتار احضان جمع حضان بکسر بزرگ بودن
پستان از پستان دیگر حضین بفتح ثبت کردن چیزی را و اندک چیزی و بفتحتین وقت رفتن مرغ و پاکشتن چنانکه کف برخیزد و سبب آن
حافظین نگاه دارندگان و حفظ کنندگان حفان بفتح و تشدید فا بچهای سیمرغ و خادمان و ظرف پر و پیمانه مالامال حقن
بفتحتین باز داشتن بول و مانند آن و خونه کسی نگاه داشتن و از کشتن خلاص نمودن و بول بند حاقن بکسر قاف بول آمده را نگاه دارد
داشتن حلان بضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم مادر بر آورده باشند حلوان بضم چیزیکه برشوه دهند و اجرهٔ فالگوی
و مهر زن و شیرین شدن چیزی حلزون بفتحتین کرمیست که در چراگاه شتران که در آن شوره گیاه روییده باشد حماد قیان
بکسر جانور سبز حنین بفتح حا و کسر نون آرزومندی و بسیار گریه و شادی و نالهٔ شتر ماده که از بچه جدا شود و نام کوهیست و
نام عالمیست و نام موضعیست میان طایف حنان بفتح بخشودن و مهربانی کردن و روزی و برکت و وقار و هیبت و شتر و از
و بفتح و تشدید نون بخشاینده و آرزو کننده چیزی و راه پیدا و آشکار حن بکسر و تشدید نون قبیله‌ایست از جنان و بضم پیر قبیله‌ایست
از آن حامدین بکسر میم ستایندگان حومان بفتح گرد چیزی گردیدن مرغ و غیر آن حین بفتح هلاک آمدن و نزدیک شدن
وقت و هلاک شدن و بکسر هنگام و وقت و مدت صبح و شام روز قیامت حیمان بکسر کالبد حیطان بکسر دیوارها جمع حایط
حیتان بکسر جمع حوت یعنی ماهی حیران بکسر سرگشته حیوان بفتح زندگانی و زنده بودن **مع الواو** حبو
بکسر و بفتح کمون رفتن کودک و رفتن مرد بر دو دست و شکم و نزدیک شدن و بلندی بر آمدن و کشیدن و بر زمین آمدن تیر نخست
بار بر هدف رسیدن و حمایت کردن و باز داشتن حتو بفتح سخت دویدن حثو بفتح خاک پاشیدن و اندک چیزی
دادن حجو بفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن باد کشتی را و نگاه داشتن راز حدو بفتح راندن شتر و نغمه

داد از مانع و پس آمدن ثبت روز را حذو بفتح برابر کردن و برابر چیزی بودن و نشستن و زبان گزیدن تیز سرکه و جز آن
درست به بدکار حسو بفتح آشامیدن مرغ آب اندک نوشیدن شوربا و جز آن و درست اندک اندک حشو بفتح ا
آکندن و چیزی که بالش و جز آن بدان آکنده کنند و شتران خرد و جوان و سخن زاید حطو بفتح جنبانیدن به پهلو و موضع درست بلند
شده از سیل و جز آن حلو بضم چیزی شیرین شدن و بکسر موزه ایست کوچک حمو بفتح پدر زن و برادر زن و خویش پدر زن
و پدر مرد و خویش پدر حنو بفتح حمایل کردن و دارز و مند شدن و جانب چیزی و بضمتین و تشدید واو خم کردن و کج کردن
مع الهاء حباله بکسر دام آهو حجله بکسر حا و بفتح لام خانه حدیقه بفتح باغ حره بکسر و تشدید را
سنگلاخ و بضم زن آزاد حریقه بفتح کاچی حاشیه بکسر شین کناره چیزی حشاشه بفتح شین ناز و بضم جان باقی
با تنج جان حصحصه بفتحتین پیدا شدن حق از باطل و جز آن حاصله بکسر صاد چرخ آسیا حافظه بکسر فا نگاه دارنده
و تیز هوش حکه بکسر حا و بفتح کاف خارش حله نیز بضم حا و بفتح لام یعنی لباس حمامه بفتح کبوتر و قمری حمیله
بفتح ستوده و برگزیده حنانه بفتحتین و تشدید نون نام ستونی است که در مسجد رسول الله علیه السلام بجهت مفارقت آنحضرت گریست
حنجره بفتح نای گلو حوزه بفتحتین تخت حوصله بفتحتین چینه دان مرغ و جرئت حیه بفتحتین و تشدید یا
مار و زندگانی مع الیاء حامی بکسر میم نگهدارنده و نهایت گرم و شتری که ده بچه از پشت او حاصل شده باشد حانی
بکسر فا برهنه پا و مار حادی بکسر دال گرد کننده و گرد کرده حاکی بکسر کاف نقل و حکایت کننده حالی بکسر لام زیور
آراسته حلی بضم حا زیور حفی بفتح و تشدید یا مهربان و دانا و سؤال کننده بالحاح حوایا بفتح و تشدید یا کاز رد
سپید پوست و یاری دهنده حیی بفتح و تشدید یا ... زنده کردن و زنده بودن و نام حضرت حیی
بکسر و تشدید یا گموده منسوب بشهر حیره و بمعنی همیشه زیاد ... حیی بفتح و تشدید یا ... اداد و جز آن باب الخاء مع الالف
خبا بفتح پنهان کردن و باران و گیاه و بکسر و مد خیمه ختا بکسر باز داشتن از کاری و فریب دادن و در بودن چیزی و جز آن
خجا بفتح نگاه کردن و زدن خذا بفتح فروتنی کردن خذ بضم بندر خرسا بفتح گنگ خرشا بفتح
بیضه تهی خارا سنگ بسیار سخت خسا بفتح زدن سنگ را و رفتن سنگ خشا بکسر سرگین گاو
خسو بضمتین خیره شدن چشم خصما بفتح دشمنان خضرا بفتح سبزه و گیاه سبز رنگ و لشکر که در آهن غرق
باشند خطا بفتح گناه کردن و ضد صواب خفا بفتح پنهان شدن خلا بفتح مکان خالی و تنها شدن و افسوس کردن

و کرد آمدن در

و گرد آمدن در خلوت کسب و خالی از هر چیزی خلطا بضم و فتح لام انبازان جمع خلیط خنثی بضم آنکه علامت زن و مرد
هر دو داشته باشد خنا بفتح و القصر سخن فحش و بیهوده خنفسا بضم کرمی است گنده که در میان سرگین پیدا شود که عرب جعل گویند
و بفارسی خبزدوک گویند خوی بکسر و فتح واو خالی شدن خیلا بضم و فتح یا کبر کردن و پندار داشتن و جز آن مع الباء
خائب بکسر همزه محروم بودن خب بفتح و الکسر و تشدید با فریبنده و گربز و فریفتن و گربزی نمودن و پیشه رکب خبب
بفتح و بفتحتین موج زدن دریا و گاه بر این پا و گاه بر آن پا ایستادن اسب خبیب بضم و فتح با نام یکی از صحابه رسول م خلب
بفتح بریدن و زدن شمشیر و دروغ گفتن و گزیدن و بفتحتین نادانی و بکسر شین مرغ خراب بفتح ویران خروب بفتح خار درختیست
پیاپی خاردار که میوه اش مانند سیب ... خشب بفتحتین آمیختن بچیزی و پاک کردن چیزی و تر شدن تیر بار آمدن شعر گفتن و در دوال شمشیر
و جز آن و رنگ گرفتن آن و بفتحتین چوب خشیب بفتحتین شمشیر زدوده زنگ گرفته و تیر تراشیده بار آمده و چیزی ربوده و پاک کرده
خصب بکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد و بضم کنار چیزی و بفتح شکوفه خرما و درخت خرمای بسیار بار خاصب جمع خضاب
و خضب بفتح رنگ کردن و نام ستاره ایست چون بنصف النهار رسد وقت استجابت دعاست خطب بفتح کار و حال و بکسر مرد
زن خواننده و زنیکه خواستگاری کرده شده و کلمه که خاطب در وقت نکاح گوید جمع خطبه خطاب بکسر با کسی سخن رد و بدل گفتن با او گفتن
کردن با دانش بسیار در حکم و قضا و خطبه خواندن و مرد زن خواهنده خاطب و خطیب جمع خلب بکسر ناخن و پرده دل
و ترب و برگ انگور و بفتح خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزی در بوده او بس کیسه و فریب دادن و بضم لیف خرما و درخت خرما و بالای
گل سیاه چسبیده در سن باشد و بضم و تشدید لام ابریکه در آن باران نباشد خالب جمع خراب بفتح زیان کاری و الود و کیف خایب
بکسر محروم بودن بکسر یا نا امید و زیان کار خوشاب ... سیراب مع التاء خاصة بفتح چیزی که مخصوص
چیزی باشد خالصه بکسر لام خاصه و پیامچه و پهن خاتمه ... خاتمه بکسر تا آخر و پایان و آخر چیزی خاصره
بکسر صاد تهیگاه خابیه بکسر با خمی که در آن سرکه و دوشاب کنند خالفه بکسر لام بسیار خلاف و ستون خیمه و خرگاه خافضه
بکسر فا فرود آرنده و زنیکه ختنه زنان کند خاویه بکسر واو افتاده و خالی خافیه بکسر فا پنهان شده و شاخ خرما که نزدیک تنه درخت باشد
خبرة بکسر از بالش و دانستن و بضم بهره از گوشت و جز آن و دانستن چیزی خثورة بضمتین غلیظ شدن ماست و آب و شیر و
مقیم شدن بجائی و آمیختن بچیزی خجالة بکسر شرمنده شدن و بسیار گیاه زیان خدرة بضم شب تاریک و ابر سیاه و عقاب و قبیله
از انصار خدعة بضم فریب دادن و بفتحتین نیز آمده و بضم دو حال دال آنکه مردم او را فریب دهند خدیعة بفتح مکر و فریب و نوع

خائب
زیان کردن
و بی بهره

د نوعی از طعام با گوشت ریزه خدشة بفتحتین خراشیدن خدمة بکسر جا کسی و جا کردن و بفتحتین دوالی که بر دست و پای استر
بندند خدارة بفتحتین تاریکی و جز آن خرارة بفتح و تشدید را آواز آب آواز کنند خریطة بفتح ظرفی است از پوست
و کرباس و جز آن خرقة بضم ترابیست که بفارسی برهنه گویند و آنچه چیده شود از میوه خرافة بفتح جمع و نام مردی است
از عرب پری زده که چیزهای عجیب از پریان میگفت و عرب هر سخنی که باور ندارد گوید هذا حدیث خرافة خراءة بکسر و المد پلید و
غایط خرافات بضم الف نهاد حکایت غریبه که از آن خنده آید و سخن نامربوط خرقة بکسر جامه که از پاره پاره دوخته باشند
خریدة بفتح زن شرمگین و دختر دوشیزه و بکسر در ناسفته خرزة بفتحتین مهره و فقره استخوان پشت و جواهر و دُر خزاعة بفتح
بضم پاره که از چیزی بریده شود و قبیله است خزعة بفتحتین لنگی در رفتار و بکسر پاره از گوشت و بضم و فتح زا مرد باز ایستاده از کارها
خزانة بکسر خزینه و گنجینه و جایی که زر و سیم گذارند خزائن جمع خسة بفتحتین ضنت کردن و از زده ساختن خساسة
بفتح ناکس و زبون شدن خسارة بکسر هلاک و زیان کاران خشیة بفتح خوف و ترس خشونة بضمتین درشت شدن
خشعة بضم پشته هموار خصوصیة بضم و الفتح خاص کردن چیزی بکسی و خالص بودن خصاصة بفتحتین درویشی و احتیاج
و سوراخ در پرویزن و سوراخ در برقع و مانند آن و فرجهای دیگ پایه و بضم آنچه بعد از چیدن درخت انگور ماند خصومة بضم خا و
صاد جنگ و جدل و دشمنی کردن خصیة بضم و الکسر معروف خصلة بکسر خوی نیک و بمعنی خوی بد نیز آمده و بضم موی و رسته [illegible]
و مجتمع شده خضرة بضم سبزی و مانند آن [illegible] خضخضة بفتحتین جلق زدن خطبة بضم
کلام خطیب که در ستایش و نعت رسول ص گوید و بکسر زن خواستن خطابه جمع خطة بکسر و تشدید طا زمینی که بر وی بنیاد عمارت کرد او خط
کشیده و حد پدید کرده باشند و بضم کار و حال و قصه و خصلت و حاجت و مقصد خطوة بفتحتین یکبار گام نهادن و بضم گام خطواة
نیز خطوه جمع خطیئة بفتح گناه یا گناهی که بعمد کرده شود خطایا جمع خفاجة بفتح قبیله ایست از بنی عامر که اکثر آن راه زنند و جز آن
خفة بفتح آهسته گفتن و بکسر و تشدید فا که را خفیف نمودن خفوت بضم ساکن شدن خفات بفتح نجات مردن خفارة
بضم و الفتح بعهد وفا کردن و پیمان خفرة جمع خفیة بضم نهان و پنهان خلابة بفتح فریفتن بزبان خلافة بکسر خا
بجای کسی بودن در کاری و خلیفه کردن کسی را و پی کسی آمدن خلیفة بفتح قایم مقام و از پس کسی آینده و جانشین خلفة بکسر پی یکدیگر
یکدیگر آمدن و شدن و بضم عیب و نادانی خلیقة بفتح آفریدگان و طبیعت خلعة بکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند
و بضم [illegible] خلاعة بفتحتین از فرمان پدر و مادر بیرون شدن و فرزند گذاشته شده بی سامان و بی باک

و فسق و فجور کردن

و فسق و فجور کردن خلة بفتح و تشدید لام خوی و حاجت و درویشی و رخنه در ترش و ترش بچه و بضم علف شیرین و دوستی و بکسر پوشش
نیام شمشیر و پوشش کمان و تخم در میان دندان مانند خلدة بضم گوشواره خلاصة بضم گزیده هر چیزی و بفتحتین خلاص بکسر نیز باشد
خلقة بکسر بودگی و گیاه جنگ و تر و موی سیاه و سفید بهم آمیخته و بفتح یکبار بودن خلطة بضم انبازی و بکسر آمیزش و مباشرت
کردن بکسی خلوة بکسر تهی شدن و تنها بودن و جای خالی خلواة بکسر اسپها خلیة بفتح و تشدید یا شتر آزاد کردن و زن طلاق
داده و ناقه که بر بچه دیگر رحم آرد و در وی شیر دهد و خانه زنبور که در وی عسل کند و کشتی بزرگ خمرة بضم سجاده کوچک از برگ خرما بافته و گلونه
و مایه خمیر و ظرفی که در آن خمیر و جز آن کنند خمسة بفتحتین پنج مرد و پنج زن خندمة بفتح موضعی قرب خوخیة بفتح درچه
کوچک را گویند خیبة بفتح بی بهره و ناامید شدن خیرة بفتحتین زن نیک و نیکوکار و بکسر گزیده کی خیاطة بکسر چیزی
دوختن خیفة بکسر ترس خیانة بکسر ناراستی کردن خیمة بفتح خانه که از کرباس و پلاس و جز آن سازند مع الثاء
خبث بضم پلید شدن و بدکی گفتن و ناخوش شدن و چرک و خبث الحدید چرک آهن و چرک هر چیز و بضم خا و فتح با پلید خباث جمع و خبائث جمع
خبیث بفتح شریر و شرانگیز و پلید خنث بفتحتین سست شدن و دوتا مع الجیم خلاج بفتح زادن پیش از
وقت ولادت و ناقص و ناتمام خدیج جمع خدلج بفتح خا و دال و عظیم و بطبر و خدلجة مؤنث آن و قاموس گوید زن بازو و ساق پر گوشت
و بطن خروج بضمتین بیرون رفتن و بیرون آمدن خرج بفتح بیرون شدن و برآمدن خلاف داخل و ابر سیاه که در آسمان پیدا
شود و در دیگ گذر که آتش نباشد و نام جایی است و باروان که او را خرجای گویند و باج و بفتحتین سیاه و سفید شدن رنگ در رنگ سیاه و سفید [illegible]
خراج بفتح باج و بضم دمل و ریشی که در بدن پیدا شود و باج گرفتن خریج بفتح بازیست عرب را خارج بکسر را بیرون رونده
و خارجی آنکه بنفس خود مهتر شود بی اصالت و گروهی شدند ایشان را خارجی گویند خوارج بفتح جماعتی است که بر علی ابن ابو طالب خروج کردند و نام قبیله
از انصار خشلنانج بضم [illegible] خفج بفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن جهت تعجیل و کج شدن پای و لرزیدن
خلوج بضمتین جستن چشم و دیگر اعضا و بفتح ابر پراکنده و ماده شتر که بچه او از شیر گرفته باشند خلج بفتح کشیدن و شر بودن و
اهمال کردن و بچشم و ابرو اشاره کردن و مشغول کردن بچه را از شیر باز گرفتن و از چوب [illegible] نیزه زدن و بضم گروهی از عرب و کشتیهای و بفتحتین
درد استخوانها از ماندگی کار در رفتار و پریدن چشم و جز آن خلیج بفتح شاخی از دریا و جوی دیگر [illegible] بزرگ خلنج بفتحتین
بفتحتین چوب درختی که کاسه سازند و نام کوهی خنج بضم شهریست و بفتح سوری و نفع و شادی و طرب و بدین معنی نیز فارسی آمده است و جز آن
مع الخاء خلخ بضمتین نام ولایتی است از ترکستان که صورت نیز است در صورت خوب را بدان ولایت نسبت کنند

خلسة بفتحتین سر را رزن آلو بهاران و حیران و متفکر حق گردیدن

مع الدال خد بفتح و تشدید دال رخساره و راه و نشان زمین بدرازی خدد بضم و فتح دال نشان ها خداد
بفتح داغ خداوند بضم صاحب و اختیار دار خرد بفتح خا و کسر دال کلمه ترش و چسبنده و بمعنی دانا و صاحب عقل و هوش باشد
خراید بفتح زنان شرکین و شرمانده و در زبان ناسفته و تیرکی پیچیدن و خم کردن چوب و بمعنی آنچه بار کنند خاسد بکسر
سین خوار چکیده و جز آن خضاد بفتح درخت نرم بی خار خفد بفتح بشتاب رفتن خفود بفتح خا ناقه که بچه
افکند پیش از آنکه صورت او پیدا شود خلد بضم همیشگی و نام بهشت است و موش کور که در زمین باشد و از چلاوک و بند بفتح نزاد ایت
و دست بنجن و گوشوار و بمعنی دل و نفس خلود جمع خالد بکسر لام جاودان و لازم و غیر منفک از چیزی از آنجمله حقتعالی را خالد توان گفت
و نام شخصی است خمود بضمتین مردن و فرونشستن آتش و بفتح و تشدید میم جائیکه آتش خالد شود و آن نگاه دارند خامد جمع و جز آن
خنود بضمتین زن نازک و جوان صاحب حسن خوید بضم زرع نارسیده خورسند بضم خا قانع و راضی کرده و خشنود
خود بضم طاس کلاهی که در وقت جنگ بر سر گذارند خید بکسر تازه خوید بفتح و بفارسی مع الراء خبر بفتح
نوشته و ان بزرگ و ماده شتر بسیار و بضم دانستن و آزمودن و بمعنی آگاهی و سنگی که بدان اعلام کنند و درخت کنار رستن خبار بفتح
زمین نرم سوراخ ناک خبیر بفتح آگاه و کشتی زرد کیاه و پشم و کف دهان شتر خابور بضم با گیاهی است در رود خانه بیت
و چشمه ایست و موضعیست ختر بمعنی فریفتن ختار بفتح و تشدید تا فریبنده نجیر بضم نکو خدر بکسر
پرده و همه شیر درنده و بمعنی خوابیدگی و سستی اندام و گرانی چشم و جهت هر که بدان رسد و باران و تاریکی شب و کاهلی خادر بکسر دال
مردست و کاهل و شیر بیشه درنده خریر بکسر را جای هموار است میان دو بلندی و آواز کردن آب و باد و عقاب و آواز خفه و
انجنانی خرخره خرور بضمتین افتادن و آواز کردن خفه خر بفتح و تشدید را افتاده و نگافتن و مردن و بضم دهان آب و
مار بیت کرده و بیخ گوش خزر بفتح نظر کردن بگوشه چشم و بمعنی تنگی چشم و کبوتریست از مردم خسر بضم نقصان و
زیان کردن خاسر جمع خسار بفتح هلاک و کمیاریست و زیان و نقصان خشناد بفتح مرغی آبی بزرگ تیره گون
خشیشار بفتح همین مرغ است خصر بفتح میان مردم و میان کف پا و پایان سوفار و پی ترو راه میان بالا و پایان و ریگ
و بمعنی سرما و سرما یافتن و سرد شدن روز و بفتح اول اسم خصار بفتح شیر آب بسیار و تره نورسیده خصیر بفتح
تیر خضار بفتح سبززارکنت و جز آن و درخت خرما که غوره او سبز بریزد خضر بمعنی سبز و بکسر نام پیغمبریست معروف و جز آن
خطر بفتح دم زدن شتر در وقت که مست باشد و جنبیدن نیزه و بکسر گیاهیست که بدان خضاب کنند و شیر آب و شتران بسیار

و بمعنی هلاک

و بمعنی بهلاکت نزدیک شدن و آنچه بدان گرو بندند و قدر و منزلت خطور بضمتین گذشتن اندیشه بدل و بلند قدر شدن
خاطر بکسر طا آنچه در دل گذرد و مرد خردمند و دلاور گویند خطیر بفتح مرد با قدر و منزلت و بلند خفر بفتح بدرقه و
نگاهبان شدن و زنهار و امان دادن و بمعنی شرم و شرمگین خفیر جمع خالیکر بکسر لام بفارسی خان سالار باشد خمر بفتح خمیر
کردن و مایه کردن در خمیر و پنهان داشتن و شرم داشتن و شراب انگور است کنند و قاموس گوید در زمانیکه آیه خمر نازل شد شراب انگور نبود بلکه
از خرما بود و بمعنی آنچه بپوشد چیزی را مانند درخت و سقف خانه یا کوه یا وادی یا ریگ توده و انبوهی مردم و پنهان شدن خمار بفتح و ضم
بقیه مستی که در سر ماند و انبوهی و بکسر معجر زنان و ذو الخمار یعنی صاحب دو ضربه خمیر بفتح مایه آرد و خمیر پوشیده و آنکه دایم خمر خورد
دار دارباب آمیخته کردن خنزیر بکسر خوک و نام جایی است خنازیر جمع و نام مرضیست خنصر بمعنی انگشت کوچک باشد
خنیاگر بضم مطرب و رقاص خنجر بمعنی کارد بزرگ که او را دشنه گویند خناجر جمع خور بفتح برادر و ستور
زمین پست و شاخه از دریا و جای ریختن آب در بحر و بمعنی سستی خوار بضم شکستن گرما و سرما و ضعف نگهت آوردن مردم
خوار بضم بانگ و آواز گاو و گوسفند و آهو و شیر و ارض خواره زمین سست و نرم و ناقه خواره شتر ماده بسیار شیر خادر با یع
وادی ملک مشرق زمین خیر بفتح نیکویی کردن و نیکو و مال بسیار و بکسر کرم و بزرگواری و اصل و خیر چیزی و قصه ایست بفارس و بفتح و تشدید
بامروت بسیار نیکوکار خیار بکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و بادرنگ و شیر درختیست که از آن خیار چنبر گویند و اختیار داشتن
در چیزی و جز آن مع الزاء خبز بضم نان و بفتح پختن و نان دادن و سخت راندن و دست زدن بر زمین و بمعنی ریگ و جای
پست خباز بفتح و تشدید با نان پز و نام گیاهیست خرز بفتح دوختن موزه و کفش و مشک و بضم در زبان ترک و موزه و جز آن
و بمعنی مهرها و خزانت الملک جواهر تاج پادشاه و میان آن خراز جمع خز بفتح و تشدید زا جامه ایست معروف و خار یا بر دیوار پرچال کردن
تا کسی نتواند رفت و نیز موئیست و دوختن اخزاز بفتح جمع خوز بفتح درشتی کردن و بضم گروهیست از مردم و ملک خوزستان و جز آن
مع السین خرس بفتح خم و بضم طعام جشن ولادت جمع اخراس و کنک و مرغیست معروف و بکسر جانوریست بیابانی خراس بفتح
و تشدید را خم و آنکه خم درست سازد و آسیای که بستور گردد خس بفتح و تشدید سین تره ایست که او را بفارسی کوک و کاهو گویند و کم کردن و خار بست
خسیس بفتح فرومایه و ناکس و زبون خساس بفتح و تشدید سین مار خورد خلس بفتح ربودن خلیس بفتح آنچه ربوده
و جز آن خمس بضم پنج یک گردانیدن و پنج یکی و بکسر کم نوبت آب بر شتران نجر ورنکی که نوبت آب خورد و نوعیست از جامها برد و نام شخصی است
خامس و خمیس جمع خنس بمعنی واپس رفتن پنج و بضم و تشدید نون کواکب سیاره غیر آفتاب و ماه خنوس بضم

پس ماندن و پس چیزی شده خناس بفتح و تشدید نون دیو سر درکشیده و واپس رونده خندریس بفتح خا و دال و
کسر را درخت انبوه بیشه شیر و بفتح بوی گرفتن و مردار و کاه شدن چیزی و عذر کردن کسی مع الشین خدش بفتح
خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن خرش بفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و طلب رزق و حشرات زمین و جوال و کنار چیزی
و مردیکه حکمش روان باشد و بضم کمینه طعام است خشخاش بفتح کوکنار که از آن تریاک گیرند خفش بفتحتین ضعف بصر و خورد بودن
چشم کوهان شتر خفاش بضم و تشدید فا شپره و در قاموس بوطواط بیان کرده خمش بفتح خراشیدن و طپانچه زدن و بریدن عضوی
در زنکی را خموش بضم خراشیدن و بفتح ریش و هیچ مزه نکفتن خوش بفتح تهیگاه سرین مردم و نیزه زدن و نگاه کردن و
گرفتن و بضم درهیست خیش بفتح جامه ایست که تارهای سطبر دارد و مگس یلبافند و آن از قسم کتان است و چوب کردن گاو و خار سبز تیز
است مع الصاد خبص بفتح آمیختن روغن و خرما بهم کردن خبیص بفتح طعام از روغن و خرما ساختن و نام درختیست
بکرمان خرص بفتح تخمین کردن میوه بر درخت و کشت در زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بضم سنان و چوب نیزه و نخل پیراسته از
برگ و شاخ و چوبیکه در رنگ بر پیچانند و حلقه از زر و نقره و حلقه گوشوار و چیز اندک و بکسر شتر گرسنه و نیزه باریک و بفتحتین گرسنه شدن و جراحی
خراص بفتح دروغگو و تخمین کننده خص بضم جای خانه نی و نواره و دکان شراب و شراب یکی و بکسر ناقص و بفتح خالی کردن حجره آن
خصوص بضمتین و خالص بکسر لام ساده و خالص گزیده بچرخی و هر چیز سفید و جوی است ببغداد خلص بفتحتین درختیست که
مانند انگور خوشبوست و بدرخت دیگر آمیخته بلند شود و دانه ایست مانند عقیق و حرکت کردن استخوان در میان گوشت و بکسر دوست خالص و جوان
خلاص بفتح رهایی و رستن و بکسر گزیدن چیز روغن از دوغ و نقره و طلای مغشوش و شیر و سکه و بضم و تشدید لام رخنه های خانه خلوص بضمتین
ساده و پاک شدن و رسیدن بکسی و دردیکه در ته چیزی مانده باشد خمص بفتح باریک کردن گرسنگی کسی را اخموص بضمتین فرو نشستن آ
آماس خیص بفتح لاغر میان و شکم خوص بفتح فرو رفتن چشم بمغاک و بضم برگ خرما و جز آن که از آن حصیر و زنبیل بافند خواص
بفتح و تشدید واو اندک شدن و زنبیل باف و فروشنده برگ خرما و خاصه خیص بفتح اندک شدن و آنچه از عطا خایص بکسر یا پیرایه اندک
و بسیار که بدان نویسند و بکسر نیز آمده و غاز سیر و دامیکه آهو و گربه را بغفه کنند مع الضاد خضاض بفتح و خضخض
بفتحتین طعام رنگ برنگ و مهره های سفید که طفلان را پوشند و پوشیده خضیض بفتحتین نمناک شده از کثرت باران خفض
بفتح تن آسایی و عیش و رفتن نرم و ختنه کردن دختر را و فرو داشتن آواز و اندازه کردن و بیان کردن کار و انداختن کسی را از مرتبه خود و
کلمه را کسره دادن و بجای مقیم شدن خافض بکسر فا فرو دارنده و کسره دهنده و نامیست از نامهای حق تعالی و معنی آن خوار کننده جباران

خفض بفتح

خوض بفتح باب در شدن و استبلا در آب در آوردن و بسخت در آمدن و جنبانیدن شمشیر در جایکه زده باشند و شراب آمیخته
و بکاری باسپی در شدن و جز آن مع الطاء خبط بفتح دست و پا زدن ستور و بچوب ریختن برگ درخت و شیطان و بفتحتین
برگیکه از درخت افتد خباط بکسر داغ سرین ستور و بضم دیوانگی خرط بفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ تا برگ او بریزد
و راندن وارونه سهم تیر را و دراز کردن آهن را چون عمود و جز آن و بفتحتین علتیکه بدان شیر از پستان بسته و باسته شده آید خراط بفتح
و تشدید را چوب تراش خریط بفتح ریش بزرگ خط بفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن خط و خط کشیدن بجهت نشان و شکافتن کردن
راه را و آواره و موضعیست در جانب بستن کشتیها در بحرین و بضم کوهیست در مکه و راه فراخ و بکسر زمینیکه باران نباریده باشد و بفتح خطا و درگذشته و خطا
جواز بمعنی مذکور و خط محور دایره فلک است خطاط بفتح و تشدید طا نویسنده و جز آن خلط بفتح آمیخته و بکسر با دار و هر چیزی
که با چیزی دیگر آمیخته باشد و کمانیکه و تیریکه چوب او در اصل کج بوده باشد و بوی خوش که با خوشبوهای دیگر آمیخته باشد خلیط بفتح گاه و سیب هم آمیخته
بجهت علف ستور و خرما و انگور با هم آمیخته و اکثر کار و انباز و شریک در حقوق ملک شوهر و ابن عم و جماعتیکه کار ایشان یکسر باشد و آمیزش کننده باکسی و گل
آمیخته با گاه خلاط بکسر شوریدن عقل و آمیزش بزماده و اصلاح شتران و مردم و مواشی با یکدیگر خمط بفتح نوعیست از اراک که میوه
کوچک دارد و شیر بی برگ ترش و هر چیز ترش تلخ و درخت خاردار و بریان کردن گوشت و شیر در مشک کردن تا ترش شود خمیط بفتح
بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان با پوست و شیریکه بوش متغیر باشد خوط بضم شاخ نازک و مرد جسم چالاک خوش سیرت و درای ستیخ
خوبط بضم ریش بزرگ و مرد ابله و نادان خیط بفتح رشته و در رشته کشیدن و رشته سفید در کردن که ادرانی و ظلام نعز کوبند
و بکسر دو ضد و خیط باطل بمعنی سراب و ذرات هوا که از آن بر روزن خانه ظاهر شود و خیط اسم سیاره است و سوزن خیاط بفتح و تشدید یا بمعنی
درزی و دوزنده و جز آن مع الظاء خطیظ بفتح بهره مند شده مع العین خبع بفتح پنهان کردن و بجای مقیم شدن
و در آمدن ختع بفتح رفتن و راه بردن و مرد دانا در رفتن و گریختن خدع بکسر دال بفتح فریفتن و سوراخ در شدن سوسمار خشک شدن آب و بها
و کاسد شدن بازار و باز ایستادن از عطا و رنگ رنگ شدن و نقص شدن خادع بکسر دال فریبنده خدوع جمع خداع جمع
و متلون و ناقص و ناسره خذع بفتح بریدن و ریزه کردن گوشت خرع بفتح شکافتن و بفتحتین سستی در چیزی و شکستن و جدا شدن
شاخهای درخت خرما خزاع بضم دیوانگی شتر خزوع بکسر و بفتح دادن پیدا بحیز در هر دو تا شود بسبب سستی ساق آن خرع بفتحتین
تخلف کردن از رفیقان و بخش بخش کردن چیزی را خشوع بضمتین فروتنی کردن و جای ویران و دور گردیدن شده که در آن خانه نماند
خاشع جمع خضوع بضمتین فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعضی گفته اند خضوع تواضع و سکنت است و خشوع بلند کردن

اواز و برداشتن چشم است خاضع جمع خلع بفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن رها کردن شوهر که بمالی که بستاند
و معزول کردن از عمل و خار بر آوردن خوشه و بزرگ شدن ابر کودک از جهت بلوغ و بضم طلاق زن بمال کابین و جز آن خالع بکسر لام طب
یکی بچه و زن رها کردن از شوی و شوی رها کرده گشته از زن با آنکه دو هر دو شتر که بر نتواند جستن و نوشین کردن چون بر او سوار شوند خلاع
بالضم خلعت دادن خلیع بفتح صیاد و قمار باز که واداده باشد و غول و گرگ و مردم پریشان رود و مطربان خماع بالضم جنبیدن در رفتار
خمع بکسر دزد و گرگ خنوع بضمتین نرم کردن و فروتنی نمودن خانع بکسر نون بدگمان شده مع الفاء خذف
بفتح بشتاب رفتن و کام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه را و بزنگان کشتی و بکسر خارهای … خذف
بفتح بشتاب انداختن سنگریزه و خسته خرما و جز آن بدو انگشت با فلاخن خذروف بضمتین چرم پاره گرد که کودکان در آن ریسمان کنند
و بدو دست بکشند و مرد چالاک در جنگ و کله شده و شتر که از آن جدا باشد و برق درخشنده در ابر که از ابر جدا شود و کلیچه طفلان خمیر کرده
مانند شکر سازند و هر چیز که پراکنده شود از چیزی خرف بفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن از کلان سالی و مرد تباه و پیر عقل و کلان سال
خروف بفتح بره و کره اسب شش یا هفت ماهه خارف بکسر را نگاهبان خرما خراف بفتح وقت میوه چیدن و جز آن
خریف بفتح فصل پاییز و آن سه ماه است میان تابستان و زمستان که اندر آن میوه چیده شود و باران این فصل را خریف نیز گویند و
نام آن فصل است خرایف بفتح نخلهای خرما که خرما بار کرده باشند خزف بفتح بدرست پاره راه رفتن و بفتحتین سفال و سبو و آنچه
از گل سازند و بپزند خسوف بضمتین بزمین فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه تمام گرفته شود خسف بفتح فرو بردن
زمین کسی را و بخاک رفتن چشم و چشم کندن و دریده شدن و کم شدن و لاغر شدن و بیرون آمدن از چاه و کندن چاه در سنگلاخ که آب از آن
منقطع شود و آب چاه را خسیف گویند خشف بفتح جنبیدن و در یافتن و بانگ کوفتن و آواز آمدن از برف که بر روی راه رود و جز آن
خصف بفتح نعل دوختن و نعل را پاره زدن و چیز را بچیزی پیوند دادن و چسبانیدن و نعل لخت لخت که او را خصفه گویند و لخت او را
دیر طعام خوردن و تیز دادن و بفتحتین چیزهای خورد با کلان خصیف بفتح خاکستر و نعل … شیر تازه با ماست و هر چیز دو رنگ و جز آن
خصاف بفتح و تشدید صاد … نعل دوز و … و لقب دانشمندیست از علمای مذهب حنفی خطف بفتح ربودن و خیره کردن برق
دیده را و در پریدن شنیدن و … یکی را خاطف بکسر طا رباینده و برقیکه چشم را خیره کند و گرگ خاطف سایه مرغیست که چون سایه خود
در آب بیند پیش آید که سایه خود را از آب برباید او را ملاعب ظله نیز گویند خطاف بفتح و تشدید طا آهن کج که هر دو سر محور دولاب
در آن پیوسته و بدان میگردد و مرغیست کوچک سیاه که او را پرستو گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپیست خطیف بفتح شتر تیز رود

ودارو بکار آن

٦٧

و دارو یکه از آن شیر کنند و بپزند و بقاشق خورند خفف بفتح و تشدید فا سبک و کرده اندک و بضم موزه و کف پای آدمی و بر مانند
میرسد در میان درشت و شتر سر خفوف بضمتین سبک شدن و بزود در رفتن و اندک شدن خفاف بالضم سبک و نام مردیست
و بکسر موزه و سبکباران و بفتح و تشدید موزه دوز و لقب دانشمندیست از علمای حنفی خفیف بفتح سبک و نام بحریست از بحرهای عروض
خلف بفتح پس و قرنی بعد از قرنی و سخن تباه و خطا و … پهلو و فرزند و نسل و مرد و چیز و هر چه از قبیله رفته باشند و جمعیکه
حاضر شده باشند و آب بر کشیدن و بدل کردن و بکسر سر پستان ستور و مردم و چیز مختلف و مرد لجوج و کیاهیکه تابستان روید و بفتحتین پس آینده و فرزند
نیک و شتر ماده ای آبستن خلاف بکسر مخالف و ناسازکاری کردن و درخت بید خلوف بضمتین بوی گرفتن دهان و مزه و بوی
گردانیدن طعام و تباه شدن کسی و آب بر کشیدن و هم جامه کهنه بیرون کردن و نو پوشیدن و پس ماندن در قبیلگان و قبیله که از آن
هیچکس نمانده خلیف بفتح راه میان دو کوه خالف بکسر لام آبکشنده و پس مانده و مرد بی‌چیز خلایف بفتح پس آینده
کان پادشاهان خناف بکسر سستی سر بند شتر و سر پیچیدن شتر از مهار خنیف بفتح کتان سفید خوف بفتح
ترسیدن و کشتن کسی را و دانستن و ادیم سرخ خواف بفتح ناحیه ایست به نیشابور و بانگ مردم خیف بفتح ترسیدن و جای
بلندتر از راه آب و فروتر از کوه و بلندی ریگ که در کنار کوهی باشد و پوست پستان و موضعیست به مکه مسجد خیف مسجدیست در منا و کبود
شدن یک چشم و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان و فراخ شدن غلاف قضیب شتر و اسپانی بر دران مادری مردم مختلف و جز آن
مع القاف خدرنق بفتحتین عنکبوت و بمعنی زمان خالی فراخ و کیاهیست و موضعیست در نیشابور و بالضم نادانی و در ستیه
بکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین آماس شیر مانده شدن و تیره شدن و درشت و ناملایم بودن و کول و نادان شدن در کارها و احمق خرنق
بفتح کیاهیست … اسپید … سیاه کنند … و بکسر صحابیه است خرنق بکسر بچه خرگوش و نام زنیست
شاعره خرق بالضم سرکشی کردن و بفتح دریدن خزق بفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیده خازق جمع خفق بفتح جنبیدن
علم و طپیدن دل و جنبیدن شراب و لرزیدن باد و برق و بدره زدن … بهر چیزیکه پهن شده و باب زدن مرغ در پریدن خفوق
بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبه خواب در رفتن اگر شب و پریدن مرغ خفق بفتح آواز رفتن اسب و آواز دریدن باد
خلق بفتح اندازه کردن پیش از بریدن و آفریدن و دروغ بافتن و چیزی تافتن و نرم و هموار کردن و آفریده شده و بالضم خوی و عادت
و مروت و دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و جز آن اخلاق و خلقان جمع خلیق بفتح سزاوار و خوکرده و مرد تمام خلقت و
مستوی الاعضاء خلاق بکسر نوعیست از خوشبو و بفتح نصیب و بهره و تمام … و بتشدید لام نام خدای تعالی خلوق بفتح نوعیست از بوی

از بوی خوش خالق بکسر لام آفریننده خناق بضم بیماری خفه و گلو گرفتگی خفه کردن از گلو و بکسر یکدیگر را خفه کردن و رسنیکه در گلو کرده
بدان خفه کنند خنق و خنیق و مخنوق و خورنق جمع و نیز خورنق نام قصر بهرام گور است خندق بفتحتین زمینی
کنده خواق بفتح حلقه گوشواره و بفتحتین فراخ شدن چیزی خیوق بفتح داد و بکسر خا نام شهریست بخوارزم و بعد آن مع الکاف
خرك بفتح لجام کردن خارك بفتح را شهریست به بحر فارس خسك بفتحتین خار سه پهلو خشك بفتح
بضم لقب اسحق ابی عبدالله بنا بوده است خاشك بکسر لین درست بکرمان خنك بضمتین یعنی خوش و خوشا و بکسر نیز سب آب
خنبك بضمتین المتنار ابرهم زند که آذر برآید مع اللام خال برادر مادر و علم و لشکر و نقطه سیاه که بر اندام باشد و نشان
شتر و سیاه ابری که باران و برقی و جامه ایست از برد و مرد ضعیف دل و تن و مرد خالی از علاقه و محبت و بری از تهمت و اسب ... فربه و
لیکا ستور و لگام اسب و جامه که مرده را بآن پوشند و صاحب و لازم چیزی و کیاریست خبل بفتح دست و پا بریدن و بازداشتن
و دور کردن و قرض دادن و بفتحتین دیوانه و دیوان و خوایم ستور و مرغیت و توشه دان و مشك خبال بفتح تباهی و هلاک و رنج و با
مانده که در چرکنده و نام اسپیست ختل بفتح فریفتن و نهان شده گرگ برای شکار و بکسر کف و سوراخ خرگوش و نام شهریست بماوراء
النهر خجل بفتح شرم و حیا و سستی و شادی نمودن و مدهوش و خموش مانده و رفتن شتر در گل و گران شدن بار بر آن و دراز و انبوه
شدن گیاه و پوشیدن کارکی و بفتح وکسر دوم جامه کهنه و فراخ و دراز و مرد شرمگین و زمین پر گیاه خدل بفتح فرود کشتن و
خار کردن و یاری ندادن و باز ماندن آهو ماده از راه و ایستادن بر بچه خود خذل بفتح پیروی اکنده که ساق باز و خردل بفتح تیز
دانه ایست کوچک معروف تیز مزه که بهندی رائی گویند خزعیل بضم نامی و باطل سخنان عجیب خصل بفتح آنچه بوی کرو بندند در تیر اندازی
و جز آن و شاخهای درخت خرما که درهم رفته باشد و بریدن چیزی و زیاده شدن برکسی خصال بکسر و خصایل بفتح خوبان یك و بعضی در
خوبی استعمال کنند خطل بضم گوسفندان و سگان که گوشهای آن سست افتاده باشد از سختی گرما و بفتحتین سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن
سخن را از بسیاری و درازی و اضطراب شیب و شیره و خرامیدن و کردن بچیدن و ابن خطل نام کافریست و بکسر نائی احمق و شتاب کار و جوان مرد
در عطا و تیریکه بهدف نا نخورد و جامه که درشت ... دام صیاد و طرفی خیمه و جامه که لند دراز ... خلل بکسر و بضم دوست و بفتح
درویش شدن و شکافتن زبان شتر بچه تا شیر نمکد و لاغر شدن و سرکه و راه در میان ریگ و مرد ضعیف نخت و جامه کهنه و مدریست در کردن
خلل بفتحتین گشاده که در خانه و تباهی کار خلیل بفتح درویش و بد حال و دوست صادق و نام حضرت ابراهیم پیغمبر خلال بکسر
دوستی کردن و سخت در هم پیچیده و میان چیزی و چوبیکه در میان خانه نهند و چوب دندان و دوستها و خصلتها و عادتها و صفتها و بمعنی جمع خلة است

و بفتح و تشدید لام

و بفتح و تشدید لام موزه خرما که سبز شده باشد چون قدری بزرگ شود اهیج گویند و سرکه فروش خلال بفتح یا بند برنج و شهریست باذربایجان
خمول بضمتین کم نام بودن خامل بکسر میم کم نام و کم قدر که او را کسی نشناسد خمل بفتح ریشه جامه و بکسر در بغل دوست ...
و خالص خمال بضم و دست خالص دردیست که در مفاصل انسان و قوائم حیوان بهم میرسد و از آن میلنگد خمیل بفتح طعام نرم و ابر
انبوه و جامهای ریشه دار و پر بار کی خول بفتحتین خدم و حشم و آنچه عقلا دهد از نعمت و دوست خایل بکسر یا نگاه دارنده و خرامنده
خیل بفتح سواران و اسبان خیال بکسر پندار و شخصیکه و صورتیکه در خواب دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود و جامه سیاه که در کشت زار چوبی کنند
تا آهو جانوران بپایند و نیز مسند رخیمیست چه ثعلب راو کیاریست و نیز کرده است مع المیم ختم بفتح مهر کردن و تمام خواندن قران
و به آخر رسانیدن چیزی و بفتحتین چیزی مهر کرده شده ختام بفتح گل و موم که بروی مهر کنند خاتم بفتح تا تمام کننده و بکسر تا انگشتری که بدان
مهر کنند ختیام و خاتام و خواتیم جمع ختم بفتحتین نهایت چیزی و سطبر آن خدم بفتحتین چاکران و غلامان و خادم جمع خدام
خذم بفتح بریدن و بریده شدن و زدن و باز بچنگال دست شدن و بفتحتین رفتار و تیز و بفتح آن و کسر ثانی شمشیر برنده و جوانمرد خرم
بضم خا و بفتح را در بار کردن موزه را و شکافتن بره بینی و کم کردن و بریدن و برگشتن و عیش خوش و تازه خرطوم بضمتین بینی یا پیش بینی
و شراب زود مست کننده خراطیم بفتح مهتران قوم خرام بضم بهم خیزن خزم بفتح سوراخ کردن در سوراخ بینی شتر
حلقه کردن و بسخ در کشیدن بلغ را و بفتحتین درخت که از پوست آن رسن سازند خشم بفتح شکستن خیشوم یعنی بن بینی و بفتحتین
پوشیده شدن بینی و بد بو شدن بینی و شیر درنده و بفتح مرد بسیار بزرگ بینی و تغیر نمودن و لقب عدویست خصم بفتح دشمن و خصومت کردن
و جدال کننده و بضم گوشه جوال و جامه و آن و جز آن و جانب و طرف چیزی خصیم بفتح دشمن و هم خصومت خصام بکسر جدال کردن با کسی و جدل
کننده گان خضم بفتح بهمه دهان خوردن و بضم و فتح ضاد مرد بسیار عطا و شتران کلان سال خضیم بفتح دیوار پیدن خطم بفتح
مهار کردن شتر را با خطام و آن کنند و اطراف چرم و دخان و زه بر کمان کردن و قهر کردن برای سخن بر کسی تا فرو خاموش کند و منقار مرغ و سر بینی و پیش
دهن ستور که آنرا بفارسی پوز گویند و کار بزرگ و موضعیست خطام بکسر مهار خلم بکسر دوست و مصاحب و خانه آهو و بچه پروده
بز خالم بکسر خوب و نوع رسیده خم بفتح و تشدید میم کنده شدن گوشت و در روفتن و پاك کردن چاه و خانه و رسیده شتر را و بضم قفس
ماکیان و چاهیست در مکه و غدیر خم موضعیست خام ... بهم گوشت کند خیشوم بفتح خایخ بینی خیم بکسر خوی و طبیعت و بفتح نر
نرسیده و بد دل کردن و برگشتن و مکر و کینه و صاحب آن و قبرهای رستم و خانها که از شاخ درخت یا چوب بالاه و هیم و گیاه سازند در صحرا
جمع خیمه خیام بکسر خیمه ها و بفتح و تشدید یا خیمه دوز مع النون خاقان نام پادشاه است خان کاروان سرا و دکان

خادکین و جز آن کاران خافضیان بکسر اهره سرکاران خایدن بکسر جاویدن بدندان خایه دسفرهان وارسته گویند وصاحب وکار از

ریخته برای نهان کردن و جز آن شده جامه کنار پیچیدن و گشتن بفتح خبل و مغرب مشرق بکسر خافقین است ازات نام بفارسی

و جز آن لیست شهر نام و بفتح باشد زنان اطراف از هرچه زن برو داماد و بفتحتین کردن ختنه بفتح ختن در عرض دوم حرف کردن دور و

خرابه شده داماد بضمتین ختول اندام بریدن جای و قضیب بریدن جای و ختنه بکسر ختان زن مادر بفتح و جمع ختنه

خرطین بفتح کرمهایی دگمرده و بدرو بیاری گذشتن فرو بکسر خذلان معروف و درشت بفتح خدین و بکسر خدل

سرخ و دراز که در زمین نمناک پیدا شود خدایکان بضم پادشاهان بزرگ خرذیه بفتح تکیه گاهی که بر گوشه صفه‌ها سازند خرزان

بفتح نام ولایتیست خزلان بکسر شادمان شده خزقان بفتح و سکون زا خطابست و درست به بستان و جز آن و

خزن بفتح به خزینه نهادن و پنهان داشتن راز و کنده شده گوشت خسران بضم ضرر کردن و نقصان و زیان خشن

بفتح درشت و درشت خشنان جمع و قبیله‌ایست خصیان بفتح خوردن خفقان بفتح طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن

سراب و علم و مانند آن خفان بفتح و تشدید فا پرنده شب خفقن بفتحتین استرضا نگو خفتان بضم بفارسی پیراهن زره

که دلاوران در روز جنگ پوشند خلیدن بفتح فرو رفتن خار و سوزن خلجان بفتح اضطراب خماهن بفتح

سنگ نکینی که سیاه و سفید باشد و مایل به سرخی زند خمن بفتح بکمان و حدس در چیزی سخن گفتن و بفتحتین گندیدن خمان بفتح و تشدید

میم نیزه ضعیف و مردم دون خن بفتح و تشدید نون بریدن لشکر گرفتن ماه خون بفتح ناراستی و بیوفایی کردن و ضعف و

سستی در نظر خوان بضم و الکسر هرچه در او طعام نهند و بخورند جمع اخوان و بفتح ماه ربیع الاول خاین بکسر با خیانت کار و جز آن

خیفان بفتح گیاهیست و کوهی و کثرت مردم و ملخ پیش از آنکه بال راست کنند یا فتنه که خطوط سیاه و سفید در او ظاهر شود

مانند شود بعض خیزران بکسر چوبیست نرم که از آن کمان سازند و از ریشه آن حصیر بافند و از چوب آن دسته چابک کنند و بهندی

بیت گویند مع الواو خرو بفتح سرگین انداختن و بکسر سرگین کاو خسرو بضم نام پادشاهیست معروف خو

بفتح گیاهیست خوید که در میان زراعت است که تا آن را برطرف نکنند زراعت خوب نشود خیو بکسر آب دهان انداختن و جز آن

مع الهاء خاویه بکسر واو میان خالی و پوسیده خامه بفتح هم قلم خانقاه بکسر نون خانه درویشان

خاصره بکسر صاد بفارسی کمرگاه خاره بفتح راء سنگ سخت خایبه بکسر یا خشم کردن خانیه بکسر فارسی سر و

خلعه بفتحتین خورده ریزه هر چیز خصوص گوشت خدعه بضم فریب دادن خرگاه بفتح خیمه بزرگ خریطه بفتح بیبان

ایمان چیم

حلقان
کهن و مندرس

خستو
چو لستو اخم میرد که خسته گوید
و بضمتین اقرار کننده و معترف بودن
و نام یکی از بزرگان چین است و بمعنی
جا دو گر نیز آمده

حلو
بار شده و ریزش

ایمان چیم خجسته بضم مبارک خطین بفتح مخوطه که برای جار پاکنند و دیوار است خطه بکسر خا مقامیکه در آن

عمارت باشد خواسته بفتح زر و سیم و جز آن خوشیده بضم بمعنی خشکیده خیره بکسر خا و بفتح راء سرکشته و حیران و جز آن

مع الیاء خزی بکسر و خرابه و بفتح بیخ خضیان خطی بفتح گام رفتن و اسب بضم از ده اسب خطمی بفتح گیاهیست

خطی بفتح نیزه و منسوب بموضع خط خفی بفتح پنهان کردن و بر آوردن باران و موش را از سوراخ و ضعیف در خشنده برق

خطر جمع خلی بفتح و تشدید با خالی و بضم خماسی بضم کلمه پنج حرفی خوانی بفتح پرها بالای مرغ نزدیک بهم و شاهپر نزدیک به

درخت و جنبان که در زیر آدمی شوند پنهان و پنهان شده جمع خافیه است خوی بضم عرق کردن آدمی خانی بکسر چشمه کوچک

و زر خالص و نام و صد بهمنست و بمعنی سلطنت نزاده خییی بفتح کلمه‌ایست بهار باب الدال مع الالف

داماء در باد بضم سوراخ موش دبا بفتح ملخ کوچک و مورچه و بضم و تشدید با کدو دجی بضم تاریکها درا بفتح باز

داشتن و دفع کردن دروا بفتح اوبخته و نگون و حیران و سرگشته دعا بکسر خواستن حاجت از خدا دعجا بفتح

چشم سیاه و فراخ دغا بفتح و تشدید بد خوی دملی بکسر و درخشنده دفا بکسر و بفتحتین شدت حرارت دما

بکسر خونها دوا بفتح چیزیکه بآن درمان و معالجه کرده شود دها و دهاء بفتح زیرکی و جودت فکر دیبا بکسر پارچه ایست

ابریشمی که از ابریشم سازند دیما بفتح ابریست از بهار مع الباء داب بفتح و سکون همزه رنج کشیدن

و کوشش در کار و خوی و عادت در کار و سخت راندن ستور و راندن چیزی از پیش خود دب بفتح و تشدید با نرم رفتن و سراب کردن

شراب و جماری در چشم و کهنگی در جامه و بضم خرس و دب اکبر بنات النعش کبری باشد دبیب بفتح نرم رفتن دبوب بفتحتین

غار و چاه و چیز تیره دجب بفتح باز داشتن و مجامعت کردن درب بفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن و تنگناه سنگ در

کوه و دروازه اصل بمعنی گذرگاه و سنگ در کوه درداب بضم درو بها دعب بفتح مزاح کردن و مجامعت کردن و باز داشتن و جز آن و نیز

دعاب جمع و مزاح کننده و بازی کننده داب و دلراب بمعنی کر و فر و خودنمایی دلب بفتح درخت چنار

دولاب بضم چرخیکه بآن آب کشند دلاب است و دوالیب جمع و چرخ المثل دواب بفتح و تشدید با جنبندگان و چارپایان

و جز آن مع التاء داهیة بکسر کار بزرگ و سختی و بلا دابة بفتح به تشدید با جنبنده و غالب استعمال او در چارپاییست

که سوار شوند و دابة الارض از علامات قیامت است دایرة بکسر یا خط گرد و نوبت و گردش زمانه داعیة بکسر عین خواهش و آواز سپاه

در جنگ و بقیه شیر که در پستان باشد و شیر و بکسر انچه میکند دارة بفتح سرا و خرمن ماه داجبة بکسر جا باران پیوسته دکوسفند که اهن باشد چرا

داحضة بکسر حا حجت باطل یعنی لغو اندر داحة بفتح نقشیکه برای کودکان در لوح کنند تا تعلیم گیرند دباغة بفتح چرم پاک
کردن دبدبة بفتح آواز و در آواز کوس آواز رسیدن سم ستور به زمین سخت دبة بضم و تشدید با راه طریقت و حال
و بفتح ظرف روغن و توده ریگ در زمین هموار و کدو دبرة بکسر خلاف قبله و بفتح عاقبت چیزی و هزیمت و جنگ و نقیض و پاره از زمین کاشته
شده که آنرا بهندی اکیاری گویند و بفتحتین ریش شدن ستور دجلة بکسر و فتح نهر بغداد و دریا دجیل بضم جیم نام ساحلیست و جای
دحیة بکسر سردار لشکر و نام صحابیست که بغایت صاحب حسن و جبرئیل اکثر وقت بصورت او آمدی دخت بضم دختر و هر دو دخنة
بضم ارزن دراسة بکسر سبق کردن درایة بکسر دانستن درءة بضم عادت دفع و دلیری بر جنگ و در هر کاری و به تشدید
باصول ایکه در پس او پنهان شوند تا شکار را تیر زنند و حلقه که بر چوب پیاده نزند تا نیزه بازان او را به نیزه بربایند درجة بفتحتین پایه و پایگاه و درجات
جمع و بفتح نردبان دراجة بضم و تشدید را مرغیست مشهور درکة بکسر حلقه زه کمان که بر گوشه کمان بندند و دوالیکه بزه کمان [illegible]
بندند و بفتحتین ته چیزی و درکات النار منزل دوزخ درقة بفتحتین سپر درة بضم و تشدید مروارید و بکسر دره که بآن [illegible]
و خون و بسیاری شیر در دوایی باران و برنگ باران دراعة بضم و تشدید را جامه ایست و اکثر جامه صوف را گویند دست بفتح و سکون [illegible]
دست و دسته اوراق و دسته جامه و حدود و خانه دسعة بضم عطیه کلان و طبیعت دخل و کاسه و مایه چوب و توانایی دسکرة بفتح ده
و صومعه و زمین دشت بفتح صحرا و شهریست میان اربل دعابة بضم مزاح و ظرافت دعوة بفتحتین خواندن کسی را و بکسر
دعوی نسب کردن و جنگ دفعة بفتحتین یکبار و بضم باران که یکبار آید دفة بفتح و تشدید فا پهلو و جانب و روی آن دافة بفتح
به تشدید فا لشکریکه بسوی دشمن حرکت نماید دقة بکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و خساسة ضد عطیه و بضم خاک نرم که باد او را بردارد
و توابل [illegible] دقیقة بفتح چیز باریک [illegible] و باصطلاح نجوم یکجزو از شصت جزو درجه دقاقة بضم آنچه از برنج و جز آن کوبند دکة بفتح
و تشدید کاف دکان و زمین ریگ هموار دکوفتن و خرد کردن دلالة بفتح راه نمودن و بفتح دال و کسر راه نمایی کردن دمعة بفتحتین قطره
اشک دمنة بکسر سرگین برهم گذاشته و سرگین هموار [illegible] سرا و موضع نزدیک سرا دفانة بفتح ناکس و زبون دواة بفتح
آنچه در او سیاهی کنند دواه را دوه گویند دوحة بفتح درخت بزرگ و دوح جمع و در صراح شاخه درخت بزرگ دولت بفتحتین گردش
زمانه به نیکی و اقبال [illegible] دهشة بکسر سراسیمگی و حیرت دهمة بضم سیاهی دیة بکسر و فتح یا
خون بها کشتن دیمة بکسر بارانیکه پی در پی بارد دیکة بکسر خروس مع الثاء داث بفتح و سکون همزه خوردن
دث بفتح و تشدید ثا باران ضعیف دعث بفتح و کسره [illegible] دلهاث بکسر شیر درنده و مرد دلیر جری
دمث

دمث بفتح نرمی و هموار و بکسر میم جای نرم ریگناک دیوث بفتح و تشدید مرد بی غیرت و بی حمیت و آنکه زنش [illegible]
مع الجیم داج به تشدید جیم شب تاریک و مکاریان بقالان و سوداگران و مزدکاران و تابعان حاج داجن بکسر میوه [illegible]
دبنج بفتح [illegible] و بکسر تیره رنگ سبز [illegible] از آب و جز آن دج بفتحتین تاریک سخت و دجه بضم جمع دججی بفتح نرم رفتن
دجاج بفتح والکسر ماکیان و خروس را نیز گویند دجاجة بفتح یکی دروج بضم در جان رفتن و گذشتن و مردمان [illegible]
و کمان [illegible] ماده و نزادن [illegible] درماج بفتح پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ و طومار نوشته و گشتنی نامه و بضم صندوقچه و طبله که پیرایه در او
در آن نهند و بفتحتین راه ها و پایهای نردبان دراج بضم و تشدید مرغیست معروف و نام موضعیست دستنج بفتح پاره معرب دستینه
دعج بفتحتین فراخ شدن و تنگ سیاه شدن و سیاه چشم دلج بفتحتین گریز و نیز دلجة رفتن در اول شب و دلج در آمدن [illegible]
شدن [illegible] دموج بضم در آمدن و مستور شدن [illegible] دملوج بفتح دال و بضم لام بازوبند دمیاج بکسر معرب [illegible] و دو نقطه و نیز
دیباج [illegible] دمج بفتحتین [illegible] دواج بفتح بالاپوش و لحاف دهوج بفتح راه دور دهنج بفتح دال و نون
[illegible] مانند زمرد که بفارسی [illegible] فرنگ گویند دهانج بضم و فتح نون شتر دو کوهان مع الحاء دح بفتح و تشدید
حا دلوح بضم پیاده رفتن بار بر پشت مع الخاء دخ بفتح و بضم و تشدید خا دود دلخ بفتحتین فربهی دمخ بفتح کوه است
و بلند شدن و گشتن سر دامخ بفتح [illegible] دماخ بضم [illegible] دوخ بفتح خوار شدن و [illegible]
غالب بر شهر دیولاخ بکسر خرابه و زار آبادی مع الدال داود نام پیغمبریست معروف دد بفتح لهو و بازی [illegible]
و وحوش بیابان و نام جاریست دررد بفتحتین بی دندان شدن درید بضم دال نام و تصغیر ادرد یعنی بی دندان و نام دانشمندیست
دررد بضم و بفتح [illegible] دعد بفتح نام زنیست بحسن [illegible] دود بضم کرم [illegible] و بکسر [illegible]
دنیاوند بضم کوهیست بکرمان و عامه دماوند گویند [illegible] دهاد بکسر جامهای سفید مع الذال دقید
بفتح مانده و جز آن مع الراء دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع آدر و بفتح و بضم دیار و جمع [illegible] دادار نام [illegible]
و اسم [illegible] داور بفتح نام حاکم عادل و پادشاه و حاکم دبر بفتح [illegible]
که در میان دریا باشد [illegible] و وحایت کردن و [illegible] که مرکان باد و دست رسانند [illegible]
بجای [illegible] دبور بفتح [illegible] از [illegible]
و بر دن و پس رفتن [illegible] و روایت [illegible] کردن بعد از مردن و بفتح باد پس پشت دابر بکسر [illegible]

داخ بقیه چیزی دبای بفتح قلم زن و رشته که در وقت تاپیدن بعض بالا برده شود و مرد باشد پر و دانا و وزیر دبار بفتح هلاک
و نام روز چهارشنبه و گذشتن وقت دثر بفتح مال بسیار دثور بضم جمع و بفتحتین چرک جامه و جز آن دثور بضم ناپدید شدن
نشان و زدوده و فراموش شدن و از یاد رفتن و بفتح مرد کم نام و خواب ناک داثر بکسر ثا هلاک شونده و غافل و جز آن دثار بکسر جامه
که بر بالای جامه دیگر پوشند و آنجامه زیرین را شعار گویند و جامه بالا را دثار گویند یا چادر یا ردا یا شال گویند که از بالای جامه به پیچند و همراه
و آزار دجر بهر سه حرکت بو یا و بفتحتین حیران شدن و مست شدن دحر بفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاو و گوسفند
و جز آن دحور جمع دخر دخور بفتحتین غرق کننده وسط دریا که گرداب باشد دردی بضم بخار دریابار بفتح دریای بزرگ
و نام شهریست در بضم مروارید بزرگ و بفتح شیر گاو و غنیمت و نکوئی و باریدن باران و بسیار شدن شیر و جز آن دریر بفتح اسب تیز رو
درور بفتح ناقه بسیار شیر و میان بحر گرداب و شکنایت بکنار دریا عمان دردار بفتح آواز طبل و درشت و جز آن
دسر بفتح نیزه زدن و باز داشتن از باب طلب و دور کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی دسار بکسر میخ و رسن که تو را
هوز اضهار کشتی را بآن محکم کنند دستار بفتح پیچه که زنان بر سر پیچند دستور بفتح و بضم نسخهای جامع کلان حساب که نسخهای
دیگر را از آن بردارند دعر بضم گوریست که چوب را مخور دو نام پدر مالک خزاعی و تباه شدن چیزی دفر بفتح بوی بد و بفتحتین افتادن
کردن در طعام و کندیکه دخواری [illegible] دفتر بفتح دالکه کتاب جامع اوراق حساب و فاتر جمع دمار بفتح هلاک کردن و قصاص نمودن
دوار بفتح گردش سر از علت و نام موضعیست و بتشدید بسیار دور کننده دور بفتح گردیدن دوایر بفتح گرد کردن
کار و سختیها و گردشهای زمانه و خطهای گرد جمع دایره است دهر بفتح و دهور بضم روزگار و همیشه و فرود آمدن و عادت
همت کردن دهار بفتح غار در کوه دیر بفتح کلیسای ترسایان و ویرانه صاحب دیر دیار بفتح و تشدید یا کرده
و اطلاق آن بر کسی کنند و صاحب دیر را دیار گویند و کسر نیز آمده دیجور بفتح شب تاریک دیاجر جمع دینار بکسر معرب
در اصل دنار بود جمع او دنانیر است دینور بکسر و بفتح نون شهریست مشهور مع الزاء درز بفتح کنارهای جامه که بهم
دوزند دز بکسر نام قلعه ایست در سرحد ترکستان دعز بفتح دفع کردن و جماع کردن دهلیز بکسر پایان در دروازه و
اندرون سرا دهالیز جمع مع السین دبس بکسر تا و دوشاب که شیره یا خرما باشد و بفتح هرچیز سیاه و بکسر جماعت بسیار از
مردم دبوس بفتح و تشدید با کسر معرب دبوس یعنی تشدید دحس بفتح بدی افکندن در میان کردن و دستها در پوست
گوسفندان کردن در وقت پوست کندن و پر کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدی و بفتحتین آماس شدن

دزد

سم ستور و جانوریست دریائی بصورت سنگ که غرق شدگان را بر آید و محبت بسیار با مردم دارد و آنرا دلفین هم گویند و جز آن
درس و دروس بضمتین ناپدید شدن و حایض شدن زن و مندرس شدن درس بفتح حایض شدن زن و کهنه کردن جامه و خواندن
کتاب و مجامعت کردن بزن و کوفتن گندم در خرمن و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و پنهان چیزی زیر چیزی دسیس
بفتح پوشیدا داشتن مکر و حیله و کند [illegible] ابدار و علاج نتوان کرد دعس بفتح پر کردن ظرف و سخت پامال کردن چیزی را و نیز ان زدن بجائی
در راه بسیار بزرگ دمس بفتح سخت تاریک شدن شب و پنهان کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی دموس بضم تاریک شدن شب
دنس بفتحتین چرک و چرکناک شدن چیزی دوس بفتح خرمن کوفتن و پامال کردن چیزی را و روشن کردن آینه و جز آن بصیقل
دهس بفتح جای نرم که نه ریگ باشد و نه خاک و گیاهی برنگ سبز بر او زیاد باشد دیماس بکسر حمام و زیر زمین و گلخن و زندان
حجاج بن یوسف دبس بفتح نر ماند و منسوب باشد داس آلت درو که بآن گندم و جز آن درو کنند مع الشین
دبش بفتح خوردن و بفتحتین متاع زبون خانه درخش بضم روشن و بفتح برق درفش بکسر علم و بفتح آلتیست معروف
دردیکش بضم بفارسی میخواره دهش بفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن مع الصاد دعص بکسر حصه دیوار
درجه بالاتر از بیخ و بنیاد را دعص گویند دبص بفتح شتافتن و بفتحتین ابره و بکسر موی سر و جز آن را گویند مع الضاد دحض
بکسر جای لغزیدن و بفتحتین لغزیدن پا و کشتن آفتاب دحوض بضم باطل شدن حجت مع الظاء داظ بفتح و سکون [illegible]
کردن گلو و پر کردن مشک دبظ بفتح زدن و سوختن مع العین درع بکسر زره و پیراهن زن و بضم شب سیزدهم و
از آن ماه که شب و آخر شب سیاه و باقی شب سفید باشد دارع جمع دسع بفتح دفع کردن و خون در نهان شدن کشتی و یک دست عطا کردن
عطیه بزرگ و برآوردن شتر نشخوار از شکم بدهان و قی کردن دسیع بر وزن محل کردن در آمدن در میان دو دوش دیسع
نیز جمع و نیز بفتح بر وزن صیقل و ناقه ضخم بسیار نشخوار کننده دع بفتح و تشدید یای سوختن و دفع کردن و راندن دعاع
بکسر جنبانیدن پیمانه تا بیشتر در او گنجد و پر کردن ظرف و مالش کردن برزا و دعدع گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی برخیز دفع بفتح چیزی
بکسی دادن و دور کردن چیزی از کسی مدافع جمع دقع بفتحتین بر خاک افتادن از خاری و درویشی و راضی شدن باندک معیشت و ناگوار
شدن شیر بچه از شیر دکع بفتح نوع بیماری افتادن در شتران و اسبان دکاع جمع دلع بفتح بیرون آمدن زبان از دهن و بیرون
کردن آن دمع بفتحتین اشک ریختن و بضمتین در شراب چشم بر جار دنع بفتحتین خوار و بکسر نون مرد ناکس و نخیر و جز آن باشد
مع الغین دبغ بفتح دباغت و بکسر پیراستن پوست و پاک کردن آن و رنگ سیر دادن جامه را دباغ بفتح آنکه پوست را

پاک کند از بوی و جز آن **داغ** نشان کردن **دغ** بالفتح آدمیکه سرش موی نداشته باشد و زمین بی گیاه **دماغ** بکسر مغز سر **دمغ**
بکسر سر شکستن چنانکه بمغز رسد دوامغ جمع **مع الفاء** **دف** بالفتح پهلوی از هر چیز یار و جز آن و نام سازیست **دلیف** بالفتح آهسته رفتن
در رفتار پیران و پیش آمدن لشکر در جنگ جمع دلف و **دالف** بکسر تیر که به نزدیک نشانه افتد و جایکه افتاده باشد دور شود و کام نزدیک نهند
بسبب بار گران **دنف** بفتحتین بیمار لازم **دف** بالفتح تر کردن دارو در آب و سودن مشک و ساز دهان **مع القاف**
دانق بکسر نون دانه ای دستور لاغر و زبون و بالفتح و کسر آن و دوانق شش یک درهم و آن مقدار است چو باشد و دوانیق جمع **دحق**
بالفتح دور کردن و زاییدن و اندفاق رحم آب منی را و قبول کردن آن احیق جمع **درق** بفتحتین سپرها که از پوست سازند
جمع درقه **دعق** بالفتح پرد کوفته کردن راه و برانگیختن آب **دافق** بکسر فا ریزنده آب و آب ریخته شده **دفق** بالفتح
ریختن آب **دق** بالفتح کوفتن و آرد کردن و بکسر باریک و اندک **دقیق** بالفتح آرد و باریک و چیز اندک **دقاق** بالضم باریک
و اندک و بالفتح کوبنده پیری و قصار که جامه را میکوبد و آرد فروش **دقایق** جمع دقیقها و چیزهای اندک و باریک **دلق** بالفتح
جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و نیز خرقه **دموق** بالضم در آمدن برکسی بی دستوری و در آمدن صبای در کازه و شکستن دندانها
دمق بفتحتین باد و برف **دمشق** بالکسر نام شهریست **دوراق** بالفتح پیمانه ایست که شراب کشند و حوض پر آب **دادق**
بالضم داد سیماب **دهق** بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و بریدن **دهاق** بکسر پر و مالامال **داهق** جمع **مع الکاف**
درک بالفتح دریافتن و بفتحتین رسن پاره که بر گوشه دلو بندند و طبقه ایست از جهنم که درکات گویند و منزل بهشت را درجات **دداک**
بالفتح و تشدید بایک دریابنده **درمک** بالفتح آرد سفید میده و خاک نرم **درموک** بالضم باط و فرش **درنک** بالضم
کمک دخمات و نیز کار خوب دکار بد بودن **درنیک** و **درنوک** نیز بکسر ریگ زبان چیپیده باریک بیگک خلوط **دک**
بالفتح و تشدید کاف کوفتن و صبر کردن و هموار نمودن و بالضم کوه و راه هموار و ماده شتران بی کوهان **دکاک** جمع **دلک**
بالفتح بدست مالیدن و ادب کردن کسی را **دلوک** بالضم شدن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن بمالند چون خطمی و روغن و جز آن **دلیک**
بالفتح جائیکه باد بر داشته برد و طعامیکه از سکه و خرما سازند **دهک** بالفتح آس کردن و شکستن و بریدن زمین و نیز دیگر کردن بزن و بفتحتین
درست شیراز **دیک** بکسر خروس و کاهی ماکیان نیز آید و ظرف طبخ که از مس سازند **دیوک** بالضم جمع **مع اللام** **دال**
بالفتح دسکون و هموار رفتن و نرم دویدن و بالضم و کسر همزه جانوریست چون گرگ و روباه و قبیله ایست از کنانه از آن قبیله است
دبل بالفتح گرد آوردن و اصلاح زمین بسرکین و مانند آن و پای بر زدن کسی را بعصا و بکسر سختی **دبول** بالفتح نیرو دادن زمین را

بسرکین و پلیدی

داماق

بسرکین و پلیدی و جز آن و جز بر چیزی و بالفتح باد زنیکه فرزندش مرده باشد **دبال** بالضم سرکین و مانند آن **دجل** بالفتح قطران مالیدن اندام شتر را در
وغ گفتن **دجال** بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر شمشیر و بسیار دروغ گوینده و کرده بزرگ و لقب شخصی است که در آخر زمان پیدا شود و ادعای خدایی کند
دجیل بضم جیم نام ساجات **دخول** بضمتین در آمدن و داخل شدن و بالفتح موضعیست **دخل** بالفتح در آمدن چیزی ضد خرج و بفتحتین
تباه شدن عقل و تن و مکر و عذر نمودن و عیب کردن در حسب کسی و در شدن انبوه و کرده که خود را بطایفه نسبت کنند که از آن طایفه نباشد و جز آن
داخل بکسر خا درون در آمدن **داخیل** بکسر آنکه در کار کسی دخل داشته باشد و کسیکه در طایفه در آید که از آنها نباشد **دخیل** بالفتح خود را
نسبت کردن بچیزی **دخال** بالضم شراب خمره را در میان شتر تشنه در آوردن و رانجوی **دعبل** بکسر شتر ماده پیر و نام شاعریست خزاعی
که مذهب تشیع داشت **دغل** بفتحتین تباه شدن و درختان انبوه **دفل** بکسر درخت خرزهره **دقل** بفتحتین نخل پار و تیر کشتی و
خرمای زبون **دل** بالفتح و تشدید ناز کردن **دلیل** بالفتح راه نمایان **دال** بتشدید لام راه نمایان و دلالت کننده بر چیزی **دلال** بالفتح
ناز و به تشدید لام آنکه بسیار راه نماید و شخصیکه میان بایع و مشتری سوداگرایی کند **دلدل** بضمتین خاریشت که بزرگ باشد و نوعیست از
جانوران و استر سفید بابلق بیساری و نام استر امیرالمومنین علی **دمل** بالفتح نیرو دادن زمین را و اصلاح کردن چیزی و نوعی از ریشها که بر
آدمی بر آید **دمال** بالفتح سرکین و خرمای پوسیده **دول** بالفتح گردیدن زمان از حالی بحالی و بفتحتین تیر باد است بدست بگردند
و بضم دولت ها و بالفتح تا بدان کندم اسباب و مرد سفله **مع المیم** **دخم** بالفتح دسکون خاسخت سوختن و نام مردیست از عرب
دسام بفتحتین پوشیدن گوشت شتالنک بار را **درهم** و **درهام** بکسر وزنی که آن شش دنگ است و دنگ دو قیراط و
دو طسوج و طسوج دو جو دانه است و ده درهم شرعی هفت مثقال است **دلهام** بالفتح نام پدر قبیله ایست از تمیم و درختیست **دسم**
بالفتح استوار بستن در چیزی سر شیشه و اندک تر کردن باران و ناپدید کردن نشانه و بستن و زرد و بفتحتین چربی شده و چرب و بالفتح و کسر سیاه چیزی و جز آن
دسام بکسر آنچه سر چیزی بآن استوار کنند و آنچه در گوش و سر شیشه و کوزه را بآن بندند **دعایم** بکسر ستون خیمه و خانه **دعامة** جمع
دام بند نهادن **دم** بالفتح خون و به تشدید میم طلا کردن و بالضم دم گرگ یعنی صبح کاذب **دوم** بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و در
خیکه آزاد مقل باشد و آن میوه را مقل مکی گویند و نیز درخت کنار **دوام** بالفتح همیشه و بالضم گردش سر که آن را دوار گویند **دایم**
بکسر یا همیشه و آرمیده **دهم** بالفتح عدد بسیار از هر چیز و فرو گرفتن و انبوهی **دیهم** بکسر دال و فتح ها یعنی تاج و جز آن **دیلم** بالفتح
دال طایفه ایست از ترکستان و صحیح و بلا و دشمنان و گروه و دراج نر جمع شده کلان مورچه و کنه نزدیک حوضها و خوابگاه شتران و غیر از پنج
دیلم نام صحابه ایست **مع النون** **دبران** بفتحتین منزلیست از منازل قمر و آن پنج ستاره است و کسیکه روشن است از او عیان الثور

دبستان بفتح مکتب خانه دبیرستان جمع دجن بفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار دجان بضم ابر بارک بی باران وجراغ
داجن بروی گران بجای الف واو کسره نیز آمده باشد دجول بضم هم بودن بجای دحس بفتحتین فربه شدن دلال شکم و کرند ضیف
دخن بفتح دود برآمدن و بضم گاورس و بادانه ایست از گاورس کوچکتر و بفتحتین دکنه و کج خلقی و جوهر شمشیر تیز و تغیر عقل و دنی و حب
و چراغ دخان بضم دود دران بفتحتین چرک و نام کوهیست درخشیدن بالفتح تابیدن و تابان و مار سیاهست درزن
بفتحتین بفارسی سوزن دستان بفتح بفارسی مکر و حیله و نام پدر رستم است داستان افسانه و سرگذشت دستاران بفارسی نان کردن
داشن بفارسی عطا و بخشش دفن بفتح در خاک پنهان کردن و بکسر موضعیست دفین بفتح در خاک نهان کرده شده و گنج زیر
زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک انباشته باشد دلفین بضم ماهیست در دریای شور بصورت مشک پر آب که آدمی را ببرد و دوست دارد
که غریق را برده بکنار رساند دکن بفتحتین بسیار مایل شدن رنگ و چراغ دکان بضم و تشدید کاف جائیکه بر در نشینند بجهة متاع
فروشی و آنرا خانوت گویند و دکاکین جمع دمن بکسر سرگین و بفتحتین جمع دمنه که بر در سرگین است کرده و آثار خانه و سواد مردم و جای نزدیک بخانه
و برین تقدیر جمع دمنه است و تنها و آثار منزل نیز آمده و کوه دمان بفتح خاکستر و سرگین دمامین بفتح دال و کسر میم ثانی درختیست بمصر
دامان درختیست بعراق که سیب و رای بسیارست دملان بفتح رود کرم دن بفتح و تشدید نون خم بزرگ و نان بکسر جمع
دون بضم زیر خلاف فوق و پیش و پس و حقیر و اندک و نزدیک و فرومایه و درختیست بفتحتین بازی دوران بفتح گرد کردیدن و کار
کار نیز آمده دوان بفتح مردی فایده و شمر کند بیز و تشدید رفتن و آنی فارسی است دهن بفتح دور کردن و بدن را روغن مالیدن و اندکی
تر کردن باران زمین را و زدن کسی را بعصا و بضم روغن و قبیله ایست از یمن دهان بکسر پوست سرخ و درد و روغن زیتون و روغنها
و باران نرم که روی زمین را تر کند دهلهزین بضم مروه دال و دروغ و باطل دهقان بکسر و بضم کدخدای و رئیس ده و رئیس دلالت
و قوی در کار با تصرف و محکم کار و این حرف در فارسی دهگان است دین بفتح چیز که حاضر نباشد و مرگ و وام که در او تعیین وقت مقرر باشد اگر
در وقت معین نباشد آنرا قرض گویند دیون بفتح جمع و وام دادن و بکسر پاداش دادن و نرم شدن و کردن نهادن و رام گردانیدن
کسی را و بزور بر چیزی داشتن و غالب و مستولی شدن و مالک و پادشاه شدن و خوار گردانیدن و گناه کردن و خواری و بیزاری و بیماری و کیش و سیره
و عادت و عبارت و کار روشن و شمار و حکم باران دایم باشد دیان بفتح و تشدید یا پادشاه و قاضی و قهر کننده و حکم کننده و حساب کننده
داین بکسر یا وام دهنده دیوان بکسر و بفتح جمع شدنگاه دفترها و کتاب و محاسبه و در او حساب مردم نویسند و کتاب شعر و جز آن
دواوین جمع و دیاوین جمع دیوان و دفتریکه در او قوانین ملک و ضوابط جمع باشد دیدان بفتحتین عادت و خوی دیدان

بکسر و ...

مع الواو دجو بفتح و بضمتین تاریک شدن شب دحو بفتح گستردن و برگ
بکسر جمع و کسرها جمع درده و بفتح عادت
شدن شکم و اندک دست و پا بر و شستن آب در رفتن دسو بفتح کم شدن و پنهان شدن دلو بفتح کوزه که آب از چاه کشند
و نام برجیست در آسمان و سختی و بلا و فتنه که بر اعضا منتشر باشد و نرمی و مدارا کردن با کسی و حاضر کردن حجت و متوسل شدن بچیزی و مرافعه مال
کردن پیش حاکم دنو بضمتین نزدیک شدن مع الها ده بفتح و تشدید داد و بیابان و جز آن داه کنیز و پرستنده و جز آن
دراجه بضم و تشدید را لنگر های قلعه درایه بفتح اسباب ضروریه دراعه بفتح و تشدید را لباس دریوزه بفتحتین
گدائی کردن درقه بفتحتین سپر درجه بفتح پایه بلند منار و بام دسکره بفتح کلاه دستگاه بفتح و جه قدرت و
جعبه و سامان و مرتبه دشنه بفتحتین بفارسی یعنی خنجر داغیه بکسر غین سخن بیهوده دفینه بفتح گنج زیر زمین که نهان باشد و
چاه و حوض و چشمه که بخاک انباشته باشد دلیجه بفتح دوست خالص دمنه بفتح روباه دملمه بفتح دو میم آواز باشد
دوده بضم خاندان دوشیزه بضم بفارسی بکر و دختر داسیه بفتح کنایه از تحیات دوحه بضم پنهان و نیز درخت
دایره بکسر گرداگرد دوه بفتح حیران شدن دهره بفتحتین حربه ایست دسته دار داینه خط کرده شده
و غیر آن اشکال مع الیاء داری بکسر را داننده و خداوند نعمت و کسیکه مقیم باشد و خوشبوی فروش داهی بکسر ها زیرک و
و درست رای و جز منکر داعی بکسر عین خواننده دعا و داعیه جمع دانی و دنی ناکس و نزدیک درزی بفتح دال
خیاط درایی بفتح دانستن و فریفتن و بکسر و بضم کوکب درخشنده در آسمان دواعی بفتح خوشها و باغها دواهی بفتح
سختیها و بلاها دوی بفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و مگس و مرغ و باد دوستکانی بضم پیاله ایست بزرگ ده دهی
بفتح زر و سیم تمام عیار دهای بفتح فکر نیک کردن و رسیدن بجای دهی بفتح زیرک شده دهری بالضم بفتح پیر سال خورده
و آنکه قایل بقدم زمان است باب الذال مع الالف ذبا بفتح آفریدن و افشاندن و تخم و ذبه النار کردن و آفریده شدن
برای آتش و بفتحتین سپیدی موی و پیری ذری بفتح پناه و پرده و پیش سترو آنچه بر باد داده شود و سر تک رنجانیدن از چشم و بضم جمع ذروه
و در او یخته ذروه بضم بالای هر چیزی و بالای کوهان ذکاء بفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود دریافتن چیزی او بوی
دادن مشک و بضم آفتاب ذکری بکسر یاد آورنده و یاد کردن و پند دادن مع الباء ذاب بفتح و سکون همزه نیست
کردن و بالف عیب کردن ذئب بکسر گرگ ذباب جمع و دالذئب کرینکه که دور است در گرد و نام قبیله ایست ذب بفتح
و تشدید با کاو دشتی و دور کردن و باز داشتن و یکجا قرار نگرفتن و خشک شدن چشمه در آخر گرما و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن

دملابه
بضم ملامت دلال

ذباب بضم مگس عسل و کوهی است نزدیک مدینه و نقطه سیاه درون اسب و فی باب العین مردمک چشم و دم شمشیر ذرب بفتح تیز کرده و
تیز شدن چیزی و چیز تیز و بکسر حدت و مانند آن که در گوشت آدمی و حیوان باشد و بیماریکه در جگر هم رسد و تباه شدن معده و شکم و زفانی چنان که آنرا
و بیهوده گفتن دوانیدن برفتن چرچهات و تیز زبان ذعلب بکسر ناقه تیز رو ذنب بفتح گناه ذنوب جمع و بفتحتین دم اذناب جمع
و دنباله چشم ذناب بکسر دنباله چشم و دنباله هر چیزی و رسنی که دم شتر بآن بندند ذانب بکسر پس کسی رونده ذنوب
بفتح اب دراز دم و بهره و دلو پر آب و روز بسیار شر و گوشت است و قبر و بضم گناهان ذوب بفتح عسل و گداختن و سخت شده
گرمی آفتاب و همیشه خوردن عسل و تاوان شدن بعد از دانستن و ثابت و واجب شدن حق بر کسی ذایب بکسر گدازنده ذوایب
بفتح گیسوها و موهای پیش سر و بلندترین و بهترین چیزها جمع ذوابه ذهوب بضم ذهاب بکسر گذشتن و رفتن ذهب بفتحتین
رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم در رفتن او پیش از دیدن در بیلکان و پیمانه است اهل یمن را ذر خالص زر و بضم مرغ زرد مع التاء
ذائقة قوتیکه بدان مزه چیزها در یابد و آن بظاهر زبان ملتصق است ذات حقیقت چیزی و خداوند ذاریات بادها که چیزها را برد
ذبحة بضم و الکسر دردیست که در گلو از بسیاری خون بهم رسد و بدترین خناقهاست ذبیحة بفتح چارپای گلو بریده و کشتنی
حیوان چارپا را ذبذبة بفتح هر دو ذال و دو باء کردن کسی را در کاری و جنبیدن چیزی که آویخته باشد در هوا ذبالة بضم و تشدید با
و تخفیف آن فتیله ذخیرة بفتح آنچه نگاه داشته شود و بفارسی اندوخته گویند ذروة بضم و الکسر بالای هر چیزی و بالای کوهان و
ذریة بضم و الکسر و تشدید پدر اولاد آدمی و جمع ذریات و ذراری جمع ذریعة بفتح وسیله و دست آویز و
دشتیکه صیادی در پس آن تن پنهان شود بجهت زدن تیر صید را ذرة بضم و فتح راء غله است معروف که او را جواری گویند و بعضی گویند ارزن
باشد و آن خطاست و بفتح و تشدید را مورچه و در وزن صد ذره مقدار یک جو باشد ذکوة بفتح بر وزن صلوة گلو بریدن و ذبح کردن
ذکیة بضم آنچه آتش برافروزد یعنی فروزینه ذلة بکسر و تشدید لام خواری ذلاقة بفتح تیز زبان و فصاحت و تیز
زبان و فصیح شدن ذمة بکسر و تشدید میم عهد و امان و اهل کتاب که با ایشان عهد دار السلام در آیند و بفتح چاهیست که آب اندک دارد
ذبابة بضم پیرو دنباله چیزی و بکسر خونی و ز بهرآن و نام موضعیست ذرایة بضم موی پیشانی و بهترین و بالاترین چیزی و چراغ او
مع الحاء ذبح بفتح گلو بریدن و شکافتن و گشودن و بالکسر چارپای که ذبح کرده شود ذبیح بفتح جمع ذابح گلو
برنده و سعد ذابح منزلیست از منازل قمر و آن دو ستاره است که میان آنها بقدر یک ذراع دوریست و طرف یکی از آنها کوکبیست خورد که آنرا
گویا میخواهد ذبح کند ذراح بفتح شیربابا آنچه و بضم و تشدید را کرمیست پرنده و سرخ با خالهای سیاه بغایت زهرناک است و جز آن

ذروح و ذراریح

ذروح و ذراریح جمع ذرح بفتح ذراریح در طعام کردن ذریح بفتح پشتها و تلها و نام حیاتیست معروف از شتران که
شتران خوب را بدان نسبت کنند و نام پدر قبیله است مع الراء ذار بفتح و سکون همزه دلیری کردن و رمیدن و کراهت
داشتن چیزی را و عادت کردن بچیزی ذبر بفتح نوشتن و نقطه کردن و زود خواندن و آهسته خواندن و دانستن چیزی را و بضم ذابر
استوار و دانش ذخر بضم چیزی نگاه داشتن برای وقت ذخایر و ذخیره جمع ذرور بضم برآمدن آفتاب و دمیدن
گیاه و بفتح دارویی که بر چیزی که از آن ترسیده ذفر بفتحتین بوی تیز و روضه ذفره جمع و مرغزار بویا ذکر بکسر یاد آوری و ثنا دادن
آوردن و گفتن بر زبان و بفتحتین ابر مذکر جمع ذکور ذکیر بفتح تیغ یاد کرده ذاکر یاد کننده ذمر بفتح برانگیختن
بجنگ و بانگ کردن شتر و بکسر دلیر و زیرک بسیار یاری کننده ذمار بکسر زنهار و عهد و هرچه سزاوار است نگاه داشتن آن از مرد
ذوابر بفتح و بشها مع العین ذرع بفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و چیت شده
و بفتحتین طلع و بچه گاو دشتی و شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا در آبه تیر زند ذراع بکسر از آرنج تا سر دو انگشت میانی یا تا آرنج در حیوانات
از پاچه بالاتر را ذراع گویند و نام منزلیست از منازل قمر و آن ستاره است از برج اسد واقع شده و مرد واسع الذراع و الذروع خوش خلق
ذروع بفتح اسب و شتر که سبک سیر و فراخ گام ذرایع جمع ذرع بفتح حاجتمند شده ذمع بکسر ذال بازی داشتن و جزآن
ذریع بفتح فاش و پراکنده شدن چیزی مع الفاء ذاف بفتح و سکون همزه زود مردن ذرف بضم اشک از چشم
رفتن ذرف بفتح روان شدن اشک و روان شدن آب ذعف بفتح زهر کسی را خورانیدن و زهر در طعام کردن
و زهر ذعاف بضم زهر قاتل و بفتح مرگ زود آینده ذفف بفتحتین و ذف بفتح و تشدید فاء ذفاف
بکسر خسته زخمی و مجروح را کشتن و در کار شتاب کردن و زود و سبک و بکسر و بفتح زهر قاتل و آب اندک ذفوف بفتح و
ذفیف بفتح زود و سبک ذلف بفتحتین خوردی و راستی بینی و بینی ذوارف بفتح آبهای روان و جز آن
مع القاف ذرق بضم اسپست دشتی و بعضی گویند ابارسفید است و بفتح سرگین مرغ ذعق بفتح فریاد کردن
ذلق بفتح تیز زبان شدن و بی آرام شدن و بر نهند و منه بفتحتین تراشیده و تیز کردن کارد و ناتوان کردن روزه کسی را و طرف زبان
و سنان و کنار و تیزی هر چیزی مثل نجاله مرغ ذلیق جمع ذلق بفتح لام کنار زبان ذرق بفتحتین کشتی ذوراق
بفتح طعامیکه از آرد پزند ذق بضم ذوق بفتح ذواق بفتح و مذاق بفتح چشیدن و آزمودن مزه از چیزی
مع اللام ذال بفتح و سکون همزه نرم رفتن و شتاب رفتن ذبول بضم و ذبل بفتح پژمرده و لاغر شدن اسب و جز آن

وکوشش ماهی و پوست کنف و استخوان ماهی که از آن دست برنجن و شانه سازند ذجل بفتح ظلم و جور ذخل بفتح کینه و دشمنی کردن
ذل بضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن ذلیل بفتح خوار و ذلت و اذلاء جمع ذلول بفتح و بضم لام رام
ذلل تر بفتحتین جمع ذوالکفل بضم نام پیغمبریست و بعضی نام صحابه است از پیغمبر ذوالجلال بضم بزرگی و نام حق تعالی ذهل
بفتح فراموش کردن و غافل شدن ذهول بفتح درختیست و نام قبیله ایست ذاهل غافل بوده ذیل بفتح دامن بر زمین
کشیدن و دامن و آخر هر چیزی و از جامه و ازار ذایل تر دامن دار و باران بزرگ و ذیل الریح آنچه از زمین را برد به باد ذیال
بفتح و تشدید یا دراز دامن ذاویل بکسر ولد اسب دراز دم مع المیم ذام بفتح ذال عیب کردن و خوار شمردن و بد گفتن و راندن
ذم بفتح و تشدید میم نکوهیدن و بد گفتن و بکسر بسیار لاغر ذمیم بفتح نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر روید و آنچه از آب بینی و تو از چیزی چون بیضه
مور که از بیاض بر روی آید ذمام بکسر حرمت و حق و جای آن و رکاب جمع ذمه ذمیم و ذام بفتح عیب کردن مع النون
ذبیان بضم و الکسر قبیله ایست و نابغه ذبیانی شاعر مشهور در عرب ذقن بفتح بر زنخ زدن و بر حلق زدن و بکسر پیر بار خورده بفتحتین
زنخدان ذاقن بفتح زیر زنخ و سر گلو ذکران بضم نران جمع ذکر ذهن بکسر زیرکی و تیزی خاطر و در یاد داشتن و قوه درک و بضم
نام قبیله ایست ذوفنون بفتحتین صاحب هنر مع الهاء ذبابه بفتح مگس ذروه بضم بلندی ذمیمه بفتح
٧٦ انصاب ذمه بکسر کردن گرفتن امری را ذوابه بفتح گیسو بافته مع الیاء ذکی بفتح زیرک ذریه ذمی بکسر و تشدید
هم اهل کتاب که زنهار گشتند منسوب به ذمه یعنی عهد و پیمان ذمی بکسر صاحب ذراری بفتح جمع ذریه است باب الراء مع الالف
رؤیا بضم و سکون همزه خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود ربا بکسر زیاده شدن و تمام کردن و زیادتی گرفتن در بیع و شرع
کردن رثا بکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و جز آن رجا بفتح امیدوار شدن و کنار چیزی و بمد نیز آمده است
رجی بضم تاریکی رحی بفتح آسیاب رخفاء بضم و بفتح خا عرق و تب رخا بفتح فراخی عیش و بضم باد نرم
ردی بفتح هلاک شده رداء بکسر جامه که بر دوش گیرند رد بکسر یار و رفیق رزایا بکسر مصیبتها جمع رزیه رزء بضم
مصیبت رشا بکسر رسن و منزلیست از منازل قمر و بفتح و بفتحتین آبرو رشی بضم و همزه جمع رشوه رضی بفتح خوشنودی
رضوان و جز آن رضوی بفتح کوهیست بمدینه رعنا بفتح زن خوبست ... ارعنا یعنی مراعات کنید ما را رعایا بفتح محکومان
و نگاه داشته شدگان رعا بکسر شبانی رعی بکسر به همه گیاه رغاء بضم آواز کردن شتر و آواز شتر مرغ و گفتار در مرافق
رفاء بکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن و استراحت کردن رمضاء بفتح ریگ گرم که چون پا بر آن نهند بسوزد رواء

بفتح زهر دهنده

ورهنا
پولاد و جوهردار

بضم و بیدار و خوب و منظر و بفتح سیراب و بکسر سیراب شدن و رسنیکه متاع بر شتر بندند و رستا جمع رستا بضم نام ... رهینا
بضم شمشیر جوهر دار رهاء بفتح زمین فراخ و نام قبیله ایست رهاوی بکسر که بهای بازار که آب باران از آن روان شود و جز آن
ریاء بکسر کار بدید مردم کردن رماء بکسر پایه جان رؤسا بضم بزرگان رئیس جمع رفقا بضم خاکستر باشد و جز آن
مع الباء رأب بفتح پیوند کردن ظرف و دوختن چیزی و بدیده روی دن و نیکو کردن و تمام کردن و فراهم کردن و افزون کردن و بر صلاح آوردن
و لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن و بضم آب انگور و به و انار و مانند آن که به پزند تا غلیظ شود ربوب بفتح بسیار لک
ربیب بفتح پسر زن و پرورده ربایب بکسر و جز آن زن و دایها که در خانه پرورده باشند و بزهای ماده که در خانه نگهدارند از
برای شیر رباب بفتح ابر سپید و نام زنیست جمیله معروفه و نام سازیست معروف و موضعیست بمکه و کوهیست بمدینه ربب بفتحتین
آب بسیار و آب خوش ربرب بفتحتین رمه گاو دشتی رتوب بضم ثابت و ساکن شدن راتب ثابت و بیکجا قرار
گرفتن رتب بفتحتین سختی و میانه انگشت و سطحی از زمین بلند و برآمده و سنگهایی که بعضی از آن بلندتر از بعضی باشد رجب بفتحتین
ترسیدن و بزرگ داشتن و نام ماهیست ارجاب جمع و بمعنی روز ... آمده رحب بضم وسعت و فراخی و بفتح فراخ و تیز
بفتحتین ایوانهای مساجد و خانهها و زمینهای فراخ رحبه است و نام پدر قبیله ایست از قبایل همدان رحیب بفتح بسیار خوار و
رحیب الصدر یعنی فراخ سینه و رحایب النجوم یعنی فراخ اطراف زمین رزب بفتح لازم شدن بچیزی و نگذاشتن و جز آن
رسوب بضم ته نشستن چیزی و فرو رفتن چشم بمغاک و آب و بول که در ته ظرف نشیند و بفتح شمشیر که بر زخم فرو رود رسب
به ته نشیننده و مرد گران بار و نام کوهیست و نام قبیله ایست رضب بفتح مکیدن آب دهن رضاب بضم آب دهن و
ریزهای مشک و پارهای برف و تگرگ و کف عسل و شبنمیکه بر درخت باشد راضب نوعیست از درخت کنار و باران بیکباره
فرو ریخته رطب بفتح تر و شاخ نازک و برهای کشمش و مانند آن و بضمتین گیاه و درخت سبز و بضم خرمای تر رعب بضم
ترس و ترسانیدن رغب بفتحتین خواهش نمودن و آرزو کردن و بسیار خوردن رغاب بفتح زمین نرم رغایب
بفتح عطاهای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبه رقیب بفتح حریص و مدعی و نگهبان و چشم دارنده و موکل و نام حق تعالی و منزلیست از
منازل قمر و تیر سیم از تیرهای قمار رقوب بضمتین چشم داشتن و بفتح زنی که بار مرد ... رقاب جمع رقبه یعنی گردن
گذاشتن رکاب بفتح پیاله و شتر ... پهلو و بکسر آهنیکه بر پهلوی اسب بندند بجهت سواری رکوب بضم سوار شدن و بفتح مرد
بسیار سوار کننده و دستوریکه سوار شوند راکب سوار و آنچه از تنه نخل بر آید از شاخ و آن را کوب گویند و اکثر لغت عرب

راکب سوار شتر را گویند و فارس سوار اسب را گویند رکاب جمع رکب بفتح شترسواران و چیزی که بر زین بندند تا پای بر آن نهند و
بضم سواران ردب بفتح ثابت شدن شیر و شوربا شدن عقل و بضم درست پیمانه رهب بفتح ترسیدن و بفتح شتر ماده لاغر
و پیکان باریک و بفتحتین ایضا راهب پارسا و عابد ترسایان ریب بفتح گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون یعنی
حوادث روزگار **مع التاء** رأفة و رحمة بفتحتین مهربانی کردن رایة علم و رایات جمع رؤیة بضم
و سکون همزه دیدن و دانستن رائحة بوی و چیزی اندک روائح جمع راحة کف دست و آسایش رؤبة بضم و سکون
همزه ~~دیدن و دانستن~~ قطعه که بدان چیز درست کرده شود ظرف شکسته را راجفة لرزنده و دمیدن صور بار اول رادفة در پی آینده
و دمیدن صور بار دوم راویة بکسر راوی بسیار روایت کننده شعر و غیر آن و مشک آب و شتر و ستور که بر آن آب کشند رابیة
زمین بلند و افزوده و زاید و آنکه سوار ... رافضة گروهی از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند و جمعی از شیعه زید ابن علی را گذاشته
بودند شهید شد راسیة استوار و محکم بودن راعوفة بضم سنگی که نزدیک سر چاه گذارند تا آب کشنده بر آن ایستاده
آب کشد یا سنگی که زیر چاه نهند وقت کندن تا وقت پاک کردن بر آن نشسته پاک کنند راعوفة جمع رابطة لشکر با جا
که از پیش دشمن لشکر نگه دارند و گیاهان را بچیزی بسته اند و چیزی را بچیزی بندند ربوت بفتح ریسمان بند ربقة بکسر حلقه از رسن
که در گردن ستور بندند و آن رسن را ربق گویند ربیبة بفتح دختر زن و بز در خانه پرورده برای شیر و دایه پرورنده و جز آن
ربیعة بفتح خود آهنی و سنگی که بر دارند و بدان زور آزمایند و پدر قبیله است و نام مردیست رباعیة بروزن ثمانیة یکی از
چهار دندان که میان ثنایا و انیاب است و شعر چهار پاره که گفتی رباعیات جمع ربعة بفتح مرد و زن میانه قد و چهار شانه و طبله
عطار و بفتحتین سخت ترین در بدن شتر و نام قبیله است از بنی اسد رتمة بفتحتین رشته که بر انگشت بندند بجهت یاد کردن چیزی را آن را
رتیمه گویند رتبة بضم پایه و منزلت و بفتحتین زمین بلند برآمده و سخن رت بضم و تشدید تا در بانده سخن رتة بفتح و تشدید
آ مفرد ... رتوت جمع رثاثة بکسر کهنه و سوده شدن و بد شکل شدن رثة بکسر درخت کهنه خانه و زن کول و نادان
و مرد فرومایه رجفة بفتحتین لرزیدن زمین و جز آن رجعة بکسر بازگشت کردن از جائی بجائی و جواب نامه و جز آن و باز آمدن
بجای اول و بازگشت کردن مرد بسوی زن رجلة و رجولیة بضم مرد بودن و مردی و سواری و کلان پای رحلة بکسر
کوچ کردن و بضم مقصد و کسی که بسوی آن رفته شود از هر جا راحلة ستور بارکش و شتر سواری رحالة بکسر چیزی که بجهت تاختن بر ستور
بنهند و در وی چوب نباشد رخصة بضم دستوری دادن و ارزانی و اذن و ارزانی رخمة بفتحتین مرغیست مانند کرکس و

انرام گویند

انرام گویند رخامة بفتح نرم شدن و بضم سنگ نرم و سفید ردة بکسر و تشدید دال کافر شدن و حرف ناسزا گفتن و بر گشتن
پستان از شیر پیش از زاییدن رداوة بفتح فاسد و زبون شدن رذالة بفتح ناکس و فرومایه شدن رذیلة بفتح
خصلت زشت و خوی بد رذانة بفتح ... درمانده شدن و گران بار شدن رزیة بفتح و تشدید یا مصیبت و جز آن
رزمة بفتح والکسر بسته جامه و جز آن رسالة بکسر پیغام بردن رسیله مکتوب رسغة بضم روییده و علف از روی
زمین رشقة بفتح تیر بهم فرو ریختن و خاک که بدو نام ولایت است و بکسر خلاص و صف انداختن باشد رشحة بکسر آنکه
از جائی تراوش کند بجای رشاقة بفتح نیکو قد شدن رشاشة بفتح آب و خون بجای چکیده تراوش کند رشوة بکسر چیزی که بکسی دهند
تا کار سازی کند ... رصافة بفتح استوار و محکم شدن رضاعة بفتح والکسر شیر خوردن رطوبة بضم تر شدن و تری رعونة
بضم خودبینی آراستن و نادان و احمق شدن و نرم و سست شدن رعایة بالکسر نگاه داشتن چیزی کردن یا رعیت کردن بچیزی رغبة
آرزومند و عطار رغنافة بضم ... رغدة بکسر ... رفقة بکسر و الضم و الفتح همراهان رفافة بضم
... بکسر ... از پیش فرو پوش زین نهند و پارچه که بر جراحت بندند ... رفعة بکسر بلندی قدر
و بلندی مرتبه رفات بضم ریزه ریزه رفاعة بفتح ... بضم و الفتح بلندی و بلند آواز شدن و بکسر نام مردیست
رفاهة و رفاهیة بفتح تن آسانی و فراخ عیش شدن و خوشحالی نمودن رقعة بضم پاره جامه و پاره کاغذ که بر آن چیزی نویسند و
جز آن رقیة بضم افسون و سحر و خط بند ... رقبة بکسر چشم داشتن و نگهبانی و بضم ... برای صید ... کردن بند و صید کردن
رقابة بفتح چشم داشتن و انتظار بردن و حیرت نمودن رقة بکسر و تشدید قاف تنک شدن و چیزی حیران شدن و بفتح هر زمینی که نزدیک
آب رود باشد و شهر در کنار فرات رکبة بضم زانو رکضة بکسر اسب تاختن و پای جنبانیدن رکیة بفتح و تشدید یا چاه و جز آن
رکالة بفتح سست شدن و آنکه برای خانه خود ندارد و آن را ... رکانة بفتح استوار بودن و نام پهلوانیست رکوة
بفتح حوض بزرگ و کوزه رکیب رمایة بکسر تیر اندازی کردن رمة بفتح و تشدید میم رسن کهنه و ریگ و بکسر والفتح استخوان و جز آن
رماعة بفتح و تشدید میم ... روضة بفتحتین مرغزار و مقدار نیم ملک از آب رویة بفتح و تشدید یا
فکر و تامل کردن روبة بضم ... که در شیر کنند تا ماست شود یا آب منی که در رحم ماده
قرار گیرد و نام شاعریست و آنچه بدان زندگانی توان کرد روایة بکسر نقل کردن سخن و آب برکشیدن رهبة بفتح ترسیدن
رهبوت بفتحتین ترسیدن ربوة بفتح جای بلند و موضعی از دجله که از آن باران روان شود ریاسة بکسر مهتری یافتن

رياضة بكسر توسن را رام كردن و رنج و رياضت كشيدن ريبة بكسر تهمت و شك بدان شك افكند مع التاء ربث
بفتح باز داشتن از حاجت و جز آن رباث بكسر جزها كه بار دارنده باشد اندر كار و جز آن رثّ بفتح و تشديد الكهنه رثيث جمع و كهن
رعاث بكسر جمع رعث بكسر گوشوار و ناه رعث بفتح و بفتحتين نيز هم و صوف رنگين كه از هودج آويزند رغوث
بفتح زن شيردار و ميش با شير رفث بفتح جماع و سخن زشت گفتن و سخن با زنان در جماع كردن رمث بكسر چراگاه شتران شوره
گياه و نام درختيست و مرد كهنه جامه و ناتوان پست و بفتح اصلاح كردن و بدست چيزى سودن و بفتحتين چوبها كه چند بر هم بندند و در دريا بر آن سوار
شوند و خوردن شتر شوره گياه را و رنجور شدن از آن و بقيه شير در پستان باشد روث بفتح سرگين ها و سرگين انداختن ريث
بفتح درنگ كردن و پدر قبيله و اندازه چيزى و درنگ كننده و مرد كاهل و جز آن راء مع الجيم رتج بفتح بستن در و بفتحتين در
بزرگ بسته كه در آن در كوچك باشد و جز آن رتاج بكسر نام كعبه رجّ بفتح و تشديد جيم جنبانيدن و جنبيدن و باز داشتن و جز آن
رجاج بفتح شتران و گوسپندان لاغر و مرد ضعيف رجج بفتح اضطراب كردن و چيزى درخشيدن برق رابج رداد
رازيانج بفتح نون رازيانه رامج بكسر ميم ردان و جز آن رواج بفتح روائى و شهرتى رجراج بفتح هر چيزى كه
متحرك باشد خاصه سيماب و جز آن مع الحاء راح كال شدن و شراب و كفهاى دست و بدين معنى جمع راحه است ربح
سود كردن و بفتحتين سود و نفع و شتران و بچگان كه براى فروختن بيارند رباح بكسر فروختن جنبى سود و فايده يكبار دادن و نام چند كس
و جانوريست كه كافور را از وى گيرند كافور رباحى بدان منسوبست و بضم و تشديد باكنه نر و بنغاله و شتر بچه رابح جمع رجوح بضم چربيدن ترازو
زود و جز آن رجاح جمع رجاح بفتح زن بزرگ سرين داج جمع رجح بفتح فر ... و بفتحتين كاسه هاى فراخ رحراح
بفتح فراخ ردح بفتح شقه دامن خيمه و پس خيمه در آوردن و گسترد و گرد خانه را دركل گرفتن و بفتحتين زمانه دراز رداح بفتح
زن گران سرين و كاسه بزرگ و لشكر گران سير ردح جمع و بمعنى فتنهاى عظيم نيز آمده رزح بفتح فرو افتادن شتر ماده از
لاغرى فرو ماندن و بيماريست رشح بفتح خوى كردن و تراويدن آب بخشيدن و عرق كردن و گياهيست رضح بفتح شكستن و ريزه
كردن سنگ خسته و فرياد و جز آن ركح بضم كرانه كوه و پيشان و ميانه سرا ركوح بضم ميل كردن و آرام گرفتن بچيزى و
رمح بضم نيزه زدن و لگد زدن حيوان ارماح و رماح بكسر جمع رماح بضم نيزه گر و ماهر و بيت رامح نيزه
زدن و سماك رامح ستاره ايست كه نزديك او ستاره ديگريست كه او را نيزه گويند و ثور رامح گاو كه هر دو شاخ داشته باشد
رنح بفتح گرديدن سر از مستى و جز آن روح بفتح آسايش و نسيم و رحمت و بضم جان و وحى جبرائيل و عيسى (ع) و مليكيست

روح بضم

رواح بفتح شبانگاه شدن و شبانگاه سير كردن و شبانگاه از زوال آفتاب تا شب رواح بفتح بو بهار و باز اينها و شبانگاه و جز آن
و نيز ريح بكسر باد و بوى و قوت و غلبه و رحمت و نصرت و دولت و چيزهاى ... كه باد نندو ... ارواح و رياح جمع رياح بفتح
شراب و شبانگاه و بكسر نام پدر قبيله ايست جمع ريح مع الخاء رتخ بفتح سست شدن خمير و مقيم شدن بجائى و تخلف كردن بچيزى
رخ بضم گياهيست تازه و مرغيست بزرگ كه كرگدن را بر ميدارد و ببالا ميبرد و مهره ايست از مهرهاى شطرنج است و منزليست از منازل
نبات و رو و بفتح و تشديد خا پامال كردن و آميختن شراب با آب رخاخ بفتح زمين نرم و عيش فراخ رسوخ بضم استوار و پايدار بودن
و رفتن آب بچشم و رفتن تر آب باران در زمين ها راسخ جمع رضخ بفتح شكستن سنگريزه ها و اندك بخشيدن و سنگ بر كسى زدن ريخ
بكسر درختان انبوه و جمع ... ريخ بفتح سست شدن و دور بودن و دور ان از يكديگر چنانچه بهم نيايند و بكسر موضعيست در خراسان و
مع الدال رثد بفتح بر همديگر نهادن درخت و بفتحتين متاع چيده و آنچه ... رثاد بكسر مردم ناتوان و جز آن
راشد بفتح و تشديد دال باز گردانيدن و باز گشتن و باز آوردن و چيزى زبون و فاسد رشاد بفتح پايان بودن و براه
بودن و ضد ... راشد راه راست يابنده رشيد بفتح راه راست يابنده و نامى است از حق تعالى رشد
بضم و بفتحتين براه شده راد حكيم آزاد و بخشنده و جوانمرد رد بفتح باز گردانيدن رصد بفتح چشم داشتن و كيناه و باران كم
و اندك و نظر كننده كان و جز آن مردم و بر سر راه و بر اين تقدير جمع راصد است رعد بفتح آواز كردن ابر و گويند آواز فرشته ايست
كه ابر را ميراند و آراسته و نيكو شدن زن و ترسانيدن و تهديد نمودن رغد بفتحتين عيش خوش و فراخ رغود بضم ...
پيني ميلك كردن رفد بفتح عطا كردن و يارى دادن و بخشش و كاسه بزرگ رافد چو بهاى سقف رقاد بضم خواب كردن
و بضم در خواب شدن رقود جمع راقود بضم خانه مور ركود بضم ايستادن آب و باد و كشتى و آفتاب بنصف النهار و درست
ايستادن ترازو و آرام گرفتن مردم و بفتح كاسه پر و شتر ماده كه هميشه شير دهد و تمام شود راكد آرام گيرنده و ثابت بجاى خود و جز آن
رماد بكسر خاكستر رمد بفتحتين درد چشم و درد كردن آن و آب متغير شده رند بفتح درختيست خوشبو و درخت
آس و عود را نيز گويند رنود جمع و نيز ترانه چوب رود بفتح آب و علف جستن در رفتن و آمدن و بضم فرزند و نهر آب و روده گاو
... رائد آنكه او را براى آب و علف فرستند و دسته دستاس مع الراء رادود ... بفتح والكسر مغز سنگ و استخوان و
تباه و گداخته از لاغرى و جز آن مع الزاء راز سر دار معماران مو و گش بلند و چيزيكه در دل پنهان باشد رجز بكسر پليدى
و عبادت بت و عذاب و شرك و نوعيست از شعر كه وزن آن مستفعلن باشد و بفتح داخل شعر نيست بلكه آن نصف بيت است يا ثلث بيت

دستخش
قیمت زر را
دارد
در بن فارسیست

و چهار بیت از چهار بهار شتر **دَذ** بفتح و تشدید ذال در زمین چیزی پست و استوار کردن و تاک میم در زمین بر در نهادن و آن غیر از زبرست
چنانکه از قاموس مفهوم میشود لاکنی محل نظرست بلکه اما زبرست که به تصحیف ضبای خوانده اند **دکن** بفتح بلند و جز آن در زمین فرو بردن و بکسر
آواز نرم و مرد دانا **دکان** بفتح پنهان کردن در زمین و آنچه در کان بهم رسد مثل کنج **دمن** بفتح بلب و ابرو و چشم اشاره
کردن **دامون** بضم دریا و اصل و نمونه چیزی **دوذ** بفتح آزمودن در حرفت خو بودن و اصلاح نمودن آن **دهن** بفتح
جنبیده **مع السین** **دائس** بفتح سرور و سرداران و بالای چیزی و بر سر زدن و رئیس المال سرمایه تجارت
دئیس بفتح مهتر **داس** بفتح و تشدید حرف کله فروش و عامه رواس گویند و بفتح آواز بلند کردن و آواز ابر و بانگ شتر و چهار ادا
زی بلند **دجس** بکسر چیزهای بد و خبیث **ردس** بفتح انداختن سنگ و دیوار و جز آن بکسی و کوفتن و خورد کردن زمین بچیزی
سخت و رفتن بجایی **رداس** بکسر سنگ فرونس **دبس** بضم کلو بند و بفتح مفسد **دسیس** بفتح چیز ثابت و استوار و مرد
زیرک و دانا و ابتدای رویش و هر که درست نباشد و نام چاه قبیله بهب و اصلاح کردن دلو و میانه جعبه و چاه کندن و در کور کردن و پنهان
کردن چیزی و با خود سخن گفتن و اندیشه کردن و دنهان جای و کار کسی **دعس** بفتح لرزیدن و وافی ندان در راه آهسته رفتن از ماندگی و
ضعف **دغس** بفتح مالیدن و نیکو ترکردن و افزونی و برکت و نعمت **دفس** بفتح بپای زدن چیزی را **دکس** بفتح
برگردانیدن و وارکون کردن و بکسر پلیدی و مردم بسیار **داکس** بکسر کاف کاو جوان **دمس** بفتح خاک کور و دفن کردن
مرده را و پوشیدن چیزی و سنگ انداختن **دوامس** بفتح بادهایکه راه را ناپدید کند **دموس** بفتحتین خوابگاه و پنهان در خاک شده
دوس بفتح خرامیدن و بر داشتن سیدکیاه را و بضم طایفه که شهرهای ایشان بملک صقلاب و ترک پیوسته است و نیز روباه **دهس** بفتح
بفتح سخت پایمال کردن **دلیس** بفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالب و مستولی شدن **مع الشین** **دش** بفتح
و تشدید شین چکیدن آب و اشک و باران اندک **دشاش** بفتح و **دشاشه** جمع دآب و خونیکه چکد **دعش** بفتحتین
لرزیدن **دخش** بفتح اسب نام اسب رستم **دفش** بفتح کوفتن و چلیکه بان خاک بردارند و بضم بزاله **دقش** بفتح نقش کردن
دمش بفتح چریدن گوسفند و چر اندک و شک و جز آن انداختن و دست سودن و گرفتن سرهای انگشتان و بفتحتین بر مرغ و جز
که در پلک چشم پیدا شود و آب چشم بر دنبه شد **دامش** بکسر میم شادی **دوش** بفتح خون بسیار و خوردن اندک **دواهش**
بفتح رگهای ظاهر کف و رگهای درون بازو و راهش رگیست درون بازو و راهشان دو رگ بازو **دیش** بفتح بر نهادن بر تره و
نیکو کردن حال کسی را و نفع رسانیدن و پوشانیدن و خورانیدن کسی را و پر مرغ و جامه فاخر و فراخی عیش معاش و ریاش جمع **دایش**

بکسر شین انکه

بکسر شین آنکه میان رشوه دهنده و ستاننده میانجی باشد و دهنده **مع الصاد** **دبص** بفتح **دقبیص** بفتح چشم داشتن و جز آن
دخص بضم ارزانی و ارزان شدن و بفتح نازک و نرم **دخیص** بفتح ارزان و جامه نازک **دَص** بفتح و تشدید صاد استوار
کردن و بهم چسبانیدن دو چیز را و برابر کردن ماکیان بیضه را بمنقار **دصاص** بفتح ارزیز و آن قسم است سفید که او را قلعی گویند
و سیاه که او را سرب گویند **دغص** بفتح کم کردن و جنبیدن و ربودن و حرکت دادن **دقص** بفتح بازی کوفتن و بازی کردن در
خشیدن سراب و جوشیدن شراب **دمص** بفتح درست کردن شکسته را و تنها دادن مصیبت زده را و نیکو کردن حال کسی را و اصلاح
کردن میان دو کس و سرگین انداختن مرغ و زاییدن ستور و زنده و کسب کردن و بفتحتین چرک سپید که در کنج چشم پدید آید و آنچه روان
او را غمص گویند و گیا که بدان چینه دیوار بر دارند و بفتح سوده شدن لحم دستم ستور و آب بر آوردن آن و سخت گرفتن به تقاضا و ستاندن
دواهص بفتح سنگهای بر هم یکدیگر چیده **مع الضاد** **دبض** بضم میانه چیزی و اساس بنا و بفتحتین گرانبهای چیزی و رسن پالان
رود و با غیر دل آنچه در شکم باشد و دیوار گرد شهر و کرانه خوابگاه و توبکه پیوند درسیده باشد و دار و خانه و خدم و اهل خانه در هر کسی رجوع باو دارد
داشته باشد و بدان دل خوش شود **دبوض** بضم باز ماندن نر از کشتی و برانو در آمدن گوسپند و گاو و سب چنانکه بروک برای شتر
و جثوم برای مرغ و بفتح درخت بزرگ فراخ و زنجیر کلان و زره فراخ **دحض** بفتح شستن و دست و جامه و جز آن و عرق کردن تب زده
دض بفتح و تشدید ضاد کوفتن و خورد و ریزه کردن و ضرما که کوبند و بر نهند **دضیض** بفتح دانه ریز کوبیده **دضاض**
بضم ریزهای چیزی **دضواض** بفتح سنگریزه که زیرپای کوفته شود و ستور بسیار گوشت و قطرهای خرد باران **دفض** بفتح و بفتحتین گندیدن
چیزی بچیزی دیگر گذاشتن ستور را و آب اندک **دقوض** بضم بجا گذاشتن ستور و باقی ماندن علف بر زمین **دکض** بفتح جنبانیدن
و حرکت دادن پای و برانگیختن اسب را و پای زدن برای تاختن و بیاب جلب نمودن مرغ در پریدن **دمض** بفتح با پوست پنهان کوبیده
در مغاکی بر سنگ ریزه و بر ریگ تفتیده و باریک و تیز کردن دم کارد و جز آن را و بفتحتین سخت تافتن گرمای آفتاب بر ریگ و زمین
و جز آن و سوختن پا از گرمی آفتاب و بکسر پا چریدن گوسپند و سوختن جگر و درد آن و بیمار شدن آن از آن **دمیض** بفتح پیکان
و کارد تیز و هر چه تیز باشد **دوض** بفتح نرم و رام کردن مرغ زار را و بفتحتین **دیاض** بکسر روضه و احد که باغ جنت است
دوافض بفتح لشکریکه سردار خود را بگذارند یا دیگری بیعت کنند اثنا انفر گویند **دایض** بکسر یا سوار کار رام
تربیت کننده اسبان و جلو دار **مع الطاء** **دبط** بفتح بربستن **دباط** بکسر نگاه داشتن و سرحد دشمن و هیئت
بودن در جایی و آنچه بدان بندند **دبیط** بفتح ستوری که او را ببندند و لقب مردی است و غوره خرمای تر نهاده و آب دهر از خشک که

که در آب کنند که بر تن ریزند و در آب و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشند رابط و ربط جمع رثوط بضم ثا و لام داشتن
نشستن را روط بفتح پناه بردن و بجای بلند و بضم نهر رود رهط بفتح گروه مردان کم از ده یا از سه و قبیله کیسه و پوست
پاره و زنان حایض و پوستی که از ورق آن اگنند رهاط بکسر متاع خانه ریط بفتح چادرهای یک لخت که زنان بر سر افکنند و جزآن
مع الظاء رعظ بفتح جای نشانیدن پیکان از تیر مع العین ربع بضم چهار یک دانیست که بجهان را از آن ساعات
بر معلوم کنند ربیع بفتح نصیب بهار و باران بهاری و جوی خورد و چهار حصه از چیزی رباع بضم چهار چهار یعنی دندان شیر افکنده و
رابع چهار چهار کننده ربوع بفتح منازل و جای عمارات خراب شده رتع بفتح و رتوع بضم چریدن ستور و خوردن
دنبالیدن در فراخی و ارزانی راتع جمع رتع بفتحتین حرص و طمع سخت رجوع بفتحتین باز گشتن رجع بفتح
بازگردانیدن و جواب دادن و دست و پا بر ده باطن ستور در وقت لگام زدن و فروختن ناقه به بهای آن دیگری خریده و مانند آن دیگری
را رجعه و رجیعه گویند و باران بعد باران و منفعت و گیاه بسیار و سرگین ستور و زمینی که از آن سیل میگذشته باشد رجیع بفتح نیز
کلامیکه گردانیده شود بسوی صاحبش و سرگین ستور و نشخوار چارپا و شتر لاغر و شتریکه از سفر مانده باشد و باز گردیده باشد و بسفر دیگر رود راجع
زنیکه بعد مردن شوهر پیش خویشان خود رود و ستوریکه دم بردارد و بول چنان اندازد که آبستن نماید و چنان نباشد ردع بفتح بازایستادن
از چیزی و مالیدن چیزی بجای و لطمه از بوی خوش و اثر خون و زعفران رسع بفتح علتیست که در پلک چشم پیدا شود رصع بفتحتین
چسپیدن چیزی بچیزی رضاع بکسر و بفتح مکیدن بچه شیر را رضیع بفتح همشیره و طفل شیرخوار رضاع جمع راضع آنکه شیر شتر و بز مکد
رعراع بفتح جوان رنبا و معتدل اندام رعاع بکسر مردم فرومایه و ناکس رفع بفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را
و قصه حال خود پیش حاکم بردن و بر داشتن غله از زمین و بخرمنگاه بردن و مبالغه کردن ستور در رفتار بر رفتن و راندن و نزدیک گردانیدن چیزی
بچیزی رفیع بفتح شریف و بلند و بلند آواز و سمان و دنیا رفعه جمع و مردمان رفاع بکسر و الفتح افکنده شده خوشه از دانها
رافع بردارنده و برق بلند و ناقه که غله را به پستان در کشد و بیرون نیاورد رقاع بکسر پاره و توشها و چیزی نوشتنی و نام غزوه ایست
رکوع بضم پشت خم کردن و محتاج شدن و بروی افتادن راکع جمع رمع بفتح جنبیدن سر بینی از غضب و بدست اشاره کردن و
اشک روان شدن و شتافتن روع بفتح ترسیدن و ترسانیدن و بکفت آوردن و بضم عقل و دل ریع بفتح بالیدن و افزون شدن
و بازگشتن و نیکو بر آمدن زنان از تنور و طعام از دیگ و دو حلقه از طعام حاصل شود و فزونی دامن زره و آستین زره و فزونی هر چیز و آمادن چیزی و نمیر
زمین بلند و راه بطلق یا راه کشاده که در میان کوه و جزآن باشد رایع تیز بکسر پا خوش و خوب آینده و اسب نیک رفتار و خوش نیزه

و جزآن باشد

و جزآن باشد مع الغین ربغ بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجای و بفتح و المبر بار کار و نامقید رسغ بضم پیوند سر دست
و پای و بفتحتین دست و پای شتر رفغ بفتح فراخی عیش و ارزانی و ناحیه زمین نرم و زمین بسیار خاک و چرک ناخن و هر چرک که در
پیوندگاههای بدن جمع شود و بیخ ران و هر موضع که چرک و خاک و طعام و جز آن که نرم باشد و رنگ سنگ پوست و بضم بغلگاه و ما حول اندام
مخصوص روغ بفتح پنهان رفتن روباه و جز آن بسوی چیزی و جستن صید و میل کردن در روی چیزی به بهانه جستن راغ دامنه کوه و
مرغزار باشد مع الفاء رأف و رأفة بفتح سخت خشنود و مهربان شدن رؤف بفتح بسیار مهربان و جزآن
رجف بفتح سخت جنبیدن زمین و جزآن رجاف بفتح و تشدید جیم دریا موج زدن و روز قیامت حشر و نوعیست
از رفتار راجف بکسر جیم تب لرزه رخف بفتح مکه سنگ و نوعیست از رنگ و خمیر کردن ردف بکسر پس رو و پیهم درآ
آمدن و پس سوار نشیننده و هر چه پس چیزی و تابع چیزی باشد ردیف بفتح آنکه پس سوار نشیند و کوکبیست و کلمه مستقله مکرر که
بعد از قافیه آرند رسف بفتح رفتار پابند و با در رفتن مانند رفتن آن رشف بفتح مکیدن و بفتحتین بقیه آبیکه در حوض
مانده باشد و شتر آبکد رصف بفتح لایق و سزاوار شدن و سنگ بر همدیگر نهادن و پیه تیر زدن و پا بر گذاشتن و بفتحتین
سنگها بر همدیگر چیده شده رصیف بفتح محکم و استوار رضف بفتح داغ کردن بسنگ تفسان و بسنگ گرم بریان کردن و چیزی و
سنگهای تفیده که شیر بر آن جوشانند رضفه جمع رضیف بفتح شیریکه بر سنگ تفسان جوشیده شود و بریان کنند رعف بفتح خون
بینی رفتن و در گذشتن و پیش شدن اسب و در آمدن بدر خانه و روان شدن خون رعاف بضم خون بینی و رفتن راعف
اسب پیش شونده و طرف بینی و بینی کوه رعیف بفتح ابریکه مقدم باشد در ابرها رعوف بفتح بارانهای سبک رغف بفتح
فراهم آوردن خمیر و گل تا بدست بالند و خورانیدن آب و تخم و جزآن شتر را رغیف بفتح نان گرده باشد رف بفتح و تشدید فا بسیار
خوردن و بوسه دادن زن را کنارهای لب و نیکو شدن کمیت و درخشیدن رنگ چیزی و لکیدن و گستردن مرغ بالها و کردن فراگرفتن و
گله گاو و رمه گوسفند و شتران بزرگ و طاقچه بر عمارت کرده باشند بفارسی اورا برواره خانه گویند رفیف بفتح درخشیدن و جنبیدن
رفرف بفتحتین طاق در عمارت و جامهای سبز که از آن بساطها و فرش سازند و دامنهای خرگاه و کرانهای زره که آویزان باشد
و زیادتی بساط و فرش و هر چه زیاده آید و پیچیده و شکسته شود و نام ماهیست و درختیست در یمن و نام مقام اسرافیل رفراف بفتح
شتر مرغ و مرغ دیگریست که او را خاطف ظله گویند رکف بفتح و بفتحتین جهد مگس صحرائی رهف بفتح نمک و تیز کردن دم
شمشیر و بجز آن ارهاف بفتحتین باریک و لطیف شدن روف بضم ساکن بودن ریف بکسر زمین پرکشت

و علف ارزانی و فراخی در خور دنیه و پوشیدنیها و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بفتح درآمدن در آن زمین و چریدن ستور در آن زمان

مع القاف ربق بکسر رسنیکه حلقها دارد و در آن چهارپایان بندند هر حلقه از او ربقه گویند رباق و ارباق
جمع و بفتح در ربقه کشیدن رتق بفتح بستن و بسته شدن سوراخ زن بکارت زایل ناشدن رتاق بکسر جامه کنارها
بهم بسته رحیق بفتح شراب صافی و خالص و یا بهترین شراب رحاق بکسر آب تلخ ناگوار رزق بکسر روزی دادن
و بکسر و رسوم و باران و آنچه بدان نفع کرده شود رزاق بفتح و تشدید زا روزی دهنده و نام حقتعالی رستاق و رسداق
و رزداق بمعنی روستا (که ده کده باشد) رساتیق جمع رسیق بفتح آنچه در میان کنند و جزآن رشق بفتح برانداختن و بکسر تیراندازی
زدن و آواز قلم و بفتحتین کمان نیکو که تیز رود و درگذرد رشیق بفتح نیکوقد زیبااندام رفق بکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان
استعانت کرده شود و بفتح نفع رساندن بکسی و زدن ارنج کسی را و بستن بازوی شتر که مبادا بسوی اصطبل برگردد و در راه آهسته رود و بفتحتین برتافتن
ارنج و برکندن یکی مرفق از پهلو و آب و چراگاه که گیاه آن از آن جانب در طلب جمع شود و چهار سر پستان ماده شتر بواسطه پوشیدن رفاق بکسر نیز
رسنیکه بدان بازوی شتر بندند و یاران و ام سفر رفیق بفتح همراه در سفر و مرد نادان رق بکسر و تشدید قاف بنده یک چیزی تنگ و در میان نرم
و گیاهیست خاردار و بفتح پوست و بکسر نیز آمده و نامه خوانا در شدن و جانوریست آبی و بضم آب تنگ و ددیه باد و وادی رقیق بفتح بنده و تنگ
و نرم و نازک رقاق بفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد و روز گرم و نان تنگ راق افسون کننده رقق بفتحتین نیز
سستی و ناتوان و نرم و هموار رموق بفتح راه دار رمق بفتح به تنگ کمر بستن و بفتحتین بقیه جان و گله گوسپند رمه و بفتح و کسر میم
آنچه بدان سد رمق کنند و ضعیف و ناتوان رنق بکسر آب تیره و عیش مکدر و بفتح تیره شدن آب و جزآن رونق بفتحتین آب کارد
و آب تیغ و چهره و رواج چیز روق بفتح شاخ هر چه پاره از شب و اول عمر جوانی و اول هر چیز و دوست خالص و پرده و جای صیاد و کاشانه و
خیمه و چیز صاف از آب و جزآن و عزم و آهنگ مردم بکاری و بدل از چیزی و خروش آمدن و شگفت آوردن کسی را و فرود آمدن و صاف شدن
شراب و جزآن و بفتحتین دندان پیش بالای دراز شدن از فرود رواق بکسر و بضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و
پرده که درکشیده باشد از سقف خانه و آن درب و ابر راووق بفتح و آنچه بدان آب شراب صاف کنند و او را بفارسی پالونه شراب گو
ینه و ظرفیکه بدان شراب صاف کنند رهق بفتح برنشانی کرد بر چیزی و فرو پوشیدن و در کرانی رسیدن و نزدیک شدن بر چیزی و خود را
در حرام و فساد داشتن و ستم و ظلم کردن و سفاهت و طغیان نمودن و طغیان کردن و بر داشتن و شتافتن و دروغ گفتن ریق
بکسر آب دهن و بفتح روان شدن آب بر روی زمین و درخشیدن سراب و بفتح و تشدید یا هرچه بهتر هر چیز و اول جوانی و مردیکه شتابان باشد

ریعق بفتح

۸

ریعق بفتح جان دادن رائق نیکو و شگفت آورنده و خالص هر چیز و هر چیز تازه نخوریده و نپوشیده و آنکه چیزی در دست او نباشد و تنها
بودن و چیزی نخورده باشد **مع الکاف** ربك بفتح در آمیختن روغن و جزآن و نیکو کردن شکنه و انداختن کسی را در کمین و الا و جزآن
رتك بفتح نزدیک نهادن گام را و خوب نظم و ترتیب چیزی رك بفتح و تشدید کاف دست بالا کردن بهم در غلط کردن و کتف بر کردن
کسی لازم کردن و انداختن چیزی بر چیزی و دست بچیزی مالیدن تا حجم آن معلوم شود و با زن جماع کردن و سست شدن و بفتح و الکسر باران نرم نیز
رشك بفتح حسرت بردن و افسوس خوردن رأل بفتح بچه شترمرغ رئبال بکسر همزه شیر درنده رکیك
بفتح سست و ضعیف و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد رموك بضم اقامت کردن بجائی رمك بفتح مادیانها که برای نتاج
نگاه دارند جمع رمکه و مرد ضعیف و ناتوان رامك بکسر میم نجمرات خوشبو سیاه که بمشک بیامیزند و او را مشک زبان گویند و بفتح میم نیز آمده و
مردیکه بجا مقیم باشد و از آن جدا نشود رنك بفتح بکره جسته ریك بفتح نوعیست از درخت که بعد از گذشتن وقت برگ و بار
برون آورد و بفتحتین گیاهیست نهایت سبز که پاره کند یکه ماریست **مع اللام** رجل بکسر پای و عهد و زمان و گروه ملخ انبوه
و گوشه کمان و رجل الطایر آهنیست که بدان میکشند و بفتح بند بر پای نهادن و بفتحتین پیاده شدن و گذاشتن ستور را با بچه بچراگاه و گذاشتن
بچه مادر و مردیکه بحد بلوغ رسیده و جوان شده باشد و بکسر جیم موی فرو هشته خلاف جعد و بفتح راو بضم جیم مرد راجل پیاده رجال بکسر مردان
و پیاده با بر تقدیر اهل رجل رحل بفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل و پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن رحال جمع رحیل بفتح
کوچ و ستور که قوی و در رفتار و تیز کوچ کردن رحول بفتح ستور قابل سواری و با دو بفتحتین راحله و راحل نام مادر یوسف ع
رخل بکسر و الفتح و کسر خا بزغاله ماده رخال بکسر و الفتح جمع رذل بفتح ارذل و رذال بفتح ناکس و فرومایه
در بون و بدان هر چیز رسل بفتح رفتار نرم و موی فرو هشته و شتر آهسته رو و بکسر جنبشیکه خرمن و بفتحتین گله از شتر و گوسپند و جزآن رسول
بفتح را و بفتح بیان پیغام آور و فرستاده و نمیره رسیل بفتح نامه بر و آنکه در تیر انداختن و جزآن شریک و مولی با کسی و هر دست و نرم و جوان
نزدیک بلوغ و آنکه بجولان آن قوت کم رفته باشد رطل بفتح پیمانه ایست بزرگ رعل بفتح سخت زدن بنیزه و بیخ کوه و جامه مرد و
موضعیست و پاره از گوش بریده گوسفند که آویزان باشد و بکسر درخت خرمای تر و قبیله ایست از بنی سلیم و بضم گوسفندان و ماده که گوش
بریده او آویزان باشد رعلاء جمع رغل بضم گیاهیست یا نرمیست که او را بفارسی اسفناج رومی گویند و بفتح خوردن بزغاله و جزآن
شیر مادر را و آنکه رها کرده باشد رغال بفتح کرده و نام مردیست رفل بفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بکسر نادان و گول
و خرامنده رقل بفتح سخنهای بلند رکل بفتح خرامیدن و دامن کشان گرفتن بیکبار و گل کندن و پاشنه زدن اسب تا برود

دملج یعنی رکب و نام علامت پیدا کرنده حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را بجواهر مانند آن و دبجون آلوده و رنگ بافتن و
باران اندک در دیدن و پویه رفتن و زیادتی و افزونی در چیزی و خطهای که بر پایهای کار و دستی مخالف اعضای دیگر باشد دوال بضم اب و دال
دهل یعنی سست و جبان شدن گوشت و آماسیدن و ورم کردن بغیر از بهاری **راء مع المیم** دم بکسر و سکون همزه آهوی
سفید خالص آدام بمد همزه آدم و آدم بمد همزه آدم جمع و یعنی بچه شتر و پوست شتر بچه آکنده که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست
داشتن و الفت نمودن و به شدن و فراهم آمدن جراحت و محبت کردن ناقه به بچه و بران پوست آکنده و پیوند دادن و سر ریشم استوار کردن
دثم یعنی شکستن بینی دثم یعنی ناشکستن بینی و خون آلوده کردن و طلا کردن بوی خوش در بینی و آلوده بدان و سفیدی طرف بینی و آب
بلب بالایی اسب و بمعنی گیاه است دجم یعنی سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و عیب و تهمت کردن و گمان بردن و
بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن و چیزی که بدان سنگسار کرده و رانده شود دجوم جمع و سنگ بسیار
بر گور نهادن و نام فرشته شود و بمعنی گور و چاه و ستور و بمعنی ستارها که بدان رانده شوند شیاطین و سنگها که بر قبر گذارند دجیم یعنی
رانده و سنگسار کرده شده دحم یعنی بخشودن و مهربانی نمودن و بمعنی و الکسر جای کودک در شکم که او را زهدان گویند یا پرده که
طفل بر آن باشد او را مشیمه گویند و رحم آن خویشی است که از جانب رحم بهم رسد دحیم یعنی دل و بخشاینده و بخشنده و اسم است از اسماء حق تعالی
دخم یعنی شیر غلیظ شده و مهمانی و دوستی و نرمی و موضعی است میان شام و کوهی است بمکه و مرغی است مردارخوار که او را بفارسی کرکس گویند
دخام بضم سنگ سفید نرم و نام موضعی است دخیم یعنی نرم و هموار و سبس دوم یعنی بستن در و برآوردن رخنه و سد برآوردن آنچه
رخنه از دیوار منهدم نیفتد و مردی که در او خیر نباشد و تیز دادن و بفتح نام ملکی است دوام بضم و دویم بضم جامه کهنه دذم یعنی
پر شدن ظرف آب دذوم یعنی کاسه پر و لبالب و روان شده از هر چیز دذم یعنی کرد کردن و شتری که زیر بار ناید و بزرجهای ما
از لاغری و بچه ای دادم جمع و شیر و زنده دادم و دذیم جمع و بیک لشکر دسم یعنی نشان و آبیاری و در زمان پنهان کردن چیزی
و ویران کردن باران خانه را و نشان پای گذشتن شتر ماده و در زمین از قوه رفتار و بمعنی رفتار سگ دسیم یعنی نویسنده و جزان
دستهم بضم این فارسی است نام رستم زال دشم یعنی کرده انبار را و بمعنی علف که نخستین بر آید و بوی بردن بطعام و زیر باران
رفتن دوشم یعنی بلاد سخت و هر که بر چوب کنده باشند بجهت انبار غله و ظروف و جز آن و نشان و آبیاری دطم یعنی در گل افکنده
چیزی را دطوم یعنی مرد احمق و نیز زن فراخ اندام دغام یعنی خاک دغم بهر سه حرکت خاک آلوده شدن و مکروه داشتن
و دشوار و خوار شدن دفام بکسر دهن بند دقم یعنی نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حرف را و مخطط بافتن جامه را ذو عت

از جامهای

از جامهای بردیمنی و بمعنی خط نوشتن و بیخچه زنانه دقیم یعنی نبشته و لوحیکه نامهای و قصهای اصحاب کهف بر آنجا نوشته شده بود یا کوه یا وادی
دریا که اصحاب کهف داقم بکسر قاف نویسنده و رقم کننده دکم یعنی برهم زدن کردن ماندن چیزی را و بمعنی برهم نشسته دکام یعنی زکام
توده برهم نشسته دم یعنی خوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن چیزی را و بفتح کریزه چاره پیه و سطبر و دمشک با خاک و آب یا بدریا و صحرا یا
بسیار دام تسخیر کننده و بفتح آن آوردن دمیم یعنی پوسیده شده هر چیز دنم بمعنی آواز کردن و بمعنی زمان نغمه و ترنم آواز کردن
دوم یعنی جستن و حرکت پنهان و خفیف دادن حرف را چنانکه شنیده نشود و نرمه گوش و نام شهری است دهام یعنی ~~جستن~~ گوسپند
لاغر و بفتح مرغی است که شکار کنند و شمار بسیار بکسر بارانهای نرم و ضعیف که دایم بارد دهم یعنی جمع دیم بکسر آهوی سفید و بمعنی دور شدن
و افزونی و زیادتی و استخوانی که بعد از قسمه گوشت مانده باشد و کودو پایه نردبان و کمیت دراز و افزون و تاریک شدن شب و بهم آمدن
شکاف زخم وقت به شدن **مع النون** دبعان بکسر تازه و دو نوع اسب دتن یعنی امتحان و بمعنی بچه خبر و بمعنی نام مردی است از
اهل هند که بعد از ششصد سال ظاهر شد و دعوی صحبت پیغمبر نمود دثان یعنی باران پیاپی دجن یعنی باز ایستادن ستور از چرا و باز داشتن
ستور را از چرا دجون بضم اقامت کردن بجائی داجن بکسر جیم خو و الفت گرفته دجان بضم میدان کردن و چرانیدن ترا
زود ماندن پیکر و افزونی آمدن دجفان بمعنی سخت جنبیدن دجعان بضم جواب سخن باز دادن و ابهای سیه و درآب
کبرها ایستاده باشد جمع رجع است دخان بضم دود کوهی ریزی ادرن بضم تریز که او را طراز و بن آستین گویند ادران
جمع و یعنی برهم بافتن و برهم نشاندن و آواز کوفتن سلاح بر یکدیگر و بمعنی ریسمان جامه و جز آن و آب تنک که از رحم با بچه بیرون آید و جز آن باشد
دذن یعنی جای بلند که آب میان آن تواند ایستاد و بدست گرفتن چیزی با گرانی و بیگانه معلوم شود و بمعنی کنار دذین یعنی آهسته و آ
رمیده و گریزنده و سبک دسن یعنی برس بستن و بمعنی ریسمانی که بان چیزی را به بندند داسن یعنی سین گیاه است مانند سیر
و او را سیر شامی گویند و قاموس گوید گیاهی است خوشبو که او را اطفل گویند و مقیم بجائی بودن و پنجه استاد باکره و در بفارسی شاگردانه
گویند دشن یعنی ناخوانده در آمدن سگ و دسر در ظرف انداختن آن دوشن بمعنی روزن جمع روزنهاست دصن
یعنی تمام کردن و دشنام دادن و غالب آمدن بشناختن چیزی دضیان یعنی استوار و مهربان بکسی و دردناک و صاحب الم
دضوان بکسر خوشنود شدن و پسندیدن و نام خازن بهشت و نام محو بهشت آمده دعن یعنی سست کردن و سپهی
ساختن و دردسر دادن آفتاب کسی را و بمعنی سستی و نابلد و خود را برون جمع دغن یعنی گوش دادن و قبول کردن سخن
کسی و خوردن و نوشیدن و میل طبع بچیزی دقون یعنی دقان بکسر ضاد زعفران دکون یعنی میل کردن بچیزی ساکن

آرميده شده دكن بضم جانب تورتن چيزي دتوي دكين بفتح محكم واستوار ومرد آهسته وآرميده دكبان بضم سوار
جمع راكب دمان بضم وتشديد ميم دانا ودرمنه يعني ارستان وبفتحتين نار دن بفتح وتشديد نون دنان بفتح
آواز كمان وقت انداختن تير وهر ناله حزين دوه بضم سخن دومان بضم شهريست بطبرستان ونام ملكيست وجز آن
دوان بفتح روح وجان وجاري دوين بضم روناس وبفارسيه بدنيز را گويند كه حربه كار كند دهن بفتح گرد كردن
چيزي دهون بضمتين هميشه وثابت بودن داهن ثابت ودرهم گرد كننده ولاغر از شتر ومردم دهين بفتح گرد كرده
شده دهان بكسر گرد ها كرده وبستن تباخانن سب وجز آن دهبان بضم ترسيدن وعابدان وترسايان جمع راهب است
دين بفتح مهر كردن وزنگ وچرك گرفتن وغالب شدن گناه بركسي وخبيث ودرست نفس كشيدن وبكسر افتادن در
چيزي كه برآمدن از آن نباشد ديحان بفتح روزي وفرزند وبرگ كشت وعضو ساق آن وگياهيست سبز وخوشبو رياحين جمع
ديعان بفتح اول بهترين هر چيزي وريعان الشباب اول جواني دياهن بكسر چرك آهن ديمن بكسر مكر وحيله وغدر
دايكان بكسر لغتت مع الواو دبو بفتح باليدن وافزون شدن وبرلنبيدن برآمدن ونفس تنگ شدن در
دويدن وجز آن دتو بفتح استوار وثابت بستن ودست كردن ودلرافي كردن دبر اشاره نمودن دحو بفتح گسترانيدن
وهميا گردانيدن وجلوه شدن مار دخو بفتح بهرسه حركت نرم دست از هر چيزي ومرضيست داسو بضم ساي خارپشت
دسو بفتح وبضمتين استوار وثابت شدن وايستادن دعو بفتح يك بركشتن از ناداني وكشيدن خود را از آن دفو
بفتح جامه را اصلاح وآرميده كردن كسي را دهو بفتح براه نمودن ودهشته وزمينهاي بلند وزمينهاي پست دكوچه وراه آب محله كه
از آن روان شود وزن فراخ اندام ومرغ كلنك ديو بكسر مكر وفريب مع الهاء دابيه بكسر باي جاي كه آب
كنند از چرم وبلغار سازند دابطه بكسر پيوند دازيانه باديان دحبه بفتح نقصان خانه دانجه بكسر با
نسيم رده بفتح صف رسته بضم بيرون آمده وصف بازار رشيقه بفتح بلند وابدار دكوه بفتح پاره
از جامه كهنه وسوده چادر كهنه دكبه بضم زانو دوبه بضم نحت دبقه بكسر رشته دله بفتح بسر خوردن شتر
آب وعلف را وتنها شدن دنوه بضم والكسر نيز دانه و دنيه بفتح جمع دبمعني فراخي بلش نيز آمده وجز آن
مع الياء داي انديشه وتدبير دبي بفتح بر وزن صاحب راي وتدبير دوفري وضعف كه بار كسي باشد وخود را باد بما به
واعانت در شعر وجز آن بمعني بكسر نيز آمده ومار بزرگ وجامه كه واسرده شود براي فروختن دباني بفتح دبي بكسر وتشديد با خدا شناسي

دباعي بفتح

دباعي بضم كلمه چهار حرفيست از شعر وبفتح اسب وگاو چهار ساله كه پا در پنج نهد وگوسفندان سه ساله كه پا در چهار نهند وشتر
شش ساله كه پا در هفت نهد دقي بفتح برمرد گريستن ومحاسن او را شمردن وشعر در او گفتن داجي بكسر جيم مهيا دار
شدن داسي بكسر سين ثابت واستوار دسي بفتح خدمتكار مقرب داشي بكسر رشوه دهنده و داضي
بكسر خوش شدن وشدن دضي بفتح وتشديد يا پسنديده كه از آن ديگري خوش شود وشود دعي بفتح چريدن وچرانيدن وكمه باني گردن
دلبر كسي است كه ستور را از اچرد داعي بكسر نگهبان وحاكم وشبان دافضي بفتح فا غير مذهب وغير دين داقي افسون كننده
دقي بفتح انداختن وتهمت نمودن دامي بكسر تير وسنگ اندازنده وتهمت نماينده دعاني بضم آنچه منسوب بروح باشد
كه قوت روح بود در لطايف وپاكيزگي داوي بكسر داور روايت كننده وسيراب شونده دوي بفتح وتشديد يا حرف قافيه كه بنا
مدار قافيه بر آن نهند دابر بزرگ قطره وسيراب شده دهاوي بفتح نام نغمه ايست از موسيقي دهي بفتح نبند وچاكر دي بفتح
والكسر سير شدن ونام ملكي است باب الزاء مع الالف زبانا بضم منزليست از منازل قمر وصاحب قاموس گويد زباناي كژ
كجيست روشن زجا بفتح وبضم زمينهاي پشتهاي بلند كه سيل بر آن نرسد ومغاكها در زمينهاي پشتهاي بلند جمع زجه است يعني مكان دور وسوار شده
كار زكار بفتح باريكه اندام او پر موشد وحادثه سخت ونام نسيست كه پادشاه جزيره بود زدا بفتح صيقل دادن وپاك نمودن زنگ وجز آن
زبرقا بفتح نام زنيست كبود چشم از قبيله جدس كه سوار را از سه روزه راه ميديد واز اين جهت خاقاني گويد مع چشم زرقا كشيد كحل عيب
زكا بفتح افزون شدن وباليدن زلفا بضم مرتبه ومنزلت زملي و زمجي بكسر ارزه دم مرغ ومحل روييدن دم زنا
بكسر جماع كردن با زن غير حلال وبفتح كوتاه وتنگ وبهم آمده وباز دارنده بول زونا بضم بر وزن طوبا گياهيست كثير النفع كه در كوهستان شهر
قدس ميباشد زورا بفتح چاه زورق وقدح وظرف نقره ومقام در رودخانه ودجله وشهر بغداد وبازاريست زوايا بفتح كنجها جمع
زاويه زهرا بفتح زن سپيد روي ودرخشن وماده گاو وحشي ولقب دختر حضرت رسول ص زيبا بكسر نيكو ومقبول مع الباء
زبب بفتح وبفتحتين دراز شدن وبسيار شدن موي وبسيار موي شدن روي شتر ونزديك شدن آفتاب بغروب زب بضم
قضيب وريش وپيش ريش بز را گويند زباب بفتح موشان بزرگ كه چيزي نشنوند وبعضي گويند مگس است زبابه جمع وجز آن
زبيب بفتح مويز وانجير خشك كرده زرب بفتح كازه صياد وجايگاه گوسفند وبكسر نيز آمده زرنب بفتح گياهيست
خوشبو وزعفران يا خوشبوي ديگريست زعب بفتح بريدن وپر كردن ظرف وجز آن ودور كردن زغب بفتحتين موها
بكه زرد وچوزه مرغ وموهاي كوچك ونرم زقب بفتح درآوردن چيزي در سوراخ وبفتحتين راه تنگ ونزديك وجز آن

ذهاب

ذهیب بفتح موبز مع التاء زاویة کنج وفراهم آوردن زاجرات رانندگان و بازدارندگان و مراد
بزاجرات که در قرآن است فرشتگانند زبرة بضم آهن پاره و کتف برد و دو ستاره است روشن بر دوش اسد واقع است که منزل
قمرست و موی انبوه که بر دوش شیر درنده و جز آن باشد زبدة بضم سکه و خلاصه هر چیزی زبیدة بضم نام زن هرون الرشید
زبانیة بضم جنی و آدمی سرکش و سخت و شرطی بخ چادرش و مالک دوزخ زبانیه جمع زجاجة بضم آبگینه شیشه زجرة بفتح
فغان سخت و آواز صور زخرجة بفتح دور کردن و راندن زحلوفة بضم جای لغزیدن و سرا شیب که کودکان در کنار دریا سازند
و بران بلغزند و بفارسی او را سجه گویند زحت بفتح رنج و سختی و انبوه زخرفة بفتح آراستن دروغ و هرچه باشد و تلبیس
و تدبیر کردن زرامة بکسر آهسته و ذری ذردشتة بفتح و بضم نام شخصی است که ادعای پیغمبری نمود و مذهب گبران ازوست زرافة بضم زا
بفتح جانوریست که بتوی بی عرب بشد و بفارسی شترگاو گویند و شترپلنگ گویند چراکه گردنش مانند گردن شتر ماند و سمش مانند سم گاو و رنگش به پلنگ
و گروه مردم زشت بکسر دویدن و کار بد کردن زفرات بفتح قطرات زفت بکسر پر کردن و خشم کردن و بکسر قیر که کشتی
و ظروف مانند آن آب در یا نیاید و او را قار نیز گویند و یا چیزیست مانند قیر که از میان هیزم سوخته و بطور بم پخته زقة بضم و تشدید قاف دانه
دانه که طایر یعنی مرغ از گلو بر آورده در دهن بچه انداز بند و اردو بکه بسبا در امچه در دهن طفل کنند و مزیست کوچک زکت بفتح پر کردن
مشک و جز آن زکوة بفتح ده یک از مال که در راه خدا بدهند زاکیه و زکیة بفتح پاک بودن زلفت بضم درجه و منزلت
و نزدیکی و پاره از شب و بفتحهای صوضی پر آب و کاسه و خم سبز رنگ و دشت هموار و زمین درست سنگلاخ زلة بکسر و تشدید لام لغزش و
سکت لغزان و بضم بخ نفس و بفتح حرفت و صناعت و بضم برآمده و اسباب و زمینی پر غله و طعام عروسی و گناه و آنچه از طعام کسی بردشته شود
و این لغت عراق است در عرب زلزلة بفتح جنبانیدن و لرزانیدن زلات بکسر خطاها زمخة بضمتین خشن و ناهموار
زمانة بفتح روز کار رد آلتیست که در حیوانات پیدا می شود و انکار شدن زمرة بضم گروه زمارة بکسر نی نوختن و بفتح
و تشدید میم زانی زنا کننده و ینی که او را می نوازند و قلاده سگ زمزمة بفتح سخن گفتن مجوس در وقت طعام خوردن و آواز کردن
رعد و بکسر گروه آدمیان زنانه بکسر قبیله است از مغرب زمین ازانیست زبان منجم در زمان مهدی زندقة بفتح بی دین و
ملحد شدن و از شرع سر پیچیدن زنادقة بفتح جمع زورة بفتح حور شدن و یکبار زیارت کردن و دوری ذریعة
بفتح نام مهتریست از جنیان و کرد باد زهومة بفتح بیناه شدن زهرة بفتح خوب و آراسته و تازگی و بضم سپیدی و رنگ بیلا
از قریش و شکوفه زرد یا مطلق شکوفه و موضعیست بمدینه و ستاره است زهادة بفتح دال پرهیزگار شدن و عبادت کردن
زیتونة بفتح درختیست که از آن روغن گیرند و نام موضعیست بشام زیت بفتح روغن زیتون در طعام کردن و جز آن

زیادة

زیادة بکسر در یافتن مقام نیکو زینت بکسر آرایش نمودن مع الجیم زاج بمعنی زاک و قاموس گوید نمک است
زبرج بکسر اندوه و نیل زینت از جوهر و قماش و ابر اندک که سرخی داشته باشد زج بفتح سر نیزه و آهن ته نیزه زجاج
جمع و شتر مرغها کام فراخ و دور نهند جمع همگانهای تیر و بفتح نیزه زدن و تیر انداختن و دویدن شتر مرغ و بضم آبگینه و لقب شنیده است و
زجج بفتحتین باریکی ابرو و درازی آن و کام فراخ نهادن زلج بفتح لغزیدن و جای لغزیدن زمج بفتح پر کردن و بفتحتین خشم و کرفتن
و بضم مرغیست که بفارسی او را برادران گویند زیرا که چون از کرفتن شکار عاجز شود از برادران خود اعانت طلبد زاجج و نیز زاجج
و زنج بفتح و الکسر زنگیان زنوج جمع و بفتحتین تشنه شدن یا پیچیده شدن رودها از غایت تشنگی چنانکه نتوان آب خوردن و
زوج بفتح جفت شوهر و زن و قرین و پوشش که بر هودج افکنند زیج بفتح بر غلانیدن و بر فسار انداختن میان کس و بکسر رشته که
بنایان طرح عمارت بآن کنند و علمیست در حساب نجوم و استخراج و استنباط احکام از آن کنند مع الحاء زح بفتح دور کردن و
زمح بضم مرد بالا درشت موی و فرومایه زیح بفتح دور شدن و فرومایه رفتن مع الخاء زخ بفتح و راندن و جای تنگ
راندن حدی کننده شتر را بر جستن و خشم گرفتن و در خشیدن زخیخ و زخ بکسر درست بر و سنگ معروف و آن سه قسمست سفید
و سرخ و زرد زلیخ و زلخ بفتح جای لغزان و تیر بر انداختن و نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن زمخ بفتح بلند شدن و تکبر کردن
زنخ بفتحتین متغیر شدن و مزه گردانیدن روغن و طعام و بفتح و کسر نون روغن گنده و جز آن و چانه زیخ بفتح دور شدن و ظلم و جور کردن و
مع الدال زاد بفتح ترسانیدن و بفتح الف توشه راه زبد بفتح اندک دادن و سکه خورانیدن و مشک جنبانیدن
تا مسکه آن بر آید و کف دهن و بضم شیر و بفتحتین کف آب و سیم و زر زبید بفتح شهریست و قبیله است زباد بکسر خوشبوییست
معروف که از گربه صحرائی گیرند و شتر که از آن نفع توان گرفت و گیاهیست زبرجد بفتح جوهریست سبز رنگ و بر زمردی مانند و مروارید
و زمرد از انهاست زدود بضمتین صیقل زده و زنگ کرده زرد بفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن و زره بافتن و درهم
انداختن حلقهای زره بافته زراد بکسر رسنی که در گلوی شتر کنند تا نشخوار بیرون نیاید زرود بفتح زره زرود بفتح موضعیست بی
آب در راه مکه زرادند بفتح دارویست معروف و آن دو قسمست دراز و گرد و موضعیست نزدیک مدینه زرنباد
بضمتین دارویست زغد بفتح زاسخت بانگ کردن شتر و فشردن مشک تا از مسکه از دهن او بیرون آید زغید بفتح
فشرده و مسکه بیرون آورده از مشک زند بفتح بند دست و چوب بالائی یا آهن آتش زن و زننده سنگ یا چوب زیرین چقماق
زناد و ازناد جمع و نام شهریست به بخارا زندورد بفتح دارویست معروفی باصفهان زود بفتح توشه دادن

ذهد بفتح بریدن درخت خرما و تخمین کردن خرما و غله بقدر کفایت و بضم رغبت گردانیدن از چیزی و نخواستن چیزی و بفتحتین زکوة و جز آن
و عبادت ذهید بفتح اندک اندک خوار و داری تنگ و تنگ خلق ذاهد تنگ خلق و آنکه رغبت و خواهش دنیا نداشته باشد و جز آن
ذهاد بفتح زمین خشک و تر قید که باندک باران سیل از آن روان شود و بضم زاهدان زید بفتح نام مردیست و افزون شدن
و افزون کردن زیاد بکسر افزون و نام مردیست مع الدال ذمخ بفتحتین مضموم و زمرد که او را زبرجد نیز گویند
و ناحیه ایست بمصر مع الراء زبر بفتح بانگ کردن و بانگ برزدن و باز داشتن و راندن و برآوردن گرد سنگ و
سنگ انداختن و نوشتن و عقل سبک و توانا و محکم و سخت و بضم حرف و خط که در لفظ می آید نبشته است بکسر کتاب زبور بضم جمع و بفتح کتابها
و صحیفها و آهن پاره ها و پاره های هر چیز و کتاب حضرت داود ع زبیر بکسر با نوشته شده و سنجیده و بلا و نام کوهیست که خداوند عالم با موسی ع در آنجا
سخن میگفت و نام صحابه ایست زجر بفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و مرغ فال گرفتن و انداختن ناقه آنچه در شکم او باشد و جز آن
زحیر بفتح آواز نفس که بنالش باشد و نفس سخت برآوردن و کشیدن و پیچش شکم چنانکه خون می گسسته باشد زحار بضم زحیر و درد
که شتر را بود زحر بضم و بفتح جا بخیزد و جز آن زخر بفتح پر شدن دریا از آب و پر کردن چیزی را و بالیدن و انبوه شدن گیاه
زخار بفتح و تشدید خا دریای مالامال که آب از ساحل بگذرد زر از جمع زر بکسر و تشدید را کوی گریبان از ار جمع و نام مردی تابعی
و بفتح کوی گریبان بستن و گزیدن و آس کردن و برکندن موی و تنگ شدن چشم و نام مردیست زر بفتح طلا زرد و سع دارد چشم
زریر بفتح گیاهیست زرد که بدان رنگ کنند و بمعنی در اصل فارسیست و عرب اسپرک نیز گویند و هر دو کبک و سیکبار و برافروخته شدن
و سبز شدن چشم زعر زعر بفتحتین میوه درختیست که او را سار گویند و بضم میوه ایست صحرایی که تفاح بری گویند و زیر میوه ایست خرسی گویند
زعرور بضم نوعی از میوه ها و بعضی گفته اند کنار است زعر بفتح کم موی شدن و زمین کم علف زفر بفتح غضب کردن
و کثرت و افراط هر چیز زفر بفتح نفس بجوی کشیده و بعد از نفس برآوردن و بازداشتن و آب را نخوراندن و کشیدن آواز و افر
افروختن آتش و بکسر بار و مشک درخت و اسباب مسافر و گروه و بضم شیر و مرد دلیر و دریا و جوی بسیار آب و بخشش بسیار و آنکه بار برکنار
بردارد و دست چیم دیگر زافر و زافره بمعنی گروه نیز آمده زفیر بفتح دم بجو کشیدن و بعد از آن بلند کردن شک و آشکار
و فاش کردن سخن و برغلانیدن کیسه را بر کیسه و بفتحتین کم مروتی شدن و بفتح و کسر میم اندک موی و کم مروت و بضم گروه های پراکنده و
متفرق از مردم و جز آن جمع زمره و بکسر سخت و شدید زمار بکسر بانگ شترمرغ و بفتح نیز جمع زمیر و زامر کالاه و کوزه
و صاحب جمال و بفتحتین درختیست بخوارزم مولد صاحب کشاف زمهریر بفتح سختی سرما و بمعنی قمر نیز آمده و جایی است در آخرت بسیار سرد

زنر بفتح

زنر بفتح پر کردن و زنار پوشانیدن کسی را زنار بضم و تشدید نون ریسمان که نصارا و مجوس و سایر کفار بر گردن بندند زنانیر جمع
و سنگ ریزه ها و مگسهای کوچک و نام جاییست و نام زنبوریست زنبور بکسر و ضم مگسیست معروف که بغایت گزنده میباشد زنابیر
جمع زنجبیل بکسر آنچه از زدن انگشتان برآید و بفتح آهن حلقه حلقه که بهم پیوسته باشد زنجار بکسر زنگار زنهاریست زور
بفتح زیارت کردن و میان سینه و بالای سینه یا جایی که استخوانهای سینه بهم یکدیگر رسیده اند و شاخ خرما که برگ بر جا آورده باشد و بلقب زیارت کنندگان
و بضم دروغ و شرک و هر چه بغیر از خدا پرستند و مجلس سرود و عید نصارا و یهود و رئیس قوم و قوت و توانایی زائر و زایر جمع
زیارت کنندگان زهور بضمتین روشن شدن چراغ و کوکب و آتش و بالا گرفتن زاهر و زهر جمع و زهرة
نیز جمع و بمعنی شکوفه و زهر بفتح سم که کشنده باشد زاهر روشن و بلند شده زیور بکسر آرایش کردن و زیر
بکسر پیشتر زینهار بکسر امان خواستن مع الطاء زراط بکسر راه و جایی که بر سر و رخ باشد و صفت آن در صحیفه
معلوم است زخرط بفتح آب بینی که سفید و ستبر باشد زط بفتح صنف ادمیست مع العین زرع بفتح
رویانیدن و کاشتن و کشت کردن و کرز کردن زارع کشت کننده زلوع بفتح برآمدن آفتاب و بلند شدن آتش و
زلع بفتحتین تباه شدن جراحت و شکافته شدن دست و پا زمع بفتحتین مردم فرومایه و دوستی خوردن و بجو شدن و
زمیع بفتح شتابنده و مرد دلیر و نیکو رای و جز آن زوع بفتح مهار شتر و اسب جنبانیدن تا تندرو زیلع بفتح و زغ و
شهریست بکنار بحر حبشه و مهره ایست حلق خورد و سپید که مانند خسته خرما شکافی دارد و از دریا برمی آید و او را بفارسی شهرواخوانند
مع الغین زاغ کلاغ کوچک سیاه که اندک سپیدی دارد زلوغ بضم برآمدن آفتاب و بلند شدن آتش زیغ
و بفتح زالیدن کردن و بانگ برآوردن کشیدن ناقه بهار زیغ بفتح میل کردن و کند شدن بینایی و گردیدن آفتاب میل کردن از حق و
و شک نمودن در چیزی زیغ جمع مع الفاء زاف بفتح زهر کشنده و مرگ ناگهان و جز آن زحف بفتح بکر
سوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بضم رفتن جوان زاحف تیری که نزدیک نشانه بر زمین آید بعد از آن بهدف برسد و
سالخ که ننا کند و آن چهار قسم است که چهار صفت عیوانی گویند زحاف بکسر افتادن و ساقط شدن در شعر حرفی میان دو حرف
پس نزدیک شدن یک حرف از آن در حرف دیگر و آن شعر را مزاحف خوانند زخرف بضم زر و هر چه آراسته و آبادان و کمال خوبی
چیزی و خوبی کلام بدروغ و مبالغه زخارف بکسر گسترها و آرایشها زخارف الدنیا یعنی آرایش دنیا و زخارف الماء راه روی آب
و زخارف الارض گیاه های زمین زنگار رنگ و زخارف پرنده هاء کمس که برآب باشند زحف بفتح فخر کردن و تکبر و جز آن

ذرقف
بعجیمی در روایت

ذرف یعنی بشتاب رفتن ناقه واهسته رفتن مرد وبمعنی تازه شدن جراحت بعد از به شدن ذعف یعنی کشتن کسی را
چنانچه همانجا بمیرد ذعاف بضم زهر بغایت کشنده ومرگ ناگهانی وجز آن ذؤاف یعنی بهمزه ذف بکسر وتشدید فا هرهای
ریزه ودرم سبکه باشد ویعنی باد وزیدن وشتاب رفتن وعروس بخانه شوی فرستادن وعروسی کردن زفافی جمع ذفیف
یعنی ذفوف بضم شتاب رفتن ودرخشیدن برق وکشادن مرغ بالها را ذلف یعنی نزدیکی ومنزلت وپاره از شب
وساعات آخر شب وبکسر مرغزار وبمعنی پاره از شب یعنی نزدیکی درجه وحوضهای ذنجرف بمعنی شنگرف وبضم
نزاید ذوف یعنی واکردن مرغ بالها را ودست رفتن ذهف یعنی سبک شدن وسبک ساختن چیزی را وجز آن
ذهوف بمعنی خوار شدن ونزدیک شدن ودروغ گفتن وهلاک شدن ذیف بکسر زر ناسره وناروا
یعنی خرامیدن وبضم دم کشیدن کبوتر بر زمین گرد ماده گشتن وبانگ کردن وناروا شدن درم جهت غش وجز آن
مع القاف ذبق یعنی موی ریش برکندن وانگیختن چیزی بچیزی وبند کردن کسی را ذادوق بضم دال عاید کردن
ذرق یعنی برانه زدن یعنی نیزه گاه وپس انداختن پالان را وسرگین انداختن مرغ وکم دیدن چشم چنانکه سپیدی او ظاهر شود

ذرّاق
یعنی وتشدید را غیره

وچکانیدن دارو بکار رونا پیدا شدن در یک توده وسنانهای نیزه وپیکانها وآبهای صافی جمع ازرق وبمعنی کبود چشم ونام مرغیست شکاری
وصاحب قاموس گوید بالتخفیف است خورده زراریق جمع ذعق یعنی بانگ وفریاد کردن وبمعنی ترسیدن وبیهوش شدن در حالت نشاط
زعاق بضم شور که نتوان خورد ذق یعنی وتشدید قاف دانه خورانیدن مرغ جوجه را بدهان وبضم شراب وبکسر مرکب آب ذقاق بضم
کوچه ویعنی آنکه طعام در دهان داشته باشد وآب خورد وبکسر نگهدار آب ذلق یعنی موی سر تراشیده وبمعنی هموار کردن که قدم در آن
بلغزد وبچه افکندن ناقه وموی ستردن ویعنی وکسر لام مرد زود خشم وآنکه پیش از وقت انزال کند ذلیق یعنی بچه افکندن وبچه افکنده
وموی سترده ونوعی است از شفتالو است به ربله که اورا شفترنگ گویند ذمق یعنی کندن ریش وکشودن لقمه زناق بضم
زیر کام وروسه است یعنی پوست باشد زیر کام وبکسر حلق وطوق بند زنان ویعنی زنق است وسر پیکان وبمعنی عقلهای تمام غیر ناقص
زنق بمعنی جاروب وجز آن ذندق یعنی والقم آنچه از چوب وچرم سازند ودر آن چیزها گذارند زنان هند جمع ذنلیق
یعنی محکم واستوار ذنبق یعنی گلاب خوشبو بمعنی زنبق است ودر یارو روغنی یاسمین ذندیق یعنی آنکه ایمان بحق تعالی
آخرت نداشته باشد ودر باطن کافر باشد ذورق بمعنی کشتی خورد ذهوق بضم کنده شدن استخوان واز مغز بیرون شدن
مغز برآمدن جان وپیش شدن اسب از اسبان دیگر وپیش شدن کسی ودنیت شدن وهلاک شدن وتیر گذشتن از نشانه ویعنی

بنت شونده

نبت شونده وهلاک شدن وتیر گذشتن از نشانه ویعنی نبت شونده وزنده وچاه عمیق ذاهق بکسر هاء پیش شده وبمعنی زمین
پست هموار وبمعنی زانبیک وجایکه ذهاق یعنی ظرف ذنکوار ذیبق بکسر صوب یعنی سیماب ذیق بکسر گریبان وحلقه است
بنیان بور ونام مرو است مع الکاف ذحک یعنی مانده شدن وبجای مقیم گشتن واز چیزی دور شدن ذرک بمعنی
بد خوشده ذراغنک یعنی زمین ریگزار ذک یعنی وتشدید کاف نزدیک بهم گام نهادن از ناتوانی ولاغری وبضم یعنی مانده و
ذکیک یعنی رفتار وگام بهم نزدیک نهاده ذولک یعنی رفتار کلاغ وجنبانیدن دوشها در رفتن وخرامیدن وبضم
مهر است بیبنی ذهک یعنی سخت جستن باد چنانکه زمین را بر درید وکوفتن میان دو سنگ ذیلک بمعنی غلام خوش صورت
مع الام ذبل بکسر سرگین ویعنی قوه واصلاح دادن زمین را بسرگین ذبیل بکسر زنبیل باشد وبمعنی سرگین نیز آمده ذابل
بکسر مردگاه ذبول یعنی سنگ وزنه ذجل یعنی انداختن وفرستادن کبوتر نامه بر وبار داشتن ذخیره زدن وبضم گروهای مردم وبمعنی
بازی وبانگ کردن وکیسه را ابدی در آوردن وکیسه را ابدی در آوردن وآواز سحاب ذحل یعنی زاید شدن وماند شده وبضم وحلق آنکه
از کار روز رسید ونام ستاره است وعلم حلزنام منجمان است زعل بمعنی نشاط ویعنی وکسر عین سخت گرسنه وشادمان زغل یعنی
وتشدید لام یکباره ریختن وانداختن وشیر دادن ودر طفلت ذکال یعنی زغال ذل یعنی وتشدید لام ذلل وذلیل
یعنی لوبیدن زبان در سخن گفتن ویار در کار وزلت بمعنی نقصان که جرد در تاید وجای لغزش نیز آمده ذل بضم ذلزال بکسر زلزله
وجنبانیدن ویعنی لرزه وجنبش ذلازل جمع ذلزل بعینه کم شدن درم در وزن وزند کشتن ونعمت دادن وعطا کردن وجز آن
ذلال بضم آب خوش ذنبل یعنی دودیدن چنانکه میدی تکی وشته باشد وبکسر ردیف وبمعنی ذمبل یعنی زنجبیل وشراب
وچیزیست دریست ذبیل بکسر چیزیکه از پوست خرما وی بافند ذنده فیل یعنی این فارسیست یعنی پیل بزرگ ولقب احد جام
ذول یعنی شکفت ومرد بزرگ ظریف که شگفتها نماید ومرد دلیر وچرخ نکار ذوال یعنی گشتن از جایی بجای دور شدن از جایی
دنیت شدن وآنکه در رفتن بسیار حرکت کند ذیل یعنی دور کردن وپاره پاره کردن وجدا کردن وبمعنی دوری آنها از یکدیگر وجز آن
ذیال بکسر آب شدن مع المیم ذحم یعنی ذحام بکسر انبوهی کردن وتنگ کردن ذخم یعنی دور کردن و
بمعنی کنده شدن گوشت زادشم این فارسیست نام پدر افراسیاب ذرقم یعنی بسیار کبود چشم ذرم
یعنی از میان شاشیدن کسی را بر خیزانیدن وبریده شدن نخن ویعنی امر خوار اندک جماعت ومرد بی نحو وبیجید وجز آن ذعم بهر سه حرکت و
مشهور از آن ضم است گفتن حق وناحق ودروغ گفتن که در آن تردد باشد ومرد اعتماد نباشد ویعنی ضامن شدن وبمعنی طمع داشتن و

وضمان و پیشوا و رئیس قوم و آنکه از جانب ایشان سخن کند زعیم بفتح جمع در شیر قوم زعوم بضم فرو مانده بیک در سخن و بفتح آنکه
به سخن در ماند زقوم بفتح طعامیکه در دوزخ باشد مکه نیست و درختیست معروف که در صحرای عرب شیرها کنده دارد و درختیست در دوزخ
که از آتش رسته زقم بفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزی زکام بضم پریدن اندران فضلاء سر دماغ از راه بینی و نزله زلم بفتح
پر کردن ظروف و کم کردن عطا و بریدن بینی و عطا کردن و بفتحتین تیر قمار و سم چهار پای گوسپند و گیاهیست که تخم و شکوفه هیچ ندارد و دیز
زمام بکسر مهار و رسنیکه چوب در بینی شتر کنند زم بفتح تخت استوار کردن و پر کردن مشک و پر شدن و بر داشتن سر او مهار
کردن شتر را و روال کردن نعلین را و بضم موضعیست زمزم بفتحتین چاهیست نزدیک کعبه آب زمزم یعنی آب بسیار و شهریست بکوهستان
و بضم هرچیز اکروه آدمیان و شتران بزرگ دار زنم بضم و تشدید میم نام پدر ساریه صحابه و بفتح نیم زنیم بفتح حرام زاده زهم بفتح
پیه و بوی بد و بفتحتین چرب شدن و ریم کردن و بفتح اندک و بکسر ها فربه بسیار پیه مع النون زاکان قبیله ایست از عرب که
ساکن قزوین شده بودند و عبید زاکانی از ایشانست زبن بفتح باز داشتن و بر دفعان خرما بر درخت و کلده اند خان شتر و بکسر جاست
و بفتحتین ناحیه و جانبه که بلند اندازه چه بزند چنین چله زبون بفتح شتر لکد زن و جنگ سخت که مردم را باز دارد و دور کند و
زبانیان بضم و شاخ کژدم و دو ستاره ایست در دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمر است زبرقان بکسر اول و ماه و مرد
اندک ریش و لقب شخصی است زجن بفتح درنگ کردن زرجون بفتحتین شراب از کول و زرنیخ است سرخ و درخت
انگور زرقین بکسر و بضم حلقه زنجیر زرنیان زرقان بکسر نام قریه ایست از سمرقند زغن بفتحتین زاغ چه را گویند
زفن بفتحتین پای کوفتن و بکسر سایبان که بالای سطح خانه زنند تا از حرارت و تری و شبنم ایمن باشد و شاخ خرما از هم جدا کرده
که با هم کنند و جمع زقاق بکسر چنگها و کوچها و بازار و علم و به معنی اکلیل جمع زقاهست زرفاق زکن بفتحتین دانستن و
در یافتن و ظن غالب بچیزی کردن زمن بفتحتین روزگار و وقت بفتحتین زمان و به معنی آفت نیز آمده و بفتح و کسر میم مرد بر جا
مانده مبتلا شده و کوفت رسیده زن بفتح و تشدید نون حکم شده اذکان یک پایه بکسر بردن و بکسر باشش و بفتح زن غیر مرد
زندخوان بفتح فارسیست یعنی بلبل و فاخته که آن حیوانیست زندان بکسر حبس خانه و این فارسیست زوبان بضم
فارسیست و تیر جرسه جنگ زهدان بکسر بچه دان که در شکم ماده باشد زون بضم بت و هرچه از آن باز زنند و بجا آنچه پرستش و درد
گواه و بفتح نیز آمده و موضعیکه در آنجا بتان جمع کنند و آرایش زین بفتح آراستن و بکسر چیزیست که بر پشت اسب نهند سوار گذارند بفارسی
زیتون بفتح درخت معروف و نام مروریست و مسجدیست در دمشق و شهریست بچاه و کوهستانیست بنام زیواکن

بکسر فارسی است

بکسر فارسیست و آوازیست در موسیقی مع الواو زهو بفتح دیدن روی منظر خوب و گیاه تازه و شکوفه گیاه و باطل و دروغ
دروغ و خرمای غوره رنگ گرفته و بکسر کبر کردن و سبک و خوار شمردن و رنگ گرفتن خرمای غوره و نازیدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند
شدن درخت خرما و بستان شیر دار شدن میش را وقت زاییدن زقو بفتح در بانگ مع الهاء زه بکسر زه کمان و
زه گریبان و بفتح فرزند و تحسین و آفرین زخه بفتحتین سازیست که او را مضراب گویند زرافه بفتح و تشدید را جانوریست که او را
شتر گاو پلنگ گویند زبیده بضم نام زن هارون است زرناسه بفتح و تشدید را فارسیست یعنی زر خالص زلزله بکسر
جنبیدن زمره بضم جماعت متفرقه مردم زموده بفتح و بضم نقش و نگار زله بکسر بخیده زندقه بفتح کافر و بیدین
زوایه بفتح کسی جمع زاویه زاویه بکسر واو کوشه خانه زهره بضم ستاره ایست زیکاه بکسر کسی را مغول کردن
مع الیاء زانی بفتح و تشدید یا بالشهاد کستر و نهار زهی جمع زکی بفتح پاک بودن زمی بفتح زمان زهی بفتح کلمه تحسین
زی بفتح فراهم آوردن و بکسر جامه و لباس باب السین مع الالف سباء بفتح و الکسر شراب خریدن برای فروختن و
شهر بلقیس و مردیکه عامه قبایل عرب بدو منسوبه پدر عبدالله و بکسر و بفتح شراب فروش و شراب سبی و سبا بکسر اسیر گرفتن
و شراب از جایی بجایی بردن و دل بردن عاشق را معشوق سبایا بفتح اسیر گرفته شدها سجا بفتح نیز پسندیده و جز آن با
سجایا بفتح خویها جمع سجیه سحا بکسر و سکون حا چیزیکه بر نامه نامه بچسپند مهر و بچه است و بکسر اهر گیاه است خار دار که زنبور
عسل او را خورد سحنا و سحناه مرح بفتح حرکت آن هیئت و نار یکی و نرمی شده و تازه گی رنگ سخا بفتح جوانمردی و
شهریست بمصر سدا بفتح کذا الله و مهاکرده شده و تار جامه خلاف پود مفرد جمع سدرة المنتهی درختیست در آسمان هفتم
سرایا بفتح نو جهان لشکر که بجایی فرستند جمع سریه سرای بفتح لب رفتن سرا بفتح درختیست که از درخت کمان سازند
و تشدید را بسیار در شب سیر کنند و شادی و نفع خلاف ضرا ساد خاص سامره به تشدید و سرهم و این بضم مرد و شهریست
معروف بنا کرده معظم سعدا بضم موتی سغا بفتحتین خاک که باد بر دارد و پراکنده کند و وزیدن باد سفا بفتح
داد رسته سقمونیا بضم گیاهیست که رطوبت میان آن سهل صفر است در کتب آن را سقمونیا گویند و بفارسی محموده گویند و جز آن
سقا بکسر مشکیکه در او آب یا شیر کنند و به تشدید قاف آب دهنده و نام مرغیست که در زیر گلو آب نگاه دارد سقیا بضم جمع و
سکبا بفتح ترش روی و چیزیکه از سرکه پزند سکنی بضم ساکن شدن بجایی سکارا بضم و الف مستان سلوی بفتح
نام مرغیست که او را سمانی گویند و بفارسی او را بودنه خوانند سلماء بفتح نام زنیست معروف بحسن و یکی از دو کوه و قبیله است

از بنی دارم سلا بفتح خار خرما و پیکانیست بشکل خار خرما و نام مرغیست سماء بفتح آسمان و سقف خانه و سایه بان و ابر و باران
و پشت اسب و گیاه و اسپ است سناء بفتح روشنی و گیاهیست مسهل معروف که او را سنا مکی گویند و نوعیست از جامه حریر و نام قبایست
که پیغمبر صلعم در آن جا حرب بلاج کردند و نام شاعریست سوء بفتح اندوهگین شدن و بد کردن و بضم اندوهگین و بدی و آتش و برص
و هر آفت که باشد سواء بر وزن جلی و بد کردن و بدی و آتش و برص و هر آفت و نیز میان چیزی و برابری و قلعه و کوه و میان روز
سودا بفتح سیاه و خلطیست از اخلاط اربعه و نام شهریست و موضعیست نزدیک مدینه سویدا بضم نقطه سیاه که در دل است
سهی بضم ستاره ایست در بنات النعش کبری و صاحب قاموس گوید در بنات النعش صغری است سیماء بالمد نشان و علامت و صورت
بالکسر و تشدید را مفتوح خاصه سینا بکسر سنگیست و طور سینا کوهیست بشام و او را طور سینین گویند سیمیا بکسر علامت
علامت که بدان چیزهای موهوم در نظر آرند و جز آن
باب الباء
سباب بفتح و سکون امر خفه کردن چنانکه بمیرد و سبب
شدن و فراخ کردن مشک و تنگ با ظرف چوبی که در تنگ نهند سب بفتح دشنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بکسر دستار معجر
و رسن و جامه کتان تنگ و بسیار دشنام دهنده سبب بفتحتین رسن و هر چه بآن بدیگری پیوسته شود و پیوند و خویشی و سبب در شعر
بحرف ساکن و بحرکت اسباب جمع سباب بفتح دشنام دادن و به تشدید با بسیار دشنام دهنده سبیب بفتح موی پیشانی و دنبال و
دم و موی [illegible] سبسب بفتح هر دو سین پایان و زمین هموار سحب بفتح کشیدن و بسیار خوردن و بسیار آب خوردن
سحاب بفتح ابر و سحایب جمع سخاب بکسر گردن بند که قرنفل و مانند آن در آن کنند و جواهر در آن
بلند سخب جمع سذاب بفتح نذال و نیز بدال آن گیاهیست که او را انجمن اسم گویند و سداب نیز پوست سرخاب
بضم گلگونه و نام مرغیست که از جفت خود جدا شده تمام شب فریاد کند سرب بفتح شتران و راه روشن و شیشه و بکسر گروه و بکسر
گروه زنان و گله آهوان و مرغان و جز آن و راه و دل و نفس و بفتحتین آنچه از سنگ روان شود و چکد و مسکن جانوران وحشی و مغاک زیر زمین
و بضم چیزیست معروف نیز سباب سراب بفتح آنچه در نیم روز گرما بیابان چون شوره چون آب نماید و او را شیشه آب گویند و شتران
ماده سرب بفتحتین بر یکجهت رفتن و بیرون آمدن سارب بر یکجهت رونده و رهزن رونده سرداب بکسر
خانه زیر زمین موی سرداب سراندیب بفتح شهریست بهند سغب بفتح گرسنه شدن و تشنه شدن و بفتحتین گرسنه
و گرسنگی ساغب جمع سقب بفتح شتر بچه ماده یا نر و ستون خیمه و هر چیز دراز و بفتحتین نزدیک شدن و منزل نزدیک
سقلاب بفتح نام ولایتیست از ترکستان سکب بفتح ریختن آب و ریخته شده و نوعی از جامها و مرد دراز و [illegible]

باران دیر

ریزان و آب تنگ و مرد سبک روح و نام اسپیکه حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شدند و بفتحتین نوعیست از درخت خوشبو و لاله شقایق
النعمان ساکب جمع سلب بفتح ربودن و رفتار سبک و شتاب و بفتحتین ربودن و پوشیدن جامه ماتم و ربوده شده و گیاه
گیاهیست در درخت و پوست درخت بیخ از وی رسن سازند و پوست چیزی و بفتح اندک درازی و جفت و سبک و جز آن
سالب جمع سلیب بفتح ربوده شده و مرد هوش رفته سلاب بکسر جامه ماتم سلوب بفتح زنی و ناقه که
بچه اش ماتم افتد سنب بضم سوراخ سهب بفتح صحرا و اسب فراخ گام و بضم زمینهای هموار سیب بفتح بخشش و دادن
و موی دم اسب و روانی شده آب و آب تتار رفتن چارپا و بکسر رفتگاه و آب جوییست بخوارزم و بصره سیماب بکسر جیوه و معروفست
باب التاء
ستات بفتح و کسر خفه کردن چنانکه بمیرد سادت بفتح والاهوایان و مهتران سادات جمع سجلة بضم
سبحانه الله گفتن سبت بفتح آسایش و روزگار و یوم السبت یعنی روز شنبه و عبادت گران یهودان و بکسر چرمهای گاو دباغت کرده برای کفش
و جز آن و بضم گیاهیست مانند خطمی سبات بضم خواب و راحت و مرضیست که خواب بیهوشی آورد و روزگار سبروت بفتح زمین خشک و
بی گیاه و چیزی اندک و مرد درویش سبرت بفتح باد خشک و بفتحتین شهریست بمغرب و نام چند صحابه است سباحة بفتح و الکسر
شناوری کردن سبحة بضم مهره ها که بعدد تسبیح بآن گیرند و نماز نافله و ذکر حق و بفتح لباس چرمی و اسب حضرت رسول صلعم و سبحة الله جلال و بزرگی خدا
سبحات بفتح مواضع سجود و دوادیست در عرفات سابحات کشتیها با نجوم از رواح مؤمنان سبخة بفتح شوره زمین [illegible]
سبقة بکسر پیشی گرفتن سباطلة بضم آنچه از خانه روفته بر زمین اندازند سبلة بفتح پارچه نقره و زر کلفه سبعه
بفتحتین هفت مرد و ماده شتر و نام مردیست جمع سابع و سبیعه نام زنیست سابعة نعمت تمام و زره فراخ سبلة بفتحتین
بروت و سر پستان اسبال جمع سترت بضم پوشش و چیزی که بدان بپوشند چیزی را ستارة بکسر نام کوهیست و پوشش ست
بکسر و تشدید تا شش زن سته بکسر شش مرد و بفتح کلان زنست و عیب [illegible] و بکسر لقب زنانست سجیة بفتح خو طبیعت و
و عادت و خوی سجیحة بفتح بر وزن کریمه یعنی سرشت و عادت و مقدار چیزی سجلة بکسر فرو تیغ و سر بر زمین نهادن
سجده آنکه هفت موضع بر زمین برسد [illegible] پا یا هر دو کف دست و پیشانی و نام سوره ایست از قرآن سجادة بفتح جای نماز
و نشان سجده در پیشانی سحتة بضم حرام و کسب بد که موجب ننگ و عار شود چون کناسی و رشوه خوارگی و بفتح کوفتن و
جدا کردن ساحته گشاده گی و فضای خانه و سرا سحتة بفتحتین هیئت و بشره مردم سحرة بضم سحر جمع
سخت بفتح آنچه از شکم چارپا بیرون آید و نیز شدید و دشوار سخرة بضم آنکه بر وی تمسخر کنند و بفتح کسیکه بکار

بیکار گرفته شده و بکسر بیکار و بیکار کردن سخلة بفتح بز و بزغاله نوزاده سخریة بضم فسوس و تمسخر و استهزا سخمة بفتح کینه و خشم
سخانة بفتح سخت بودن و بیکار و کم خردی نمودن سخفة بفتح و بضم تنگی نمودن و لاغری از گرسنگی سخونة بفتح و بضم گرمی
سدرة بکسر درخت کنار که در آسمانست سدانة بکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن سدنة بفتحتین خادمان کعبه
و بتخانه جمع سادن سدة بضم و تشدید دال درگاه و در سرای و طاق بسته بر در خانه که در آن نشیند تا چیزی فروشد و بیماریکه بمعاله
منفذ بینی بسته شود و نفس نتواند زد سرة بضم و تشدید موضعیست که از آنجا ناف ببرند سریة بفتح و تشدید یا نوع لشکر از
پنج کس تا سیصد و چهارصد کس و بضم کنیزکیکه برای او خانه بسازند و از و تمتع گیرند و منسوبست بسر بمعنی جماع و بضم سیاهی از غزوات
نیست سریرة بضم راز و آنچه پنهان کرده شود سرعة بضم شتاب کردن و بعضی گفته اند بکار نیکو شتاب کردن
سرقة بکسر و بفتح دزدی کردن و دزدی سرادقات بضم سراپرده ها سرایة بکسر رفتن تب و در کسی شدن
از چیزی بچیزی و در رفتن و زیاده شدن سرهشة بفتح نظرت و طینت سطوة بفتح سخت گرفتن و حمله بردن و خشم
سعایة بکسر غمازی کردن و پاره از قیمت که ازیشان مکاتب را بجهة آزادی و زکوة و صدقات ستاندن سعاة بضم
زکوة ستانان سعادة بفتح نیکبخت شدن ساعدة شیر درنده و نام مردیست از انصار و هلاک شوندگان
و ساعت باصطلاح ارباب نجوم سعة بکسر فراخی و گنجایش و توانگری و درست رسی و طاقت و توانائی سفرة بضم
توشه دان و زاد مسافر و بفتحتین نویسندگان سفارة بضم خاکروبه و بکسر صلح کردن و پیغام بردن بجای دادن و چرمیکه در پیش سفره
کنند بجای دستخوان سفتجة بفتح دادن بکسی تا در شهر دیگر رساند و بضم آنچه را گویند که بسلامت رساند سفته نیز جمع و
سفاهة بفتح بیخردی و سبکی نمودن سفینة بفتح کشتی و نام حضرت رسول صلعم سفت بضم سوراخ و دو سهاد بیانه
سقطة بفتح بسیار نوشیده شراب آب و سیراب شدن و بکسر قیر و طعام بی برکت سقالة بفتح ناکس و فرودستی و پستی و
بکسر قایم ستور سقطة بفتح لغزیدن و افتادن سقایة بفتح دنباله لشکر و بکسر آب دادن و ظرفیکه در آن آب خورند
سکت بفتح و سکوت بضمتین خاموش شدن و فرونشستن غضب سکت جمع سکیت بضم و بفتح اسب بازپسین در
تاختن از ده اسب که آنرا فسکل گویند و بکسر سیاه مرد بسیار خاموش سکتة بکسر مرضیست که حس و حرکت بدان باطل شود و
مریض چنان نماید که گویا مرده است و بضم آنچه خاموش کند بازداریده را سکرانة بفتح زن مست سکرة بضم بیهوشی و
سختی مرگ و سختی اندوه سکرات بفتح جان دادن سکنة بفتحتین موضعیست از گردن که سر متصلست و سکون و مسکن

سفسطة
خیال بیهوده و کار
بیهوده

راتبه د مقامت

۸۸

راسیه و استقامت و بفتحتین جمع ساکن سکینة بفتح آرام و آهستگی و بمعنی آمده و چیزیکه بدانی آرام گیرند و نام چیزیست در تابوت
بنی اسرائیل بود و سرش چون سر گربه و دو بال از زبرجد و یاقوت و است و نام پیغمبر و نیز ماده خر سکة بفتح کوچه و محله و بازار
و رسته درخت خرما و راه هموار و آهنی که بدان نقش بر درم زنند و آهنی که گاو زراعت سلت بفتح و تشدید لام بر کشیدن پشم و کارد از نیام و دزدی
و کف آب و ظرفیکه طعام و نیز دوا در آن نهند سلالة بضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نیز نطفه و اولاد و بفتح دراز دستی و درازی زبان و قهر و خشم
سلسلة بکسر زنجیر آهنی و پیوند دادن بچیزی و قطعه دراز از کوهان شتر سلوطة بفتح زن دراز زبان سلطنة بضم
پادشاهی و تسلط و بکسر تیر دراز باریک و جامه که در آن گاه کنند سلطیط بکسر سلطان یا بزرگ سلعة بکسر رخت و کالا و بفتح بدان
سودا و معامله کنند و گره بر کردن و سر بهم رسید و بدبند سالفة کناره کردن و در پیش و پیشینیان سوالف جمع سلفة
بضم ناشتا کنی سلوة بضم خورسند و نیز سلیقة بفتح سرشت طبیعت و نشان رسن و نشان پهلوی ستور و جز آن و نیز
سلیخة بفتح داروئیست که او را بهندی کسیلا گویند سلاسة بفتح آسان و هموار شدن سمة بفتح نشان
و داغ و راه روشن و نیکو و بجد کس دکان و راه و درست بافاق و آهنگ چیزی کردن و صورت و هیئت مردم نیک سمات بفتح جهات و
سماحة بفتح جوانمردی ساجة بفتح زشتی و درشتی و درشت شدن سامعة قوه شنیدن و شنوائی و جز آن
سمعة بضم شنواندن عمل خود را بکسی چنانکه ریا نمودن عمل است بکسی سمرة بضم رنگ گندم گون و بفتح درخت خاردار در
بیابان پیدا شود سامرة بکسر بهم درست میانه مکه و توریت از یهود سامة بفتح و مدهوش ملول شدن و بسته آمدن و
سامة جانوریست زهردار سنة بفتح سال و بکسر مقدمت خواب یعنی نعاس و بضم روش و عادت و نوعی از خرمای مدینه و بکسر و
دندانه چیزی سنبلة بضم خوشه و نام برجیست از برجهای شاه سنابل جمع و نام رستنیست سندرة بفتح پیمانه بزرگ
و نام درختیست و سنتاقی و نام زنیست که درست و تمام بیهوده بمردم میداده سورة بضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و نیز بفتح
تیزی غضب و تیزی شراب و تیزی و سطوت سلطان سواسیة بفتح یکسان و برابر شدگان سنوت بفتح عورت مرد
و زن و خوی زشت و کار بد و رسوائی سویة بفتح برابر و مانند زنخ چیزیست که در او کاه و جز آن کنند و نام زنیست و نیز
سورة بضم تندی و جز آن سودة بضم انگبین ساهرة زمین یا روی زمین و چشمه روان و بیابان و زمین شام و نیز
کوهیست در بیت المقدس و دوزخ و زمین زر قیامت سهولة بفتح و بضم نرمی آب نی سهودة بفتح شتر ماده و سنگ بزرگ
و طاقچه در آن چیزی گذارند و خزینه خورد و خمره تنگ سیادة بکسر بزرگی و مهتری سایویة ستون در ابر و جز آن و مانند آن

روزنه و نام مردیست سیاقة بکسر روشنی راندن سیاسة بکسر پاس ملک داشتن و حکم راندن بر رعیت سیره
بکسر عادت و طریقه و نوعی از خوردنی که از برای بیمار آرند سیارة بفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کننده سیئة
بفتح بدی و گناه صغیره سائمة چارپایان که بصحرا چرند سائبة بنده رها کرده و آزاد نموده و شتر ماده سایحة بزبان
روزه دار و سیر کننده کان سیاحة بکسر سیر کننده کان در عالم و زمیان و جائیکه بدان عادت کرده باشد مع الجیم ساج
سنگیست که بدان شمشیرها صیقل کنند و دندان جلاد خند و درختیست معروف سانج ساده و شاخ در یکیست چند که بر روی
آب بود و یخ ندارد سبج بفتح و بفتحتین سیه سبیج بفتح پیراهنی بی آستین و نیز سیه سجاج بفتح شیر بسیار رقیق شده و
سجسج بفتح زمینی هموار و نرم و ما بین طلوع صبح و طلوع آفتاب نه روز گرم و نه سرد سجاج بفتح شراب سحج بفتح
خراشیدن و پوست باز کردن و چارپایی که از خراش روده هم رسد ستاج بکسر خاریکه بر سر دیوار نهند سلج بفتح گیاه
بدان بچرد سلاج بفتح و تشدید دال کذاب سرج بفتح زینی و بامانی زن مورا دیکو شدن رو سراج بکسر
چراغ و آفتاب و بفتح و تشدید زین ساز و زین فروش سریج بفتح نام انگشتریست که شمشیر سریج بدان منسوبست و جمع
سکباج بفتح سکبا باب سلج بفتح فرو بردن لقمه و بضم گیاهیست که شتر او را بخورد سمج بفتح زشت و قبیح سماج بکسر جمع
سمیج بفتح زشت و شیر چرب که مزه آن گشته باشد سناج بفتح و تشدید نون اثر دود چراغ در دیوار سنج بفتح
چیدن سوج بفتح د سواج بضم اخته رفتن و نیز درو نام وی موضعیست سیج بفتح شبه مع الحاء سبح
بفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و برد خواهی با موی معاش و فراخ بطل و آمد و رفت کردن و نیک رفتن اسب سابح
مرد نیک رونده و مرد شنا کننده و اسب نیک رونده و نام اسبیست و بضم پیاز یک و نامیست از
نامهای حق تعالی سبیح نیز بضم میان راه و دراز و باریک شدن مرد با اعتدال و اندازه و مقدار رفتار نرم و هموار سجاح
بضم هموار و بفتح اخر نام زنیست که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوة کرد سیح بفتح و تشدید جاریست آب روان شدن
آب از بالا بزیر و تازیانه و جز آن زدن و پیدا رفته شدن سرح بفتح افکندن بر روی بافتن و گستردن چیزی بر زمین و ذبح کردن
دستو چریدن و چرانیدن و بچه افکندن و درختان بزرگ و بلند در جنگل خار ندارد سراح بفتح طلاق و رهایی زن و جز آن
سطح بفتح بام خانه و بالای چیزی گستردن و انداختن کسی را بر زمین و پهلو خوابانیدن سطیح بفتح و کسرها کسته شده و مرد بر قفا
افتاده که از ناتوانی و بیماری نتوان برخواست و نام کاهنیست از قبیله ذئب سطاح بضم گیاهیست مسطوح بفتح بامها و جز آن

سفح بفتح

سفح بفتح نام موضعیست و کنار پایان کوه و ریختن آب و خون و روان شدن اشک و روان کردن آن و سنگهای بزرگ سفاح
بکسر زنا کردن و مرد بسیار عطا و فصیح و قادر بر سخن و خونریز و در پیش و مهتر قوم سفیح بفتح کلم درشت و تیری از تیرهای قمار که نشان نصیب
ندارد و جوال سلاح بکسر ساز و آلت حرب و پانچه تیز و برنده باشد چون شمشیر و جز آن و بضم سرگین ستور و آدمی و بفتح نام موضعیست
نزدیک خیبر سلیح بکسر غایط کردن و چیزی را سلاح کسی گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و بضم آلت حرب و بفتحتین نام ماهیست و بضم
بچه کبک و نام قبیله ایست از یمن سماح بفتح جوانمردی سمیح بفتح جوانمرد شدن سامح جمع سنیح بفتح صیدیکه از
سوی راست بسوی چپ بر انداز درآید و این صید را مبارک دانند و چیزیکه ظاهر شود کسی را سنح بضم یمن و برکت و موضعیست نزدیک
مدینه و بفتح ظاهر شدن چیزی و برگشتن از رای و پایان آمدن شعر سنوح بضم از سوی چپ بسوی راست در آمدن صید سیح
بفتح روان شدن آب و برگشتن سایه و آب روان ظاهر و نوعیست از برد و گلیم مخطط سیاح بفتح بسیار سیر کننده سایح نیز
روزه دار و ملازم مسجد برای عبادت مع الخاء سبخ بفتح خواب سخت و فراغ سبیخ بفتح پنبه و صوف و جز آن پیچیده
و به یکجا کرده برای رشتن و پر افتاده از مرغ سبخ بفتح و تشدید خادم بر زمین برون ملح تا نمک نهند سباخ بفتح زمین نمکین شوره
و موضعیست بماوراء النهر سر سلخ بفتح ابریشم باریک سلخ بفتح باز کردن پوست و کشیدن جامه و جز آن و کندن شتی و
آخر ماه شدن و بفتحتین ریسمان که در حرکت باشد سلاخ بفتح و تشدید لام پوست کننده سالخ نوعیست از مار و کسی پوست
شتر را جدا کند سمخ بفتح رسیدن چیزی بسوراخ گوش و دمیدن و ظاهر شدن کشت سماخ بکسر سوراخ گوش باشد و
سنخ بکسر بیخ و اصل هر چیز و جای رستن دندان و روغن گنده و تیزی و شدت تب و درستست بجز آن و بفتحتین تغیر یافتن و مزه
گردانیدن روغن و طعام سنوخ بضم پایدار شدن سیخ بفتح ثابت و راسخ شدن مع الدال ساد بفتح
بفتح و سکون همزه خفه کردن در پس کردن و خوردن آب سجود بضمتین سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن سجد بضم
و تشدید جیم سجده کننده کان جمع ساجد و موضع سجده سخد بفتح کرم و بضم آب زرد و غلیظ که با بچه از رحم برآید سد بفتح
عیب و حایل میان دو چیز که مردم ساخته باشند و استوار و درست کردن رخنه و راست و استوار شدن چیزی و بضم ابر و میان کوه و میان دو چیز
که حایل و مانع پیدا شود سداد بفتح درستی کردار و گفتار و بضم چاریست که در آن منفذ بینی بسته شود و نفس تنگی کشید
داوری و آنرا گویند و بکسر چیزیکه بدان رخنه و سوراخ بندند و آن قدر چیزیکه بدان رفع احتیاج شود و شیریکه در پستان ناقه خشک شود و
سدید بفتح راست و درست و محکم و استوار سدد بفتحتین راستی و درستی و بضم و بفتحتین چشمهای بازکه از خوب بیند

و چشمهای سفید که بدان شوخی و دید جمع سده سرد بالفتح در رنگ دایم رفتن و زره بافتن و سوراخ کردن و مسلک کفتن و پی در پی
و نیکو راندن سخن و پیاپی نگاه داشتن روزه سرود بالفتح درست بهدان سرمد بالفتح همیشه و دایم و شب دراز
و موضعیست از اعمال حلب سعد بالفتح نیکبخت شدن و نام مردیست و بضم تخمیست خوشبو که او را مشک زمیان گویند و لبیک و
سعدیک یعنی ایستاده ام در خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی و یاری میدهم یاری دادنی بعد یاری دادنی سعود بضمتین
نیکبخت شدن و نیکبختیها جمع سعد سعید ساعد بازوی مردم و بال مرغ سواعد بالفتح جمع و سواعد مجاری آب سوی جوی و دریا
و مجاری سوی سبو انی سعل بالضم بستانی چند خرم و دلکش و مکان پر درخت میوه دار سمرقند سفاد بکسر بر جستن نر بر
ماده سفود بالفتح سیخ کباب که او را باب زن گویند سمود بضمتین سر بلند داشتن از تکبر و بالا شدن و کوشیدن
و کوشیدن ستور در رفتار و بازو کردن سماد بالفتح سرگین بخاکستر آمیخته که زمین را بدان نیرو دهند سمند بالفتح
اسب و این در اصل فارسیست سمید بالفتح بیان نان سفید سند بالفتح شهریست بلک طایفه و بکسر چوب ساج
بزرگ بهند و ناحیه ایست باندلس و سند بفارسی حرام زاده است و بفتحتین تکیه گاه و آنچه بوی کذا زند و دامن کوه بلندتر از وی سنود
بضم پشت دادن بچیزی سناد بکسر شتر ماده قوی و بکسر و اصلاح حرف زدن یعنی در شعر و بفارسی او را سند گویند سود بضم
اشتران و چیزهای سیاه و نفع کردن جمع سودا سودد بالضم و سکون همزه پیشوائی سواد بالفتح سیاهی و رنگ شخصیکه از دور
را چون سیاهی بنظر آید و مال بسیار و مواشی و عدد بسیار از هر چیزی و اکثر مردم و دانه دل که او را سویدا گویند و روستاهای معمور بکسر نهانی
نهانی گفتن و نهان داشتن و بضم بیماریست که گوسفندان میرند سهاد بضم بیماری سهد بضمتین بیدار شدن و بضمتین کم خواب
سید بکسر گرگ و شیر درنده و بالفتح پیشوای قوم و بزرگان سادات و بضمتین موی اندک اندک هر چیزی و بالفتح موی تراشیده و موضع زیارتی
نزدیک مدینه و مکه و طایف و مرغ نرم پر که باندک آب پرهای او در هم آمیخته شود و بقیه کیاد بکسر بلاد نجد ساید بمعنی سید یعنی پیشوا و بزرگ
مع الذال سمیذ بالفتح نان سفید و بدال نیز آمده مع الراء سئور بضم پس خورده و پس مانده و بضم
خورده سبر بکسر رسیدن و شنیدن کردن و دشنام دادن و بالفتح میل جراحت و جز آن فرو بردن و آزمودن و شکل و صورت و جمال و رنگ
واصطحی شی سبار بکسر میل جراحت کنند سابور نام پادشاهیست ستر بالفتح پوشیدن و بکسر پرده و
پوشش استار و ستور جمع و خوف و حیا و نیز ستور بفارسیست اسب ستیر و ساتر و جمع پرده ستار بالفتح
تا پرده پوشش و نام خداوند تعالی ساتور نام یکی از سحره فرعونست ستوار بالفتح محکم و جز آن سجر بالفتح کردن کرم پر کردن

جوی از آب

جوی از آب و در نهادن آب کلوی کسی و نالیدن شتر ماده و بفتحتین سفید که بسرخی چشم آمیخته باشد سجل بالفتح دلو بزرگ پر و
سجور بضمتین نالیدن شتر ماده و بفتحتین آنکه از بچه جدا شود و بالفتح آنچه تنور را بدان گرم کنند ساجور جائیکه آب
سید او را پر کرده باشد ساجور چوبیکه بر گردن سگ بندند و صاحب صراح گوید نام جائیست و چوبیکه بر گردن سگ بندند
تا بوقت انگور از دیوار نتواند آمد سحر بکسر افسون و جادوی کردن و دانستن و فریفتن و بیمار کردن و هر چیزی که دریافت آن
لطیف باشد و بضم دل و بفتحتین شش و بالای شکم که بحلقوم و شش پیوسته است و زمان پیش از صبح و سفیدیکه بالای سیاهی ظاهر شود و طرف
هر چیز اسحار جمع سحور بفتحتین طعام سحری سخر بفتحتین افسون کردن و تسخیر سدر بکسر درخت کنار
و بفتحتین حیران شدن و خیره که چشم از گرما و سرما و بالفتح سراسیمه و آنکه چشم او خیره کند و آنکه باک ندارد از چیزی و مع و جز آن
سدیر بالفتح جوی آبست بناحیه و نام قصریست و زمینیست به یمن که بر در بعضی از آن آبست و موضعیست بمصر سر بکسر آنچه پوشند و را
راز و آنچه پوشیده شود و اندام زن و جماع و آبروی زنا و نکاح و اول ماه یا وسط ماه یا آخر ماه و اصل و نیک و زمین و مغز میان چیزی و بهترین
و برگزیده نسب و میان وادی و بهترین جای در آن و خط کف دست و بضم و هر تست و سرور شادی و ناف و بالفتح مرد نیکو
سرر بفتحتین کاکیه و بضم اندک و فتح ثانی جمع سره و موضعیست نزدیک مکه که در آنجا درختیست که زیر آن هفتاد پیغمبر
را ناف بریده اند و بکسر بیان تختها جمع سریر و اطراف ساقهای گیاه سرر بضمتین شادی و اطراف کلها سریر بالفتح تخت
و قرارگاه سر از کردن و ملکت و پادشاهی و نعمت و دولت و عیش و شادی سراری بالفتح و الکسر آخر شب از ماه
و کل دوکان بر روی چسبیده باشد و خط کف دست و خط پیشانی و سراج جمع اساریر جمع سراریر بالفتح پنهانها نهاده اند
جمع سریره سراسور بالضم زیرک و دانا که در کاری دخل نماید سامر اشتر و نام مرزیست سطر بالفتح خط کشیده
و نوشتن و رسته چون رسته درخت سطور جمع و کتاب و جز آن اسطار و اسطار و اساطیر جمع و اسطیر و کار دیده
و نیز اساطیر سخنهای بیهوده که نظام نداشته باشد مسطور بضمتین نوشته مسطار بالفتح کنده شده و غلیظ ساطر قصاب
ساطور بضم لام کارد و حربه که بدان گوشت و جز آن برنده شود سعر بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ و بالضم گرمی
حرارت آتش و گرسنگی سعار بضم دیوانگی و دیوانه شدن و دویدن شتر و عذاب و رنج و بکسر دیوانه ساعور تنور و آتش و
بر آمدن طبیبان ترسایان سعیر بالفتح آتش افروخته و زبانه آتش سوزان و نام بیت است و نام صحابه است سعتر بالفتح نیز
گیاهیست که او را بفارسی اویشن گویند و در کتب بصاد نویسند تا مشتبه نشود سغر بالفتح دور کردن و ثبت کردن چیزی را

دبغ خار پشت **سفر** بکسر نوشته و کتاب اسفار جمع بفتح بستاندن و روی کشادن زن و خوانه روفتن و بفتحتین قطع کردن مسافت
سپیدی روز بعد از غروب آفتاب و از جای بجای رفتن **سفیر** بفتح قاصد و ایلچی و نامه آور **سفارش** بکسر میانجی بودن
و صلح کردن و تفوت کردن و آنچه بیکه در سر کنند بجای هست **سافر** بکسر بسفر رونده و زن روی کشاده و بی کم و کوشت
سقر بفتح نیز سوختن آفتاب روز او جوغ نگاری و بفتحتین فرخ و کوهیست بمکه **سقنقور** بفتح ماهیست که در مصر یابند و گوشت
او بجهت قوت باه نافع است **سکر** بضم مستی و مست شدن و بفتح بستن آب و بکسر بند آب و بفتحتین مست شدن و نبید خرما و شراب ...
کننده باشد و سرکه و طعام و ... و غضب و بضم شکر و سکر نوعیست از رطب **سکار** بضم نبید فروش **سکین** بکسر ...
سکسار بفتح سک مانند **سالار** بزرگ سپاه و این فارسی است **سمر** بفتحتین افسانه خواندن و حدیث شب و سایه
ماه و دهر **سمسار** بکسر آنکه میان بایع و مشتری سوداگری کند و او را دلال گویند **سامر** افسانه گوی **سمیر** بفتح صاحب
سنجار بفتح شهریست مشهور که تولد سلطان سنجر است **سنمار** بکسر سین و نون ماه و نام مردی که شب بخواند و ذر و نام
کسیست که قصری برای نعمان ساخت چون تمام شد نعمان او را از بالای قصر بزیر انداخت و هلاک کرد تا که از برای دیگری نسازد و جز آن
سنور بفتح و بضم نون ... که از حوالی چرم باشد و در سلاح که باشد و بکسر ... از اسپ ... کردن و ... **سنقر** بضم مرغیست
سوفار بضم بن تیر و سوراخ سوزن **سور** بضم باره شهر و هر ... از بنا و ضیافت عروسی و این فارسی است و سورهای قرآن
جمع سوره **سوار** بکسر دست بند و بکسر ... ریحانیست که ارام تمام نیز گویند **سهر** بفتح کم خواب و بیداری **سیر** بفتح نیز
دوال چرم و رفتن **سیور** و **سایر** جمع درونده **سیه سار** بفتح نهنگ **سیفور** بفتح و بضم فانوس و غیرت
از حریر **سیه سر** بکسر قلم و این فارسی است **سایر** بکسر یا باقی جمع سیر کننده مع الزاء **ساز** آماده و
مهیا و کوک **سوز** بضم سوختن و جز آن مع السین **سجس** بفتحتین آب رنگ گردانیده **سجیس** بفتح
همیشه و کدر و متغیر **سجاس** بکسر شهریست میان همدان و ابهر **سدس** بضمتین شش یک و بکسر روز ششم ...
نوبت شتر را آب دادن **سدوس** بضمتین شلم ... **سرخس** بفتحتین نام شهری طرف شرق **سرس**
بفتح و کسر کسیکه او را فرزند نشود و ناتوان و مرد زیرک که آنچه در دست اوست دور است نگاه دارد **سلس** بفتح کوشواره و رشته
که مهرهای سپید در او کنند و ... به پوشند و بفتحتین نرمی و هموار و بفتح کسیکه بول را نتواند نگاه داشت و سلس البول و نیز نگاه
داشتن بول **سلیس** بفتح روان و هموار **سلاس** بضم ... **سلماس** بفتحتین شهریست باذربایجان و نام ...

سالوس

سالوس بضم لام ریاکار و آنکه رزق ریائی خورد **سموس** بضمتین آب سرکش **سندس** بضمتین نوعیست از
دیبای تنک و نازک و زرد مانند کهربا که کاه را بدو رنگ کنند و این فارسی است **سندروس** بضمتین طیبت و اصل ...
که در ... وصوف ... درختیست که در بیخ آن اندکی شیرینی است و در شاخ آن تلخی و از ... سوس گویند و بفارسی بیخ ... گویند
و بیخ مهک گویند و شهریست **سواس** بضم بیماریست که در گردن اسب شود و بفتح کوهیست و موضعیست **سیواس** بکسر نیز
شهریست بروم **سیاس** بکسر دهیست در حدود طوس **سیس** بکسر دهیست در نواحی خراسان که او را سیس آباد
گویند **سایس** سیاست کننده مع الشین **سروش** بضمتین فرشته و پیغام آور **سرکش** بفتحتین نیز
بی آرام و بدرسته و نافرمانی **سفارش** بفتح سپردن و پیغام دادن **سیاوش** بکسر فارسی است یعنی سیاه رنگ و نام پسر کیکاوس است
که افراسیاب او را کشت مع الطاء **سبط** بفتح موی جعد نباشد و فرو هشته بود و بکسر و سبط ... و ... قند است و سبط
... جوان مرد و بکسر فرزند و طایفه از فرزندان یعقوب و گیاهیست و بکسر باد راز **ساباط** سقف خانه که میان آن راه باشد یا ...
دیوار باشد و شهریست بماوراء النهر و موضعیست بمداین **سباط** بفتح ماه رومیست پیش از ماه آذار نیز آمده **سجلاط** بکسر
صوفی که بر جوی زنان نبند و ... جامه کتان و دیبا ... و بعد از سیاه موضعیست و قسم رنگیانی است **سخط** بضم خشم گرفتن
و ناخشنود شده **ساخط** آنچه کار **سرط** بفتحتین فرو بردن لقمه و جز آن و دهان و نرم راه رفتن **سطلاط** بکسر
پالوده **سعوط** بضمتین دارو به بینی ریختن **سعیط** بفتح در دی شراب و بوی خوش از شراب و جز آن و تیزی بوی و بفتحتین
سعاط بفتح جمع **سفط** بفتح سبدی جوالدان اسفاط جمع **سفیط** بفتح جوانمرد خوش نفس **سقوط** بضمتین نیز
افتادن بچه ناتمام از شکم **ساقط** بکسر قاف بنده پای افتادن و ناکس **سقط** بکسر بچه ناتمام افتاده و آنکه از ...
ریک و لغزانیدن و بسر در آمدن و دست شدن آب از دیدار و وقت سخن گفتن و دیگری خاموش بودن و غوره خرما که بر زمین
افتد و بفتح کناره ابر و بر زمین نزدیک باشد و دامن خیمه و بال مرغ و بفتحتین آنچه افتاده باشد از چیزی و متاع زبون و سهو و غلط در حساب
و نوشتن و گفتن و کار زشت و سخن فحش و آنچه در آخر نباشد **سقاط** جمع و شمشیر کناره برنده که پیش از قطع بر زمین افتد و جز آن
سقیط بفتح برف و ژاله و شبنمیکه بر زمین افتد و مرد ناقص عقل و جز آن **سقلاط** بر وزن ... و معنی بجلاط است و معنی آن گذشت و
سلط بفتح سخت زبان و دراز و موضعیست بشام و بکسر لام مکانیکه در وسطی بلندی باشد سلاط جمع **سلیط** بفتح شدید
زبان و دراز زبان و فصیح تیز زبان و روغن زیت و کنجد و هر روغنیکه از تخم گیرند و نام پدر قبیله است **سمط** بکسر رشته که مروارید

وجز آن دشته باشد و جامه که استر نداشته باشد و مرد زیرک و سبک و چالاک و بفتح و ترکردن موی سر وبن غالیه یا به سکم و قلاده و دراز از
گلوبند و جز آن زینی و بریان کردن و آویختن چیزی و تیز کردن بند و تیز کردن کارد و در رفتن علاوه و مزه از بکسر و اندیدن و خاموش بودن و
مرد سبک حال و روده و خشت پخته و بضم جامه ایست از صوف **سمیط** بفتح مرد سبک حال و بکسر جمع **سماط** در رشته و صف
و دستارخوان که بالای طعام کشند و پایین کناره‌های وادی و طریق و در بیت چیزی و سماطان و رشته از درخت و مردم **سنوط** بفتح و
سناط بکسر کوسه بی ریش و یا آنکه موی بر ذقن داشته باشد و داروئیست **سیناط** بضم درست بمعنی **سوط**
بضم بهره و نصیب و شدت و تازیانه زدن و آمیختن چیزی و درست بمعنی مع العین **سبع** بضم هفت هفت کردن و بضم شدن دان
و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن و دزدی کردن و افکندن و دریدن و زیره جارپارا **سباع** و **سابع** و **سبعه**
جمع **سجع** بفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و آواز شتر ماده و سخن با قافیه گفتن **ساجع** جمع و سخن با قافیه درایت رونده و نام بیان
در کلام و جز آن **سدع** بفتح کوفتن چیزی در چیزی **سرع** بفتح شاخ درخت و بفتحتین و با الکسر شتافتن و بضم شتاب سرعت جمع **سریع**
بفتح شتابنده **سطوع** بضم و **سطیع** بفتح بلند شدن گرد و بوی بلند شدن برق و صبح و شعاع و سطع بفتح صبح در آمده **ساطع** بکسر
بلند شده **سطع** بفتح دست بر دست زدن و بفتحتین آوازیکه از دست بر دست زدن بر آید و دراز کردن **سطاع** بکسر و آن گردن اشتر را
بدراز و ستون میانه خانه و شتر دراز و فربه **سفع** بفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و سوختن و آتش و باد سموم رنگ گردانیدن و باز زدن
مرغ مرغ دیگر را و طپانچه زدن چیزی و نشان کردن چیزی را **سوافع** سوختها باد سموم **سقع** بضم ناحیه و ته چاه و کرد اگرد آن و بانگ کردن
خروس در رفتن و زدن و خوردن طعام از جای خود **سقاع** بکسر روی بند و خرقه که بعمر پوشند تا گرد آلود نشود و چیزیکه بینی ناقه را بدان استوار کنند
سکع بفتح رفتن و بیراه رفتن و سراسیمه شدن **سلع** بکسر کوه و میل کردن و بفتح بر آمده و کوهیست بمدینه و شکافهای پای و بفتحتین درختیست و نوعی
عربست از جو و تره ایست بد مزه و بعضی برص بر آمده **سمع** بفتح بند و شنودن و شنوائی گوش و بکسر بچه گرگ و اسامع و اسماع و اسمع جمع و
سماع بفتح شنیدن و جای سرود رقص **سمیع** جمع **سنوع** بفتح خوب و نیکو و **سنیع** بضم و **سناعة** بفتح خوب شدن
سنع بفتحتین جمال و حسن **سوع** بفتح بیکار ماندن و پاره از شب **سواع** بضم نام بت قوم نوح و پاره از شب و جز آن
سایع نیز بکسر یا ضایع **سیوع** بضم رفتن آب بهر طرف **سیاع** بفتح به گل و خیک و انبان مالند و در حدیث دگاه و گل
و بدین معنی بکسر نیز آمده و بعضی گفته اند سیاع گل مالیدست و بفتح گل **سیع** بفتح جاری شدن آب بر زمین و جاری آب بر زمین و جز آن باشد
مع الغین **سبوغ** بضم تمام و فراخ شدن نعمت **سابغ** نیز تمام و جز آن **سراغ** بکسر تفحص و جستجوی نمودن و جز آن

سلوغ

سلوغ بضمتین دندان شش سالگی افکندن گاو و گوسفند **سالغ** جمع **سوغ** بفتح آسان بگلو فرو بردن آن و روان شدن چیزی برکسی
و بچه که با یکدیگر چنان باشد که و یکی در میان نزاده باشد **سواغ** بکسر آنچه فرو برده شود چیزی را که در گلو مانده باشد مع الفاء **سأف**
بفتح و الف چینه دیوار و بهمزه ساکن ترکیدن دست و شکافتن گرد اگرد ناخن و پراکنده شدن لیف خرما و بفتحتین برگ خرما و موی مردم و جز آن
سجف بفتح و بکسر پرده فرو هشتن و سخت تاریک شدن شب و سپیده و بفتحتین باریک میان و لاغر شکم **سجاف** جمع **سحف**
بفتح و ترکردن مو از پوست و تراشیدن پیه از پشت و سوختن چیزی و بردن باد ابر **سحوف** بفتح پری و شتر ماده که پیه پشت
او بسیار داشته باشد **سحاف** بضم بیماری سل **سخف** بفتح سبک عیش شدن و سبک عقل و کم ظرف شدن **سخافة** بفتح نیز
و **سخیف** مرد سبک و سبک ظرف و جامه اندک ریسمان سبک بافته **سدف** بفتحتین تاریکی و روشنائی و شب در آمدن
و صبح بر آمدن و در روشنائی صبح در آمیختن با تاریکی **سدفی** بفتح پیه کوهان شتر **سرف** بفتح خوردن سرفه برگ درخت را
و بضم کرم درست سفید که از زیر پای چوب خانه بسازد و بفتحتین غافل و خطا کردن و فزونی کردن در خرج مال و جاه و جز آن و عقلت و خو
کردن و حرص و بیچیزی و ریختن آب از اطراف حوض و بفتحتین چیزی سفید مانند ابریشم سفید و بکسر خطا کننده **سرعوف** بضم نازک
و سبک گوشت و اسب دراز و بفتح متاع **سعف** بفتحتین شاخ خرما یا برگ آن و ترکیدن و شکافتن گرد اگرد ناخن و چهار عروس
و چهار ریست که در سر شتر پیدا شود و موی مژه او را بریزد **سف** بفتح و تشدید فا بوریا که از برگ خرما بافند و معجون ناکرده خوردن و
داروی دیگر و برزمین رفتن مرغ **سفیف** بفتح سنگ پالان شتر و کیاهیست **سفوف** بفتح داروئیست که آرد کرده و بکف دست
خورند و معجون نکنند **سفاف** بفتح زبون از هر چیزی و کار حقیر و خاک نرم سنگ که وقت پختن چون غبار بالا رود **سقف**
بفتح آسمان خانه و سقوف جمع و آسمان و درازی و فرو رفته و پوشیدن خانه و بضم و بفتح موضعیست و بفتحتین دراز و گوژ شدن شترمرغ
و جز آن **سکاف** بفتح و تشدید کاف موزه دوز و کفشگر باشد **سلف** بفتح هموار کردن زمین باله و برگردانیدن زمین برای زراعت
و انبان بزرگ و چرمیکه خوب دباغت نکرده باشند و یکدیگر شوهر خواهر زن و بفتحتین در گذشتن و پیش شدن و پدران گذشته و خویشان گذ
گذشته و جمع سلم که در آن پیش بها پیش از گرفتن بمایعی دهند و بضم بچه کبک **سلاف** و **سلوف** بضم پیش رفته و جمع سلفه
سلاف بضم آنچه از انگور چکد پیش از فشاردن و شراب و هرچه فشرده شود و بضم لام پیشنگاه **سنف** بفتح رسن بر سینه شتر
بستن و بکسر برگ درخت مرغ و آن در حیست که چون چوب آن را بر یکدیگر سایند آتش از آن بر آید **سناف** بکسر پیش سینه شتر
در سنیکه بر سینه شتر بندند **سوالف** بفتح گذشتها **سوف** بفتح بو کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بیماری ستور و جز آن

دهریکه مردم سهف بالفتح اضطراب کردن تشنه در خون غلطیدن در وقت نزع و بالتحریک سخت تشنه شدن مسایف بکسر ... ست
بفارسی سیف بالفتح شمشیر زدن و شمشیر و عوی مردم اسب و بکسر بمعنی کنار دریا و کناره وادی و لیف خرما که در بن شاخهای نخل رسیده
باشد سایف بکسر یا مرد با شمشیر سیاف بکسر یای شمشیرزن مع القاف ساق پا و تنه درخت سائق
بکسر همزه راننده بیک رشته سبوق بضم آرد گندم و جو بریان کرده که او را بست گویند شراب سبق بالفتح پیش شدن
و در گذشتن اسب از اسبان دیگر و بالتحریک آنچه بدان گرو کردن بندند درست و ... در تیر انداختن و جز آن سباق بکسر بر یکدیگر
پیش گرفتن و پیش گرفتن و دویدن و بالفتح بسیار پیش گیرنده ستوق بضم وام ناسره و قلب دبز و تیز آمده سحق بالفتح جامه
کهنه و سودن و آهسته رفتن و محو کردن باد نشان زمین را و بضم دوری و دور شدن و دراز شدن نخل سحیق بالفتح دور سحوق بضم
نخل دراز سذق بالتحریک دوازدهم ماه بهمن مغان آتش افروزند و جشن کنند و شیده و وجه تسمیه آن بفرهنگ جهانگیری و سروری
معلوم است سرادق بضم سراپرده و خیمه بالای صحن خانه کنند سرادقات جمع سرمق بالتحریک گیاهیست که بسیار نافع مرض
استقاهت و در افسانه رومی گویند و شهرست بالطبع سرق بالتحریک پارچهای حریر و دزدی کردن سارق بکسر را دزدی
کننده سق بالفتح سقف خانه سقق بالفتح دربار کردن سفیق بالفتح جامه سفت بافته و مرد شوخ دیده سلق بالفتح
بکسر گرگ نر و بالفتح بزبان آوردن و چرب کردن بروغن تنک و انبان را و جوشانیدن و نیم پخته کردن سبزی و عرضه را باب کرم
افکندن و سخن سخت و ... سلوق بالفتح درست بیمن سلاق
بضم جوشش دهان و بن دندان و جوشش اعضا و علتیست که چشم ... غلیظ کند و مژگان ابرو و دانه که در بیخ زبان ظاهر
شود سلیق بالفتح شاخ و برگ که از درخت بریزد سموق بضم بلند و دراز شدن و بالفتح دانه ترش مزه معروف که او را
سماق گویند سماق بضم دروغ محض و هر چیز خالص و میوه ایست ترش مزه که او را ستم گویند سمیق بالفتح چوبی که بر گردن
گاو زراعت بندند و بدان زمین را شیار کنند و آن چوب را جوغ گویند سمحاق بکسر پوست تنک بالای استخوان سر و جز آن
سنبوق بضم کشتی خورد و تنبک سنتق بالتحریک ناگوار شده سوق بالفتح دست پا بردن برای ... استور و
جز آن و بر ساق زدن و بضم بازار و تذکیر و تانیث درست جمع و ساق دراز شدن و بالفتح مردم فرومایه و رعایا جمع سوقت سوذق بضم
و بالفتح سوار یعنی دست برنجن و دستیانه و چراغ نزاده سواق بضم ... ساق و شکوفه خرما سویق بالفتح ... جمع ...
سهرق بالفتح ... سهق بالفتح ... سایق ... راننده چنانکه قاید پیش کننده سیاق بکسر راندن و جان

وجان کنده

سبتق لباس ابریشمی

سفناق بالفتح کوه ...

سنحق ...

وجان کندن مع الکاف سبک بالفتح گداختن زر و نقره سبابک بالفتح پارچهای زر و سیم گداخته جمع سبیکه
سباک بالفتح بسیار گداخته زر و سیم و آنکه زر و سیم میگدازد ستیرک بالفتح لجوج و ستیزه کار و خشمناک و به ارزم و جز آن باشد
ستیرنک بضمتین همان لجاج سدک بالفتح لازم شدن و بکسر دال حریص ریختن خون و بسیار کشتن سفاک بالفتح ریزنده
خون ریز و بلیغ قادر بر سخن نفک جمع سک بالفتح ... حلقه آهن و میخ زره تنگ حلقه و چاه تنگ و بضم نیش آهن و میخ
دوز کردن و آهن ربا از زمین برکندن گوشت در رفتن سکم و بضم سوراخ کردن و عنکبوت و جز آن و نوعیست از خوشبو در راه بسته و جز آن و
حیوانیست معروف سکاک بالتحریک خوردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کسی را نشنوایی و بکسر سیاه گوپها جمع ...
سکاک بکسر مسمارها و حلقهای آهنی و بضم هوای میان آسمان و زمین و جای پرواز تیر و بالفتح آهنگر یعنی سکاسک بضم بدر قبیله ایست
از یمن سکسک بضم اسب پیرراه و کم تک و ناهموار آن در راه رفتن سلک بکسر رشته و بالفتح کشیدن چیزی بچیزی و راه و
بضم و فتح لام بچه کبک و سلک ثریا یعنی جماعتی و خوشه کواکب در آسمان مسلک بفتح راه رفتن و در آمدن بجای و رشتها جمع
سلک سالک بکسر لام راه رونده سمک بالفتح بلند کردن چیزی و بالا بردن سقف خانه و بلندی چیزی و بالتحریک ماهی ...
سموک و سماک جمع بکسر سماک نام دو ستاره ایست که یکی را سماک و دیگری را سماک گویند ... برج است ...
سنبک بضم سم پای کنار رستم ستور سنابک جمع و زمین سخت کم نفع ... سوک بالفتح مالیدن چیزی و ...
کردن و بضم ماتم و جز آن اسواک بکسر سواک در رفتار ضعیف سهک بالفتح سائیدن و بردن باد خاک را و بوی بد عرق گوشت
و بوی زنگ آهن سک بالفتح رفتن ستور مع اللام سؤل بضم و سکون همزه خواسته شده سؤال بضم
خواستن سبل بالتحریک باران و خوشه ... سبیل ... راه سجل بالفتح زن فربه و ستبر و ...
فربه و دلو بزرگ با آب و بر ریختن و بکسر قباله با مهر و نویسنده و نام کاتب پیغمبر صلعم و نام فرشته ایست سجیل بکسر سنگ گل و سنگریزه از گل
بود که بر آتش دوزخ پخته شده و اسم کردیست که بر سر کعبه آمده بودند بر آن مکتوب سجال بکسر دلوها جمع سجل و فخر کردن با هم و در آب ...
نیدن و راندن و جز آن سجنجل بکسر یای آینه و این کلام رومی است سحل بالفتح رسن تافتن و نبودن درم و نقد کردن و زدن
چنانکه پوست برخیزد و کشادن باد روی زمین را از خار و خاشاک و چهید از پنبه و سیم نقد سفید نیز آمده سحول بضم دالا موضعیست
که در آن جامه خوب بافند ساحل کنارهای دریا و کرانه آن سخل و سخال بکسر بزه و بزغالهای نو زاده جمع سخله و نام موضعیست
اسحات جمع و بکسر پرده و بالتحریک پید کردن سدیل بالفتح پرده حجله و پرده که پیش هودج کنند سربال بکسر پیراهن و زره ...

سراویل بفتح شلوار و زیر جامه سطل بکسر طاس دسته دار و مرد دراز سطول جمع سعال بضم سرفه و سرفه کردن
و جز آن سغل بکسر نهایی مرد بدخوی و بدخوار و مضطرب و بی آرام سفرجل بفتح میوه که او را آبی و به گویند سفل بکسر و بضم و سفول
بضم و سفال بفتح فرودی و پستی و نقیض علو و فرود و پست نقیض عالی اسافل جمع سکال بفتح اندیشه و فکر کردن سل بکسر کشیدن چیزی
و بر آوردن از چیزی و کشیدن کارد و شمشیر و جز آن و بضم مرضیست که در جگر سفید بهم رسد سلال جمع سلیل بفتح شمشیر از نیام بر کشیدن و
فرزند و شتر بچه نوزاده و دادن فراخ بر درخت سلول بفتح نام مادر عبد الله ابن ابی منافق و مادر قبیله ایست از هوازن سلسبیل
و سلسال بفتح آب شیرین و خوشگوار و سرد و صاف سلسبیل بفتح چیزی خوشگوار و شراب و چشمه ایست در بهشت و جز آن
سلاسل بفتح زنجیرهای آهنی و جز آن و برقهای پیوسته و ابرهای پیوند شده در یک دیگر پیچیده و جز بهم پیوسته شده و مغیب آ
تر نانه سمندل بفتح مرغیست معروف که در آتش است که او را اسمندر هم گویند سمول بضمتین کهنه شدن جامه و جز آن
سمل بفتح چشم کسی بر آوردن و صلح میان کسی و پاک کردن حوض از گل و لای و بفتحتین جامه کهنه و آبهای کم و لای در حوض و ظرف مانده
باشد جمع سمله نیز آمده سامل تیز کننده در اصلاح کار و ان سمال بفتح کرمی در آب ملیح باشد و به تشدید میم پدر قبیله ایست
سنبل بضمتین گیاهی است که او را سنبل الطیب خوانند و بفتح نام شهریست در روم سنابل جمع خوشهای و گیاه جمع سنبله سول
بفتحتین رسیدن زیر ناف و بضمتین سبیلها سوایل بفتح راه گذرها سهل بفتح زمین هموار و نرم و هر چیز نرم و آسان و نام شخصی است سهول جمع و
سهیل بضم ستاره ایست مشهور و قلعه ایست باندلس و نام شخصی است سیل بفتح آب بسیار روان شده سایل پرسنده
و سوال کننده و خواهنده و روان شونده سیال بفتح موضعیست بحجاز و درختیست خاردار و گیاهیست که خار سفید دارد
چون او را بشکنند شیر سفید از وی بر آید سیاله جمع مع المیم سام نام پسر نوح و مرگ و زر و نقره و رگهای زر در کان سمه
و کوهیست زهر دهنده و زهر در طعام کننده و سام ابرص جانوریست که او را کرفس و پر مره گویند سمام بفتح و سکون ستوه
آمده و ملول شده ستام بفتح زین و یراق اسب چون زینت کنند سجم بفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب روان و برگ
سفید سجوم و سجام جمع سحم بفتحتین سیاهی و جز سحام جمع سخمة و سخام بضم درشت و آهن و مطرفهای
اشکران سخم بفتحتین سیاهی سدم بفتحتین پشیمانی با اندوه با خشم و حرص بچیزی و منزی و شهوتی غالب شده باشد سدوم
بفتح و کسر دال مرد سخت شیفته و بضمتین اکنده شده از آب سدوم بفتح شهر قوم لوط که قاضی معروف بوده
سرم بفتح راندن هر یک و بضم دهان روده ساسیم درختیست که از آن کمان سازند و الحان او را شیم گویند و بعضی گفته اند ابنوس است

سطام

سطام بکسر تیزی تیغ و نیزه بدانی سبد سقام و سقم بفتح بیماری و بکسر بیماران جمع سقیم و داور سلم
بفتح دلو یک گوشه حلقه دار و هیچ دلو سقایان و نام مردیست و گزیده مار و غیبت کردن چرم و پوست درخت سلم کردن و فارغ شده از ساختن
دلو و محکم کردن و بکسر آشتی کننده و سلامت کردن و سلم آورده و بفتحتین پیش دادن بها و کردن نهادن و درختیست خاردار و بضم نردبان و سبب چیزی
سلام بفتح کردن نهادن و سلام کفایت و تحیت و بی گزند و نام و بضم سنگ و بکسر پوستی سنگ و جز آن سلالم جمع
دال الکسر قلعه ایست بخیبر سلم بکسر پایان بسیج و قحط سالی و شتر کم هیچ دندانش نمانده باشد سالم بکسر میم رهنده از آفت و عیب و
و نام مردیست و بمعنی پوست میان چشم و چشم سلیم بفتح ساده و درست و مار گزیده و قبیله ایست سلجم بفتح دراز
تر دراز بیگانه و سلغم نیز آمده سم بفتح زهر دادن و زهر در طعام کردن و قصد کردن و صلح کردن میان و کس و استوار کردن و
اصلاح کردن چیزی و سوراخ و زهر بدید و بمعنی بکسر نیز آمده و چیزی سفید مانند مهره سفید که از دریا بر می آید و نام رگیست در پیشه و سم
الخیاط سوراخ سوزن سموم بفتح باد گرم کشنده و بضم زهرها و سوراخها جمع سم سمسم بکسر کنجد و نام ریگیست و بفتح روباه
و بضم والکسر مورچهای سرخ سمه جمع سمسام بفتح چالاک و سبک سنام بفتح کوهان و سنام الارض میان زمین و رضهای بلند
سنم بفتح گیاه بلند که از شکوفه او بر آید و شتر بزرگ کوهان سوم بفتح گران فروختن در وقت نمودن در فروختن و خریدن و جز آن
سوام بفتح و حیوان سم دار سهم بفتح تیر و چوب که سقف خانه کنند و تیر که بدان قرعه زنند سهام بکسر جمع و
نصیب و بهره و سهام بضم جمع و نام قبیله ایست و گرد اگرد خانه و مقدار شش گز در مساحات و معاملات مردم و سنگ در آن خانه که
برای سازند سهام بضم تاریکی و تغیر روی و بکسر و داد و بفتح گرمی سموم و شدت حرارت تابستان و تارها مانند عنکبوت
سهیم بفتح و کسر ها خداوند بهره و نصیب و حصه و شریک سهوم بضم ترش رویی و بفتح عقاب بزیر و جز آن مع النون
سبحان بضم پاکی کردن و به پاکی خواندن خدا را ستوان بضم نازاری و پاکیزه ساتکین پیاله و قدح شراب و این فارسیست
ستان بکسر از روی عجز بر پشت خوابیدن سجن بکسر زندان و بازداشت و بفتح بازداشتن و در زندان کردن و حبس
نمودن سجان بفتح و تشدید جیم زندانبان سجین بفتح زندانی کرده شده و بکسر و تشدید دایم و شدید و موضعیست که
در وی نامهای کفار و فجار بود و وادی جهنم و در طبقه هفتم زمین است سحن بفتح و سحبان بکسر نام مردیست که در جم
میکند نیست او را اتکاء میکرد در بیان و فکر چیزی میکشید و اهل قبیله ایست و بضم زنی بعه در عرب که شتر ماده را بدان گشنی میدادند سخن
بضم گرم سخاین بفتح آب گرم سخون بفتح شوربای گرم کرده سدین و سدن بفتحتین پرده و خون صوف

و پرده سازان سادن خادم کعبه و بتخانه و جمع ستمکاران ساجین و سرزاین بکسر سرگین سرطان بفتح و بفتحتین
خرچنگ و نام برجی است از بروج و دردیست سودائی و چون ورم بزرگ شود بواسطه عروق سبز و سرخ مشابه شود بپایهای خرچنگ و علاجش آنست
که در سر نبندد و ستمهای چارپا شود و تیز رود و بزرگ لقمه کنند سریان بفتحتین روان شدن در جمیع اجزای چیزی سرجان بکسر
گرگ و شیر درنده و نام یکیست سردان بفتح درختیست به بستان سرغاین و سوسرغاین بضم سر المنبع بارست
سرائیدن بفتح گفتن و خواندن سرین بضم از کمر تا بپایان آدمی سعن بفتح و سکون عیان چربه و پیه گوشت و بضم
چنگ و رنگ سفن بفتح پوست باز کردن از درخت و جز آن و خاک روفتن باد از زمین و بفتحتین تیشه چوب تراشیدن یا
هر چیزیکه بدان چیزی تراشند و پوست سنگ و درشت که بر قبضه شمشیر بکار کنند و بضمتین کشتیها سفاین جمع سفینه و
سفان بفتح خداوند کشتی سفون بفتح باد خاکروب سوافن بفتح بادهای خاکروب جمع سافنه سفاین بفتح موضعیست
بمصر سقسیان بکسر نام ولایتی است سقلاطون بضم جامه ایست ابریشمین که در ملک فرنگ بافند و نام شهریست سکاهن
بضم سنگ را گویند که از سر کوه آهن تربیت کنند سکون بضم آرمیدن و بفتح قبیله ایست از یمن سکان بضم و تشدید کاف ساکنان و
باشندگان بجای و به تشدید کاف کارد سکاکین و سکین بضم قبیله ایست از عرب و چیز چالاک و بکسر کاف کارد و ساکنین و جز آن
سکن بفتح اهل خانه و بفتحتین آتش و هر چه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند و رحمت و برکت سلطان بضم پادشاه و والی و حجت و قدرت
و جز آن سلوان بضم تسلی شدن و داروئیست که بغمگین دهند تا فرح یابد یا خاک مرده که در آب کنند بخورد عاشق دهند تا عشق از دل
شود و جنسیست در قدس سمن بفتح روغن در طعام کردن و بکسر فربه سماین و سامن فربه و سمان
بکسر فربها و بفتح روغن فروش سامین دهیست بهمدان سامان دهیست بری و محله ایست باصفهان و نام مردیست که ملک سامانیه
بدان منسوبست سن بکسر و تشدید نون دندان و سال و مقدار عمر و کارد و کوهیست بمدینه و دندانه قلم و دندانه سپر و دندان چارپا
و بسیار خوردن و بالفتح سنان در نیزه کردن و مسواک نمودن و سخت راندن شتر و بیان کردن چیزی و کلمه اسفاک کردن و نیزه زدن کسی را
و گزیدن و شکستن دندان کسی و بنیک چرانیدن و بیجا افرستادن و صورت چیزی کردن و صفا دادن و آب بروی ریختن و خاک بر زمین ریختن و
بلند کردن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن و کنده و بدبوی شدن چیزی سنان بفتح چیزیکه سر نیزه کنند از آهن و جز آن و بضمتین
و سم شخصیست سنون بفتح داروئیست تیز در روش و طریق و بضمتین جمع سنت است یعنی سیرتها و عادتها سنن
بضم سنتها سنین بفتح آنچه از سنگ و آهن در وقت سائیدن بیفتد و بکسر سالها جمع سنه سنبانیدن بضم سوراخ کردن

سوسن

ساغون
بضم غین معجمه نام

سوسن بضم گیاهیست معروف و آن دو قسم است سفید که او را آزاد گویند و کبود که او را ابرسا گویند سینین بکسر درختیست
و اهد سینه و طور سینا کوهیست بشام سیحون بفتح جوی بزرگ سیحان بفتح شهریست بزرگ در شام و نهریست در بصره و
سیحون بفتح نهریست در ماوراء النهر و شهریست بهند سیوان بکسر قصبه ایست و قریه ایست بمصر و موضعیست و جز آن
مع الواو سأو بفتح و سکون همزه وطن و زیست و دور شدن غم کسی بچیزی و بی همزه بازی و خراج ولایت سجو بضمتین
آرمیدن و دایم شدن و ناله کشیدن ناقه سحو بفتح گل شدن پهن و جز آن سخو بفتح برای آتش جای واکردن تا آتش افروخته شود
سدو بفتح دست دراز کردن بچیزی و گام فراخ نهادن ستور سرو بفتح درخت معروف سروه جمع و بکسر شهریست قریب
دمباط مصر است بلخ سطو بفتح دست در رحم ناقه کردن راعی تا آب نر را بیرون کند و دور نهادن اسب گام را و بسیار
شدن آب و سخت گرفتن و حمله بردن و قهر کردن سطوة جمع سعو بکسر ساعتی از شب سلو بفتح و بضمتین خورسند
شدن و زایل شدن اندوه و فراموش سمو بکسر بلند و بضمتین بلند شدن سهو بفتح فراموشی و دل بسوی چیزی رفتن و از یاد
سدیو بفتح سیاه نام دیوی است که انگشتری حضرت سلیمان ع را دزدید مع الهاء سبه بضمتین رفتن عقل از پیری و
خرف شدن سبجه بضمتین نیم کفتان سبیکه بفتح زر و سیم گداخته ستوه بضم رنجه و خسته ستله بفتح
مقعد سجینه بفتح اژدها سخره بضم استهزا و ریشخند و بفتح سنگ سخت سده بضم آستانه و خانه بزرگ و جز آن
سادیه ستور سریه بفتح راز سازه بفتح زالزیه سغبه بضم مغلوب و مقتول سفله بضم پستی و دناءت
ناکسی و فرومایه سفیه بفتح نادان و سبک عقل و بیخرد سفاه و سفه بضمتین سبکی و نادانی و بی عقلی و جز آن نیز
سکه بکسر کسوت و لباس سلیله بفتح نماز سلیطه بفتح زن دراز زبان و فاحشه سلاله بضم نطفه و فرزند
سامره بفتح و تشدید میم روز میان دو ماه و نام جائیست سمانه بکسر بلور چینی سموه بضم رفتن ستور چنانکه منده شود
سنه بضمتین سال سنبله بضم خوشه و نام برجیست از آسمان سوطله بفتح باطل سومله بفتح پیکان
و جز آن سیاره بفتح و تشدید یا ستاره سیاله بکسر راه گذرها سینه بفتح و تشدید نون یعنی بزرگ و بلند و جز آن
مع الیاء سبی بفتح اسیر کردن و اسیر سابری بکسر نوعیست از جامهای گرانمایه و باریک و بهترین خرما و جز آن
سبطی بکسر نام امت موسی ع است سادی کسیرا کننده و زرد شده سری سری بفتح اداره کردن و از سر
واکردن سباعی بضم مرد هفت اندام درست و کلمه هفت ساحی بکسر جاروب آب و ظرف پر آب سحی بفتح بیل

سهلان
نام کوهی
سیلان
روان شدن

به هیچ کلمه اندر نیامده کشیده سخی بفتح جوانمردی و بخشش سادی بکسر ششم مرادف سادس سدی بضم و تشدید دال
لقب دانشمندیست سجزی بفتح والکسر منسوب بسجستان و سنکری و این کلمه بپارسی استعمال شده سری بفتح شب رفتن و بهتر
مرد و بزرگ و جوی خورد و سری سقطی نام بزرگیست معروف و در بنده بهم انداختن سرخی بضم سین و فتح را مشدد منسوب بدان منسوب است
بسریع الحکم سنوی بفتح بیان و جز آن سعی بفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن و کار
زنان و خراج و باز گرفتن ساعی جمع و بفتح کاری در باج ستان و آنکه کار بر کسی افکند و سخن چین و عیب جوی و رئیس یهودان و نصارا
سقی بفتح آب دادن و فراهم آمدن آب در شکم و عیب کردن و بکسر آنچه که داده شود کسی را و زراعت آب دادن و پوستیکه
در آب زرد باشد ساقی بکسر قاف شراب و آب دهنده سکزی بفتح نام کوهیست در سیستان که تولد رستم در آنجا بود
سامری نام مردیست که کوساله از طلا ساخت جمع کثیر را دعوت بخدائی آن کرد انمود سامی بکسر میم بلند سنی
بفتح و تشدید یا نام و مانند سنی بفتح و تشدید یا بلند و روشن سوی بضم کلمه سیع و سوی ساهی بکسر
غافل و فراموش کننده **باب الشین مع الالف** شتا بکسر زمستان شتی بفتح و تشدید تا پراکنده‌ها جمع شتیت
شحی بفتح دشمنی و عداوت شرا بکسر خریدن و فروختن شری بفتحتین کوشه زبان و دهان بود و ...
شیر شرفا بفتح کوش دراز و آنچه او دراز در بر فرسته چنانکه کفته اند کلکسا همض و کلک فایعنی هرچه کوش دراز باشد و بلند
بلند و بفتح بزرگان جمع شریف و ستور کوش شکافته شرکا بضم جمع شریک شطا بفتح خوشه انگور و برگ کشت و نهال
و نهال درخت شاطی بکسر طا و همزه در آخر کنار دریا و جوی و جز آن شعری بکسر ستاره ایست روشن که بعد از جوزا بر آید
شعرا بفتح نوعی از شفتالوست و در میان پر درخت و پوستین و مگسی کبود و سیخ که بر شتر و بر خر و سگ و جز آن نشیند و درشت
و سخت و بلای عظیم و سخت جمع شاعر شفا بکسر دوا و تندرستی و بفتح و به جهن کنار و طرف هرچیز شفعا بضم شین و فتح فا
درخواست کنندگان کناه مردم و شفیعه درخواست کنندگان در جمع شقا بکسر بدبخت شدن و بدبختی و بهمزه و غیر همزه آمده
و بفتح کله کردن شکیبا بفتح بی‌صبری و بی‌طاقتی شکا بفتح جبه بز شلا بفتح و تشدید لام درشت و خشک شده و
شانی بکسر نون در آخر دشمنی دارنده شنا بفتح در آب رفتن و بر روان شدن در آب شوری بضم مشورت کردن
و جز آن شوا بفتح بریان شوها بضم بد شکل و زشت روی و زن خوب روی و اسپ تیز و فراخ دهن و چیزی کوچک دهن
شهلا بفتح میش چشم شهبا بفتح اسپی که سفیدیش بیشتر از سیاهی باشد و دار اسپ خنگ گویند شیدا بفتح دیوانه

و شفقه و سرکوه‌ان

۹۷

و شفقه و سرکوهان و جز آن شیوا بکسر نغز و فصیح و بلیغ و خوب مع الباء شابیب بکسر دفعه باران و طرف
هرچیز شوبوب بضم جمع شباب بفتح مرد جوان و اول هرچیز و بکسر نشاط و دو دست بر داشتن اسپ از زور نشاط
و هرچیکه بآن آتش افروخته شود و به تشدید با جوان شب بفتح و تشدید با افروختن آتش و جنگ و بلندی هرچیز و نشان شده
و زاک سفید که آن در رنگ است و آنرا شب یمانی گویند شبوب بضمتین برافروختن آتش و جنگ و بلندی هرچیز و کرم
شدگان کارزار و بفتح آنچه بوی آتش افروزند و تیغ کننده و اسپیکه هر دو دست بر دارد شجاب بکسر بند شسته و نیز
هر چیکه چند ایستاده که جامه بر آن نهند شجب بفتح اندوهگین شدن و کرم شدگان کارزار و تیغه از دور افروزند و هلاک شده
و اندوهگین کردن و مشغول کردن و دشوار کردن و سرشته و حاجت و اندوه و ستون خانه و سنگ خشک که در آن سنگریزه‌ها حرکت
حرکت کند و نیز شتر را بدرفتن بجا آبا بند و نام قبیله ایست و شیکه سینه اش بریده و نیمه دیگرش دلو سازند و بضمتین سه چوبکه راعی
دلو را بر آن آویزد شجوب بضمتین هلاک شده و ستونهای خانه جمع شجب شحوب بضمتین لاغر شدن و دیگر کون
شدن از لاغری دیگر شیخ و سفر و زمیان را کنده بهیچ جز آن شخب بفتح خون و شیر کشیدن پستان فرو دادن و بضم آنچه یک
کشیدن پستان فرود آید از شیر وقت دوشیدن و بضمتین قلوه است سخاب بکسر شیر و تیز وشیده شو شذب بفتح شاخهای کنده
درخت که او را بر بند شد بجمع و متاع خانه از قماش و غیر آن و پوست درخت و شاخها بریدن و پوست دور کردن شاذب دور شونده از جای
خو شرب بکسر آب و حصه از آب و بفتح آب منزلگاه جمع شارب و بهر سه حرکت آب آشامیدن و خوردن آب و مانند آن و بعضی گفته اند
مصدر است آشامیدن و خوردنی و بضمتین حوضهای آب گرد درختان شارب بکسر با برده و آب خورنده شراب بفتح آب و بهر
خوردنی و آب انگور جوشیده باخرمای جوشیده شوذب بضم باریک شده اسب شازب درشت و خشک و لاغر و جز آن
شصب بکسر سختی و قحط شصوب بضم سخت شده عیش شاصب سخت شعب بفتح شکافتن و درز
و فراهم آوردن و درز شکافتن و جدا کردن از هم و بهم پیوسته کردن و اصلاح کردن و فاسد کردن و پراکنده شدن و نام کوهیست بیمن و قبیله
ایست بزرگ و بکسر دره کوه و راهیکه در کوه باشد و جای روان شدن آب در زمین و نشان شتر و بفتحتین دور بودن شاخهای چارپا
از یکدیگر و بفتح عیان کردن اسب و پای اسپ و هرچه از آن بلند باشد جمع شعبه است و شیخ ابریع و هر دو دست و هرچه پا باشد و جز آن
شعاب جمع شعیب بضم توشه دادن و نام پیغمبریست و مشک کهنه شغب بفتح شور و فتنه شغب
بفتح و بفتحتین برانگیختن فتنه و فساد و تباهی و بفتحتین نام زنیست شقب بکسر و بفتح زمیان پست و جای فرود آمده میان در کوه و

وبکسر شکاف کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان در آن آشیان کنند **شکیب** بفتح آرام وصبر **شنب** بفتح بزرگ وخوش
آیند دندان **شوارب** بفتح رگهای چند در حلق و مجاری آب در گرده و موهای بروت **شوب** بفتح آمیختن و شوربا و بضم آمه
و دستار **شهب** بفتحتین سپیدی بر سیاهی چنین غالب شدن و کوهی است که بالای آن برف باشد و بضم موضعی است و بفتحتین کوکب
روشن **شهاب** بضم شیرکه دو حصه آن آب باشد و بکسر شعله آتش بلند شده و مرد گذارنده در کار و ستاره است **شیب** بفتح
موی سفید و بکسر دوال تازیانه و چیزی و کوهی است و آواز لبهای شتر بوقت آب خوردن شایب جمع **مع التاء** **شباعة**
بضم آنچه بعد از سیر شدن باند ونام زمزم **شبعة** بضم مقدار سیری یکبار از طعام و سیر شدن **شبکة** بفتحتین دام صیاد و پاره
شبهة بضم پوشیده شده و شبه **شبت** بضم بکسر تا تره ایست که آن را شوید گویند **شت** بفتح و تشدید تا شتاب و پراکنده
شده و دندانک دسته جمع **شجاعة** بفتح دلیر شدن و پردلی نمودن در کارزار و در جای خون شجعه جمع **شجة** بفتح جراحت
و شکستگی سر **شجنة** بهر سه حرکت مردی است و رگهای و بیخهای درخت در هم شده و شجنة خویشی نزدیک و بنایت پیوسته
شحنة بکسر دشمنی راندن و طایفه از سپاهان که بجای نگاه داشته باشند برای جهاد و نگاه داشتن که شبانه روز برای جار پابسته شود و از قوم
و مردیکه برای سیاست کارهای پادشاه نصب کنند **شحامة** بفتح اندک پیه و چربی و زمی و فربه شدن **شخة** بفتح لاغر و باریک
شدن **شدة** بکسر شیان و بفتح و بلا سختی و دشواری و بفتح یکبار حمله بردن **شربة** بضم مقدار یک خوردنی و آشامیدنی
از آب و جز آن و سرخی رو موضعی است و بفتح نزارنده و یکبار آشامیدن و درخت خرما که از دانه روییده و بضم و بفتح راه بسیار آشامیدن
و حوض خورد گرداگرد که در آن آب دارد و از تشنگی و حرارت و به تشدید زمینی بسیار که در آن درخت نباشد و موضعی است و ظرف
و طریق **شرکة** بکسر انباز شدن و بفتحتین دام صیاد **شرشرة** بفتح شکافتن و پاره کردن چوب و جز آن و کرانه شراشر جمع
شررة بکسر حرص و نشاط جوانی و بد شدن **شرارة** بفتح بد شدن و پاره آتش که بجهد شرر جمع **شرفة** بضم کنگره و گزیده ترین
شرعة بکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم و نهج شرع کرده و در آمدن در روده زه کمان و ساز **شریعة** بفتح راه ظاهر و راست
و شرع دینی و آبخوره **شرقة** بفتح جای بر آمدن آفتاب و جانب مشرق و بضم اندوه و بفتحتین آنکه بدقت نشان کنند شاهدی را و جز آن و
شرقیة بفتح موضع شرق و روغن آفتاب و درخت تازه تر و میوه آن پخته تر **شراشة** بفتح بدخلقی و بدخو شدن **شرذمة**
بکسر جمع اندک از مردم و پاره از چیزی **شرحة** بفتح پاره گوشت بدراز بریده **شریحة** بفتح مندیکه از برگ خرما بافند و در آن خرزه
و جز آن کنند بردارند و خانه کبوتر که از نی سازند و کمانیکه از چوب شریح راست کنند و آن چوبی است که چون شکافند دو پاره شود و تیر شکنند و جز

شریطة

٩٧

شریطة بفتح تعلیق چیزی بچیزی و نهایت شرط و رسن از پوست خرما بافته **شرط** بفتح باد و پیاده کوتوال و پهلوان **شسة** بفتح قلاب
صید ماهی و انگشت بزرگ و نیشتر فصاد و پیچ زلف **شتات** کوسفند **شطیة** بفتح پاره از چیزی و دندانه کوه **شعلة** بضم
درخش و زبانه آتش و جز آن **شعیرة** بفتح یکدانه جو و دنباله کارد و شمشیر و جز آن و قربانی حج و عبادت و آنچه بر وی نشان نهند **شعبة**
بضم پیوند کاسه و ظرف دیگر وجوی و طایفه از چیزی جدایی **شعشعة** بفتح با آب آمیخته شراب را و خلط کردن چیزی بچیزی و اندک ماندن
از ماه و بعضی پرتو آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده **شعوذة** بفتح سبکدستی نمودن و نمودن چیزی بخلاف آنچه است در اصل و جز آن
کسی و بفتحتین شعبده و شعوذ و شعبدان بازیگر و ساحر که چنان نماید **شفاعة** بفتح خواهش کردن از جانب کسی بکسی و جز آن باشد
شفعة بضم همسایگی خانه و زمین و باغ **شفة** بفتح و بفتحتین لب مردمان **شافة** بفتح و سکون همزه ریشی که در پا
در آید و داغ را بسیر و داغ علاج باشد **شفرة** بفتح پلک چشم که مژه بروی روید و کارد و شکرده کفش گران و تیزی و شمشیر و خادم
شفقة بکسر مهربانی کردن و بفتحتین امده **شفرة** بضم سرخی با سیاهی آمیخته **شقاوة** و **شقوة** بفتح بدبختی
شقة بضم و تشدید قاف جامه پیش شکافته خلاف جبه و سفر دور و دوری و ناحیه و مشقت و بکسر پاره از لوح و جامه و جز آن
شقیقة بکسر یک طرف سر و برخی که در افق منتشر شود و مرتب و باران بزرگ قطره و درد نیم سر و گشاده کی میان کوه و مرد سر
شقایق جمع و نام گلی است **شقشقة** بفتح بانگ کردن شتر نر و گنجشک و شکافتن هیزم و سخن خوب راندن **شکفة** بفتح شای
و بکسر کاف تعجب و عجب و شگفتی داشتن گل و جز آن **شکلة** بضم سپیدی و سرخی چشم **شاکلة** خوی و خو و در دسته رو ناحیه
و سپیدی بنا گوش **شکاشة** بفتح بدخو شدن **شکایة** بکسر گله و شکوه کردن **شکیمة** بفتح دهنه لگام و گوشه
دیگ و طبیعت سرشت **شماتة** بفتح شاد شدن بمرگ و بدی که بکسی رسد و بوی عطر **شمامة** جمع **شمیمة** بفتح
یکبار بو کردن و بوی اندک **شامة** نیز سیاه در بدن زمان و مشتر باده سیاه و بوی زمین و بفتح تو بکرده **شأمة**
بفتح همزه شوم **شناعة** بفتح زشت شدن و زشتی **شنعة** بضم زشتی **شنانة** بفتح دشمنی **شنشنة** بکسر عادة
و خوی و طبیعت **شواة** بفتح پوست سر **شوصة** بفتح ورم و بادی که در پهلو پیدا شود و او را ذات الجنب
گویند **شوکة** بفتحتین خار و قوت و سلاح و تیزی آن و شدت جنگ کارزار و جراحت دشمن و سرخیکه بدیدن ظاهر شود
شولة بفتح آدمیکه کژدم بر دسته باشد و دو ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن منزل قمر است و نام شیخیست و جز آن
شهوة بفتح آرزومندی نفس و جز آن **شهامة** بفتح بزرگ شدن و روان حکم و چست و توانا دل یا دل شدن

شهقة بالفتح نعره زدن شهادة بالفتح چیزی درست دیدن و گواهی دادن و شهید شدن شهرة بالضم آشکار کردن و شمشیر
بر کشیدن از نیام شیمة بکسر طبیعت و خوی و جز آن شایبة آمیزش و آلوده کی جمع شوائب شیخوخة بالفتح از پنجاه
تا سالکی تا آخر عمر شیخة بالفتح دیگریست سفید جمع شیخ شیبة بالفتح موی سفید و سفیدیه موی پیری شینة بکسر
شان و رنگ غیر از رنگ اصلی چیزی شیعة بکسر اتباع و انصار و گروهی علاحده و سرخود و غالب شده است در عرف و اسم
بر جمعیست که دوست دارند علی ابن ابو طالب را و جمع شیعة و شیایعه مع التاء شبث بکسر ترائیت و بالفتح چنگ
در زدن و در آویختن از چیزی بحزن و بالفتح و کسر با چنگ در زننده و بفتحتین عنکبوت و کرمیست که پایهای بسیار دارد و نام مردیست شث بالفتح
و تشدید نا گیاهیست خوشبو تلخ مزه که بدان دباغت کنند و کمی انگبین و شکنج سر کوه مانند کنگره نا ید شرث بالفتح نعلین کهنه و بفتحتین کهنه
سطبر درست و شکافتای آن شربیث بزشیر در بده و مرد نادان و سطبر درست و با شعث بفتحتین ژولیده و گرد آلوده موی شدن
و پراکنده کی کار مع الجیم شاج بالفتح هر پس افکندن کار را شاهد انج بحم گفت که او را حبة الخضر گویند و شاه تره
شاهترج بضم تا ..ست شج بالفتح و تشدید هم سر شکستن و شکافتن چیزی و آب دریا قطع کرده راه بیابان و آمیختن شراب
باب شجیج نیز بالفتح مرد سر شکسته و یکدیگر را بر شکستن و بضم گوهر از آن جهت استرالی را ابنات الشجاج گویند شرج بالفتح جای
روان شدن آب از سنگستان بزمین و آمیختن چیزی بچیزی نرم و دوالیست به نزدیک و نام آبیست و مانند و گونه و گرده و انبار شدن و فراهم آوردن
و دروغ گفتن و بر یکدیگر چیدن و استوار بستن خریطه و بفتحتین گهگشادن و فراخ و دوری و شکاف کمان شطرنج نیز بکسر بازیست معروف و
شفارج بضم طبقیکه در آن پیالها گذارند و شیاره شفتاهج بالفتح صنعت زرگری و نقره و طلا باد میکند تا باریک شود شلنج
بفتحتین پیچ و تاب دادن شنج بالفتح آنچنان در شتاب نمودن و دور و کنده زدن جامه را شماج بالفتح چیزیکه بعد از خوردن انگور
از دهان بینداز شنج نیز بضمتین دور کشیدن و در هم شدن پوست مع الحاء شبح بفتحتین کالبد و سواد شخص
که از دور بنظر آید شحشح نیز بفتحتین بیان فراخ و ملازم و مرغ و شجاع و بدخلق و خطیب بلیغ و شجاع و رنگی که بام ... و درقوه شح
بهر سه حرکت حرص و بخل و جز آن شحیح بالفتح بخیل و حریص شدح بالفتح فربه شدن شرح بالفتح بیان کردن و آشکارا
کردن و بریدن و کشادن و دانستن و گشاده کردن چیزی را و بکارت گرفتن شارح جمع شریح بالفتح پاره گوشت و بفتحتین شرحه
و بضم و فتح قاضی معروف شارح نیز نگاه بان زراعت از مرغان و نگاهبان از هر چیز شطح بالفتح بیجا حرکت کردن و باصطلاح صوفیه
چیزهای مخالف ظاهر شرع بسخن گویند و آن را شطح خوانند شقیح بالفتح زشت مرادف قبیح شیح بکسر گیاهیست که آن را بفارسی

درمنه گویند

درمنه گویند و بهر درست از بیخ بجد در کارها مع الخاء شخ بالفتح آواز رسیدن شیر شلخ بالفتح شکستن
چیزی و میل کردن و پهن شدن و دراز شدن و سپیدی پیشانی و بفتحتین بچه که ناتمام از شکم افتد شرخ بالفتح بیخ و ریشه و طرف بر آمدن
از چیزی و آوای جوانی و آوای کار و تیغیکه هنوز از انبار بر دسته نکرده باشند و آب نداده باشند جمع شارخ و جوان شدن و بر آمدن دندان شتر و جز آن
شمخ بالفتح زنهای سخت و سر کوه و بضم چرک اندام جامه شاخ پاره و شاخ مرجان کنایه از قلم است شلخ بالفتح اصل و نسل مرد و نطفه
او و اندام زن شالخ بالفتح جد ابراهیم شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح و نام پدر قبیله است شامخ بکسر میم مرد
متکبر و چیز بلند شماخ بالفتح و تشدید نام چند شاعر است شموخ بضمتین بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح بیابان دور شمراخ
بکسر شاخچه بر او انگور و خرما باشد و سر کوه و سپیدی پیشانی که تا لب رسیده باشد و طرف بالای ابر شیخ بالفتح پیر و خوجه و آنکه پیری در او ظاهر شود
و یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و مشایخ جمع و شیخ نجدی مراد از شیطان است و بفتحتین و تشدید یا زنهای اهوار مع الدال شد
بالفتح و بیدن و بلند بر آمدن آفتاب و استوار کردن و پر دادن شدید بالفتح سخت و دلیر و بخیل و شیر درنده و نام مردیست و
شاعریست شداد بکسر چیزهای استوار و محکم جمع شدید و بالفتح نام پادشاهی که دعوی خدایی کرد شاد خوش وقت و خورسند
و شراب شارد بکسر رمیده شرود بضم و شراد بکسر رمیدن و قافیه و شعر و بالفتح قافیه مشهور و منتشر در جهان
شرد بفتحتین رمیده کان جمع شارد و شرود شکد بضم عطا و شکر و عطا کردن شهد بالفتح شهد آن و انگبین و
خود ساز و دلمرد حیله کار
شیاد
بضم نیز آمده و بعضی گفته اند عسل با موم شهود بضم حاضر شدن و حاضر شدگان و گواهان شاهد جمع شهید بالفتح گواه و آنکه
در شهادت و کشته راه خدا شاهد گواه و نامیست از نامهای پیغمبر و زبان ملک در روز جمعه یا روز قیامت شید بکسر
آنچه دیوار بدان اندایند از گچ و آهک و جز آن و چشمه خورشید و بالفتح زرق و مکر و ساختگی مع الذال شبذ بفتحتین
درست شحذ بالفتح تیز کردن کارد و شمشیر و مانند آن و تافتن گرسنگی شکم را و چشم زدن چیزی را و سخت راندن و غضب کرده
دستم نمودن در سوال که عوام او را شحاذ گویند شحاذ بالفتح دال بنهان شدن و جدا ماندن شقذ بکسر آنکه خواب نشود و چشم
زننده چیزی را شمذ بالفتح و شماذ بکسر آبستن شدن ناقه و دم بر داشتن آن مع الراء شبر بکسر و بالفتح
که او را بدست گویند و بخشیدن و عطا کردن و کشتن بچه کشتی دادن و شمشیر دادن و نکاح کردن و حال و جرم شبکیر بالفتح وقت
نزدیک صبح شتر بالفتح بریدن و نام مردیست و بفتحتین بریدن شدن و کشنیج و پلک چشم از بالا و پایان یا شکافتن پلک فرو
پلک زیرین و نام قلعه ایست میان مرو و بلخ بفارسی حیوان معروف را شتر بالفتح باز گردانیدن و دور کردن و خنبه زدن و خانه را

دمانه را ستون دادن و خلاف افتادن میان گروهی و جامه و جز آن بر چوب سر پایه افکندن و کشادن دهن و لگام زدن چارپا را برای بار نشان
و کاریکه در آن خلاف و نزاع واقع شود و بضم و بفتحتین یعنی درخت و آنچه ساق دارد از رستنی شجیر بفتح مردم دستر بیگانه و تیر بلاغ
بیگانه و دور آورده در میان قداح خود و زمین پر درخت شجار بکسر چوبیکه پایه تخت بدان محکم کنند و چوب بالای چاه و دوای اشتر و
چوبیکه در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و موضعیست شحو بفتح کشادن دهان و کنار دریا میان عمان و عدن شخیر بفتح بانگ
کردن خر از بینی و بانگ کردن از حلق و آواز اسب و بسیار آواز کننده از بینی شخنسار بفتح مرغیست تیره و میان سرش سفید باشد
شذر بفتح ریزه زر که از معدن چیده شود و مروارید ها ریزه شده شتر بفتح بدی و بد و بضم عیب و چیزیکه کراهت آید از آن و بفتح
ابلیس و بت و بفتح عیب کردن و کشیدن جامه و گوشت و چیز با فتاب کردن تا خشک شود شری بفتح بد و کنار دریا و درختیست
که در دریا روید و بکسر بسیار بد نفس و خبیث و انتقال بد لب جمع شرشره و موضعیست شرار بکسر پارهای آتش شمص بفتح
دور آوردن خاشاک چیزی در خاک چشم باز کرده و شاخ زدن گاو و نیزه زدن و بفتحتین آهو بره که بشاخ زدن رسد یا آنکه یکماه از و گذشته باشد
شطر بفتح نیمه و پاره از چیزی و پستان شتر و گاو و گوسفند و شیدن و دو نیم کردن چیزی را شطیر بفتح دور و نزدیک و
دشوار کرده شاطر شوخ و بی باک و آنکه ماند کند و برنج از اهل خود را بد خوی و خبث شعر بکسر سخن موزون مقفی
و دانستن و بفتح چیره شدن بشعر برکسی و موی غیر صوف و غیر پشم شتر شعره و اشعار و شعور جمع شاعر شعر گوینده و دریابنده و داننده و عجب
گوینده شعار بکسر جامه دیگر پوشند زیر جامه و بفتح درخت و نشان اهل حرب که بدان یکدیگر را شناسند شعایر بفتح عبادتها
و قربانیها و حج و چیزهایکه بر آن نشانها باشد جمع شعیره و شعار شعایی بفتح جو شعور بضم دریافتن و دانستن و دریافت و جز آن
شغر بضم و شغور بکسر پای بر داشتن سگ بوقت شاشیدن و خالی ماندن شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جا و بکسر بر آمده
شغار بکسر عباده به نکاح کردن و کسی دختر و یا خواهر یکدیگر را بی مهر و آن نکاح در ایام جاهلیت روا بود در اسلام حرام گشت و جز آن
شاغر بفتح جای جنبه وان مرغ شفر بضم و الفتح و شفیر بفتح طرف و ناحیه هر چیزی و محل بر آمدن موی مژه شفور
بضم حاجت و کار مهم شقر بفتح و کسر قاف لاله شقره و شقراه جمع شکر بفتح اندام زن و بضم سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بر نعمت
و بفتحتین پر شیر شدن پستان و از بن درخت روییدن و شاخ و شکیر شاخیکه از بن درخت روید و موی زهار شاکر سپاس دارنده
شکور بفتح و بضم سپاس داشتن و دانندگان سپاس جمع شاکر و نامیست از صفت حق شمر بفتح مهیا در رفتن و جز آن
شمیر بفتح تیز رو شنار بفتح الحسناء و گوشوارها و خر لشنا بر نام آن سایه است شنار بفتح عیب و عار و کار شنیع باشد

شنور

شنور بفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور را بفروختن شوار بفتح رخت خانه و اندام زن و مقعد مرد و هیئت و لباس
نیامده شوبر موبر بضمتین موی چهار خورد شهر بفتح آشکار کردن و شمشیر برکشیدن از نیام و هلال و خر و هیئت نزدیک بکمال
رسد و دانا و ماه نو شهیر بفتح مشهور شده شهاوار بفتح نام شهریست شاهوار بکسر با یه اهلاد بی مثل و مانند
شهور بضمتین ماهها شیار بکسر روز شنبه و زمین را رخنه کردن بجهت تخم کاشتن مع الزاء شئاز
بفتح و سکون همزه بی آرام شدن و درشت و سخت و بلند شده شبدیز بفتح اسب سیاه رنگ و خوب شخز بفتح اضطراب
کردن و رنج و مشقت کشیدن و بدرائی کردن میان گروهی و جز آن شرز بفتح درشتی کردن و دشواری و سختی نمودن و بریدن شدن
شکز بفتح فرو شدن با انگشت و آزردن بزبان و نیزه زدن و جماع کردن شمز بفتح نفرت نمودن از چیزی بکمرو شیراز بکسر
ماست که آب از آن بر آورده باشند و نام شهریست معروف بنا کرده شیراز بن طهمورث جمع شراریز شبز بکسر چوبیکه از آن کاسه
سازند و بعضی گفته اند آبنوس است و ناحیه ایست باذربایجان شونیز بفتح شونیز گویند یعنی سیاه که از آن کاسه و دانه و شونیز دیه گورستانی
است ببغداد مع السین شئاس بفتح درشت و درشت شده شئاس بکسر بدخو شحرس بفتح جای
درشت است شخس بفتح اضطراب کردن شرس بفتح بدخو و درشت خوئی شرسین بکسر سوره کنز و بفتحتین بدخو شدن
شمس بفتح ماه یعنی کمر و زره روز از ماه و آفتاب و نوعی از گردن بند و بت است در قدیم و چشمه ایست و پدر قبیله ایست و نام انقیلم را
عبد الشمس گویند و آفتاب پاک شدن روز و دشمنی پدید کردن شموس بفتح شراب و اسب سرکش و مرد بدخو و بضم سرکشی کردن و
سواری ندادن اسب و نیز از گوشه چشم نگریستن بکسی با تکبر یا از خشم شماس بفتح مهتر ترسایان که میان سر تراشد و در عبادت خانه
نشیند شماساس بفتح نام شخصیست از سواران توران مع الشین شاش شهریست بماوراء النهر و او را تاشکند
گویند و عرب بمعنی دستار استعمال نموده شُش بضم بفارسی یعنی جگر بند سفید است شوش بضم موضعیست نزدیک موصل
مع الصاد شبص بفتحتین خشونت و بهم در آمدن درختان شخص بفتح ستوریکه از شیر باز ایستد و اصلاً شیر ندارد
و آنکه زبر او کمیده باشند و آنکه بار دار نشود شخص بفتح کالبد مردم و جز آن و نمونه چیزیکه از دور دیده شود و تن آور شدن شخوص
بضم بلند بر آمدن و چشم باز ماندن و از شهری بشهری رفتن و کنده شدن و آماسیدن زخم بکنده شدن تیر از نشانه و بر آمدن ستاره و
بلند شدن کلمه از دهان و بی آرام شدن شاخص مرد چشم کشاده و دشته و تیریکه از بالای نشانه بگذرد و بلند بر آمده از چیزی شص
بکسر و تشدید صاد آهن سر کج که بدان ماهی شکار کنند و بفارسی قلاب ماهی گویند و در دستاد مای قرز و کیه هر چه به بند بندند و محکم شدن

ناقه و گوسفند و دشوار شدن معیشت شقص بکسر حصه و نصیب و پاره از زمین و هر چیزی شقیص بفتح شریک و اسب خوش رفتار
و ماده که از رفتار شوص بفتح شستن و نیک پاکیزه و مسواک کردن و بدست مالیدن درد دندان و شکم و خیزا بدست ایستاده
کردن و راست کردن و پاره دادن بچه در شکم مادر شیص بکسر خرمایکه هنوز استخوانش سخت نشده باشد و خرمای زبون و درد دندان
و شکم و نوعی از ماهی و ابوالشیص شاعریست از خزاعه مع الطاء شباط بضم نام ماهی رومیست شحط بضم دور شدن
شرط بفتح گردانیدن و لازم شدن چیزی و نشتر زدن و عهد و پیمان و لئیم دون و بضم سرهنگان و پیادگان و شحنه شهر واحدش شرطی
و شرطی و دو بفتحتین نشان و ستور کوچک و لاغر بود و مرد بزرگوار اشراط و شریط جمع و نشانهای قیامت شط بفتح و تشدید طا دور
شدن و کرانه رود و چوب و کرانه کوهان شتر شطوط بضم دور شدن جمع شط و بفتح ناقه بزرگ کوهان شطاط بفتح و الکسر
دوری و راستی قامت شطط بفتحتین از اندازه درگذشتن در هر چیز و جور کردن شمط بفتح در آمیختن چیزی و بفتحتین سپیدی
بسیار در آمیختن و نوابل شمیط بفتح آمیخته و فرزندان که بعض از آن پسر و بعضی دختر باشد و گرگ سیاه و سفید و گیاهیکه پاره آن
سبز و پاره دیگر خشک باشد شماطیط بفتح نمط مردم متفرقه و پراکنده و جامه که کهنه و پاره باشد شوط بفتح یک گشت و شوط
یکیک و سبعة الاشواط یعنی هفت گشت شیط بفتح هلاک شدن و تمام کرده شده شتر فار و آمیختن خون بچیزی و باطل شدن خون و
سوختن روغن و جوشانیدن روغن و جز آن و سوختن دیگ و چسبیدن آنچه بر دست از دیگ شیاط مع الظاء شواظ بضم
زبانه آتش و جز آن مع العین شبع بفتح سیر شدن و سیری از طعام و بکسر آنقدر از طعام خوردن که سیر شوی و جز آن
شبیع بفتح جامه از بسیار عقد و رسن بسیار موی شبدع بکسر زبان کژدم و سنجه و بلا شجع بفتحتین نالیدن و درازی
گردن از مرض و گرسنگی شجاع بضم بهره حرکت دلیر و پر دل و بکسر مار خورد یا نوعی از مار و بکسر دلیر شجع بفتحتین سبک بر
داشتن ستور دست و پا را در رفتن و بضمتین رشتهای درخت و گلهای چوبهای و بفتح ستورکه دست و پا سبک بر دارد و نیز دلیر
شرع بفتح راه راست و باب در آوردن شتر در آب شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را در راه راست و در دین پیدا کردن
و بکسر زه کمان و رود و ساز و شراک نعل و نام موضعی است شراع بکسر جامه که بر کمان بسته باشد و بادبان کشتی و گردن شتر و زه های کمان
و تارهای ساز جمع شرعه و بضم نام مردیست که تیرهای خوب میساخت و رمح شراعی بدان منسوب است شارع راه بزرگ و پیدا کننده دین
و عالم عامل تعلیم دینی بمردم کند شرایع جمع شریعتها شسع بکسر دوال نعل و دوال کردن نعل را گویند شعاع بضم روشنایی آفتاب
و بفتح پراکنده و پراکنده کاه خون و جز آن در اس پریشان و مست پراکنده و مرد پریشان رای و درازنها خوشه و شیر بسیار آب آمیخته شعشاع

بفتح مرد پریشان

بفتح مرد پریشان و دراز و نیکو اندام شعع جمع نور شفع بفتح جفت کردن چیزی و صفت و بچه شدن در شکم ناقه و میش که بچه در پیش
خود دراز شفیع بفتح خواهش کردن در گذشتن گناه مردم شافع شفاعت کننده و ناقه و بز ماده را آبستن گردانند و جز آن
شقع بفتح عیب کردن کسی را و بد پاک خوردن آب از ظرف شکع بفتحتین دردمند شدن و خشمناک و بسیار شدن گشت و بسیار
نالیدن و بفتح و کسر لام بخیل و لئیم و مرد دردناک شمع بفتح بازی کردن و بفتحتین موم و سکون میم چنانچه مشهور است مولد است یعنی از اصلاح
عرب بهم رسیده و اصل لغت فتح میم است شماع بفتح و تشدید میم شمع ریز شموع نیز بضم بازی کردن و بفتح زن بازی کننده و خندنده
شنع بفتح زشت شمردن شنوع بضم زشتی و قباحت شنیع بفتح زشت شوع بضم درخت بان و بفتحتین پر کنده
شدن موی سر و درشتی آن چنانچه مانند خار گردد شیع بفتح آشکار شدن شایع فاش و آشکار و حصه و بخشهای
دیگر قسمت نکرده شده شیوع بفتح مقدار اندازه چیزی و پس از چیزی و بچه شیر درنده شیاع بکسر ریزه هیزم که بدان آتش و
جز آن افروزند و بفتح چیزی شبانه رمه پس مانده را آواز کردن مع الفاء شرسوف بضم سر استخوان پهلو که بسوی شکم باشد جمع
شراسیف و شتر بسته شده و بلا و امر سختی شرف بفتح غالب شدن بر کسی به بزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی و علو و جای
که از جهت پیدا باشد و کوهان شتر و تازیانه و مشرف شدن بر چیزی از خرد شدن و بضم و فتح را کنگرها و مالهای پسندیده جمع شرفه شریف
بفتح مرد بزرگ قدر شرفا و اشراف جمع شارف شتر ماده کلان سال و تیر کهنه و خشک شده شارف جاروب و نام کوهی است
شریاف بکسر برگ کشت که دراز و انبوه شده باشد شرف بضم خشک شدن از لاغری شطف بفتح رفتن و دور
شدن و دور کردن و برآوردن خصیه گوسفند و پاره از عصا و بکسر نان خشک و چوب خورد مانند میخ و بفتح و کسر طا بدخو و سخت کار
زار کننده و بفتحتین در آمدن تیر میان پوست و گوشت و بیکار و سخت و خشک شدن شطاف بکسر دوری و بفتح بیکار و سخت و دیگر عیش
شطیف بفتح درخت از پیه آب خشک شده شعف بفتحتین بیمار و شیفته گردانیدن دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی و قطره
بالیده شتر را و سر کوهان شتر و پوست درختیست و بیماریست که شتر را میشود و موی میریزد شعاف بفتح دیوانگی و بکسر موی است
که سرخ باشد شغف بفتح رسیدن چیزی به پرده دل و بفتحتین در اندرون چیزی بیخ و جز آن شغاف بفتح غلاف دل و پرده آن
و سویدای دل و حجاب اندرون دل و بفتح درد دل و بیماریست که زیر استخوان پهلو از طرف راست پیدا شود شف بفتح جامه تنک
و فزونی و سود و نقصان و نزار کردن غم تن را و تنک و باریک بودن جامه و زاید شدن و ناقص شدن شفوف بضم لاغر شدن از
شفیف بفتح گزیدن سرما کسی را و تنک بودن جامه چنانکه مانع نظر نشود و باریکه سرد باشد و باد سرد و شدت گرما و آن

و چیزها که نشف جمع شفاف بفتح و تشدید فا چیزی تنک که در پس آن چیزی دیگر توان دید شقف بفتح سفال مطلق یا سفال
شکسته شقیف بفتح نام چهار موضعیست شقدف بضم تحفه ایست معروف بحجاز شکرف بفتحتین خوب و نیکو
شنف بفتح گوشوار که بالای گوش آویزند در افراط گویند شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از روی اعراض و نعمت و بفتحتین دشمن داشتن
دشمنی و انکار نمودن چیزی را شندف بفتحتین طبل و هل بزرگ و بلند برآمده شوف بفتح زدودن و بیاد جز آن دار ساله و چیز
و طلا کردن شتر بقطران و بلیکه بدان زینت را هموار کنند شیاف بکسر دارو ئیست چند که در یکجا کرده در چشم کنند و جز آن کناره

مع القاف شبق بفتحتین آرزومند شدن بجماع شدق بکسر و الفتح کنج دهن و عرض
داور و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان شرق بفتح آفتاب تابان و درخشان شدن و برآمدن آفتاب و بفتحتین تکانی شدن گوش و در
گلو ماندن چیزی و نزدیک شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم بخون شارق جمع و بکسر روشنی که از سوراخ جائی افتد و جز آن
درخشم برآمدن آفتاب و شکافتن گوش گوسفند و جز آن شرناق بکسر گوشتی که سر چکه در کنار چشم ظاهر شود شفق بفتحتین
و بفتحتین سرخی افق بعد از غروب آفتاب و تباه و زبون از هر چیزی شفیق بفتح مهربان دیار شق بفتح و تشدید قاف شکاف صبح
شکافتن و برآمدن دندان و دشوار آمدن کار کسی و رنجه و چشم باز ماندن مرده و جدا شدن از قوم و در رنج انداختن کسی را و پراکنده کردن و بکسر
دو نیمه چیزی کردن و بفتح برآمده و کرانه چیزی و برادر و دریست و نوعیست از جن و موضعیست بخیبر شقیق بفتح برادر و بچه گاو
که دو نیم شود و هر چیزی که دو نیمه شود هر نیمه را شقیق گویند شقاق بکسر یکطرف شدن و مخالف و دشمنی کردن و بضم شکافی باشد در دست ستور و جز آن
شاق به تشدید قاف کار دشوار و مرد رنج کشیده شقایق بفتح جمع شقیقه و نوع لاله است که او را شقایق النعمان گویند و جز آن باشد
شقراق بکسر مرغیست که آن را نهاسرخ و سبز و سپید دارد و از آن جهت او را اخیل گویند شقاشق بفتح و کسر زبان اشتر نیز [illegible]
و جز آن شنق بفتح ایستاده کردن شتر را کشیدن مهار بوقتیکه بران سوار شوند و بستن مشک را برسن و بدست گرفتن رسن و بستن
سر اسب شتر بدرخت یا میخ و بفتحتین میانه و نصاب از زکوة آن سه فاست و کم از دیه شناق بکسر دراز و رشته که
سر مشک را بدان بندند و بفتح گرفتن زکوة چیزی از میانه و نصاب شوق بفتح آرزومند گردانیدن و میل کردن نفس بچیزی و تشبیه
آرزومند شدن و بضم عاشقان و دوستان جمع اشوق شواهق بفتح کوهای بلند شهیق بفتح آخرین آواز خر و زیر اول آن
شهوق بضم بلند شدن شاهق کوه بلند و بنای بلند و مانند آن و کسیکه غضبش سخت باشد شهاق بضم گردن
کرسی و در سینه و نام کوهیست شیق بکسر سر کوه و کرانه چیزی و موی دم اسب و کوه دراز و نوعیست از مار و موضعیست و
مشتاق بودن

شیشف

مشتاق بودن شایق بکسر یا مشتاق و آرزومند و جز آن مع الکاف شبک بفتحتین درآمیختن یکدیگر
و چیزهای یکدیگر آمیخته و در آورده شباک بکسر دامها جمع شبکه شبرنک بفتح زهر و نام سگ سیاه شباهنگ
بفتح نام ستاره ایست که در سحر طلوع کند شرک بکسر انباز شدن و اعتقاد و انباز بخدای تعالی و شرک در شکن و بفتحتین دام صید و میان
راه و راه آشکار او بر رکن که بر کپی مخفف باشد و موضعیست بحجاز شریک بفتح انباز شراک بکسر دوال نعلین که بر عرض آن
بند و دو دوال دیگر بر طول آن باشد هر کدام قبابل گویند شرایک بفتح زنانیکه انباز یکدیگر باشند جمع شریک شفشاهنگ
بفتح مثنیه ایست که بندان برچله کمان زنند شک بفتح گمان کردن و لنگیدن شتر و چسپیدن بچیزی و داروئیست کشنده موش
شکوک بفتح ناقه بسیار موی که لاغری و فربهی او معلوم نباشد و بسیار رنگ کننده و بضم گمانها جمع شک شلک بفتح زرد و عیار
شوک بفتح خار و تیزی نمودن و خلیدن خار و خلانیدن خار در میان خارها افتادن و پیدا آمدن پستان دختر و دندان شتر و برآمدن
برهای رنج و سخت و درشت شدن برزه برآمدن موی بعد از تراشیدن شایک بکسر یا درخت خاردار و شایک السلاح تیز آن باشد

مع اللام شبل بکسر بچه شیر که شکار تواند کرد اشبال و شبول جمع شبال بضم پرورده شدن و جوان شدن در نعمت و بچهای
شیر درنده شاذل بکسر نام شخصیست در مصر در مغرب زمین و بفتحتین سپیدی دم اسب ناحیه کردن اسب و بضمتین شغل بفتح
کار و ناپروائی ضد فراغ اشغال و شغول جمع و بضم مانع شدن و باز داشتن و مشغول کاری شدن شغاقل بفتح و بضم زرد و کشنده و بهترین آن شقاقل
مصریست چوبها بزرگ آن بصره دارند و در سر آن آهن خمیده میکنند و در کتب هیئت و اهل هندسه سنگیرا گویند که بریسمان از کوه بنا
بیاویزند تا هموار زمین بدان معلوم کنند شقل بفتح جامعت کردن و سنجیدن دینار و درم شکل بفتح مانند و بکسر نیز
آمده و کرشمه لاابالی و شایسته موافقی کسی باشد صورت چیزی اشکال و شکول جمع و پای چارپا به رسن بستن و حرف را اعراب دادن چنانکه اشکال ازالة
بر طرف شود و بفتح ناز و کرشمه زنان و بفتحتین بدر قبیله ایست و تیرگاه سپید بودن سپید و سرخ بودن چشم و جز آن شکال بکسر پای بند
اسب و جز آن در شکه بر پالان شتر بندند و اسبیکه سه پای او سپید بود یکی برنگ دیگر یا بر عکس آن شاکل سپیدی بنا گوش
شل بفتح راندن و دوختن و خشک کردن خامه و خشک شدن دست و پا در رفتن آن شلال بکسر پراکنده کان شلل بفتحتین
داغ سیاه که بر جامه زنند که بشستن پاک نشود و تباه و خشک شدن دست و پا در رفتن آن شلیل بفتح پیراهن و در زیر زره پوشیدن
زره کوتاه و پلاسیکه بر پشت شتر بندند زیر پالان و مجرای آب در وادی شلشل بضمتین مرد سبک گوشت و بران و خوبیکه بچه
بچکد شمول بضم فرا گرفتن چیزی را و همه رسیدن و بسیار دست چپ برگشتن باد و وزیدن آن برکسی و بفتح شراب یا شراب سرد شده

شمل بفتح پراکنده و جمع شده و فرا گرفتن و گذاشتن شراب در شمال تا سرد شود و بفتحتین فرا گرفتن و پستان شدن ناقه از گشن و بکسر در رسیده
خرد و شیر بکی و اندکی از هر چیز شمال بکسر دست چپ و خوی و طبع و کیسه که در آن پستان گوسفند کنند و غلاف نخل نورس و بفتح
باد که از جانب مشرق و بنات النعش وزد شمایل بفتح عادتها و دستهای چپ و خوها و طبع شنکول بفتح شوخ و ظریف شمول
بفتح بر داشتن ناقه و بر داشتن شدن دم و چیز سبک و بقیه آب اندک در دلو شوال بفتح ماه عید فطر و نام مردیست بمرد و جنان
شواکل بفتح راهها و طرفها جمع شاکله شهل بفتحتین میش چشم بودن شائل شتر ماده کم دم بر دارد و جهت آبستن

مع المیم

شام نام شهریست شئوم نیز بضم فوت بد فال نقیض یمن شبم بفتحتین سرما و سرد شدن و بکسر بازی
شبام بفتح کیاهیست و بکسر چوبیست که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و قبیله ایست و موضعیست بنام شبرم بضم شاخ و دراز
کیاه و بنجیک درخت است خاردار که دانه اش مانند عدس است و بنجش بطلا شیره او مسهل و کشنده است شتم بفتح دشنام دادن شتیم
بفتح زشت روی و شیر درنده و ترش روی شحم بفتح پیه و بفتحتین پیه خوردن و بفتح و کسر جا پیه فروش شخم بفتح فاسد و تباه شدن
طعام و جز آن و بزبان فارسی و بضم زراعت تخم کاری کردن زمین را شرام بفتح درختیست میان دریا و شاخ ازان و شکافتن چیزی و بریدن با پای و
طرف بینی و کیاه بلند که سرآن خورده شود و بمیانش حاجت نباشد و بفتحتین لکانی بینی و حیا و خجالت شکم بضم پاداش و عطا و بفتح جزا دادن
و عطا کردن شکیم بفتح کوشت دیک شلجم نیز بفتحتین شلغم باشد شلم بفتحتین نام بیت المقدس است شمم نیز بفتح بو ئیدن و جز
بلند شمم بفتحتین دوری و فرزد یکی و بلندی کوه و بلندی بینی و درستی بینی و خوبی آن شمام بفتح خربوزه است که او را دستنبو گویند و جز آن
شمیم بفتح ریح و بوی و جز آن شوم بضم چیزی سیاه شهم بفتح مرد جلد و تیز فهم و اسب تیز رو و توانا و پیشوای ناقه الحکم و جز آن
شهم جمع شاهم و شاه شفرم نیز بفارسی ریکاه را گویند شیم بفتح خیام بر کشیده شمشیر و کمر بستن با میدبار
در برق و جز آن و بکسر یاریست و بفتحتین هر ریکه ادرا کنده باشند و بر صلابت و سخت مانده باشد و بکسر و فتح با طبیعتها و خاکها که از زمین بکنند جمع
شیمه

مع النون

شنان بفتح کاروان و مجرای آب اندک از سر سوی شئون جمع در یکی از زمین کوه که در آن
نخل و جز آن نشانده شود و یک نیلنی و آگاه شدن از چیزی و قصد کردن چیزی شبان بضم و فتح انکه کوسفند با کاو چرانند و نیز بر با جوان جمع
شباب شبستان بفتح جای تاریک و مجمع شتان بفتح یعنی دور شدن شتن بفتح درست انکشتان و بفتحتین درشت
و سخت شدن دست شجن بفتحتین باز داشتن حاجت کسی را از کار و اندوه کین کردن و راه وادی و باره در اعلای وادی شجون جمع
و بضم و الکسر دلیران و ماران کشنده جمع شجاع که مذکور است شحن بفتح پر کردن و راندن و تباه و دور کردن شخولیدن بفتح نعره

و فریاد زدن

و فریاد زدن شدن بضم قوت گرفتن آهو بره و جز آن و بی نیاز شدن از مادر شادن جمع شکلان بفتحتین درختیست که بیابان
ماند شادروان سراپرده و سراپرده که در روی خانها کشند شریان بکسر رگیکه در آن روح میباشد و رگ جهنده را نیز گویند
جمع شرطین بفتحتین هر سه حرکت حرف اول است شرط یعنی علامت دو ستاره در اول حمل و آن اول منزلیست از منازل قمر شرن
بفتح شکاف در سنگ سخت و بفتحتین شهریست بطبرستان شزن بفتح استخوان کعب شتالنگ که بدان بازی کنند و او را بجل گویند و بفتحتین
نا ملائم گرفتن و سخت مانده شدن از جفا و شدت و درشتی زمین و دوری و کرانه و ناحیه و بضمتین نیز آمده شطن بفتح بر ریسمان بر بستن و دغا
کردن از قصد و بر آمدن بر پایه و بفتحتین رسن دراز یا رسن [illegible] [illegible] شطان جمع شاطن خبیث بدرگاه شطون بضم دور شده
و بفتح چاه عمیق که بالایش فراخ باشد و تهش تنگ شعن بفتحتین آنچه از برگ کیاه زیر و بعد از خشک باشد شفن بفتح زیرک و دانا
و بکسر فارغیب و حافظ میراث و انتظار کشیده و بضم و فتح سخت تیز نگرنده شفون بضم بگوشه چشم نگریستن و بفتح بگوشه چشم
تیز نگرنده شافن جمع شقن بفتح کم کردن عطا و چیز اندک بکسر قاف نیز آمده شکن بکسر شاخ چهاین و خم دادن زلف را و جز آن
شکون بضمتین فال نیک و مبارک شمن بفتحتین دهریست با ستر آبادی نام شهریست و شمونه و بت پرست شن بفتح
و تشدید نون پاشیدن آب و پراکنده کردن و ریختن لشکر را از هر طرف و مشک خورد و کهنه و در یره شنان بکسر جمع شنان
بفتح قطرات آب و شیر که بر آن آب ریزند شنئان بفتح دشمنی کردن و بضم آب سرد و آب پاشیده شده و چکیده از مشک و از درخت
و بکسر واو در است بنام و دشمن دشمنان شنون بضم فربه و لاغر شوکران بفتح و شبکران نیز بفتح کیاهیست کشنده
و بعضی بنکران گفته اند شاهین مرغیست شکاری معروف و جمعوترازو شهلان بفتح نام کوهیست شیبان بفتح نیز
روز یکه در آن سرما و ابر باشد و نام قبیله ایست شیطان بفتح دیو و هر سرکش از انس و جن و چهار پا شیطان گویند مار دراز
بر راه شتر بدراز کشند در ورث الشیاطین کیاهیست و شیطان الطاق لقب محمد ابن نعمان امامیه در قلعه طاق طبرستان ساکن
بود و اهل سنت او را باین لقب میخوانند و امامیه او را مؤمن الطاق گویند و زیر تم تخفیف است که راننده درگاه خدا است شین بفتح عیب کردن
و بکسر اسم حرفیست از حروف تهجی و غیرها شایان جز خوب و شاینده نیکو شایگان وافر و زیاد و کلمه که بکمر باشد که اگر یک
حروف آنرا بر داری باقی معنی دار است باشد

مع الواو

شاو بفتح نهایت و پایان و تیر چیز و زهیدن و پیشی گرفتن و در گذشتن و
کشیدن خاک از چاه و خاک کشیدن و چهار پایانه شجو بفتح حاجت و اندوه و کین کردن و شاد کردن شحو بفتح دهن باز کردن
و باز شدن کام زدن اسب شکو بفتح راندن و شعر خواندن و باواز نرم کردن و در بینی خواندن و تعلیم کردن و پاره از آداب و اینک جز آن

چیزی کرده و مانند کردن چیزی بچیزی شَند و بفتح سنگ یا بوییدن یا رنگ آن شصو بفتح و ا شدن چشم و بلند شدن ابر در سر شدن
سنگ شطو بفتح جانب و ناحیه شقو بفتح و سکون قاف بدبخت شده شکو بفتح شکایت کردن شلو بکسر عضو و تن از هر
چیزی و بفتح سیر کرده و بلند شده چیزی شمو بفتح بلند کار شدن کسی مع الهاء شبه بکسر مشتبه شدن و اشتباه
و مشابه بر وزن محاسن بفتحتین مانند بودن و برنج و کوزه سبز و بفتح کوزه برنجی شبلة جمع دستگاه و مجروح کردن سر و بهم دوختن کردن
و بضم و بفتحتین درخت شاجوره بضم جیم داسی باشد شحنه بفتحتین محتسب و داروغه شرزه بفتحتین برهنه دندان و صاحب قوه
شرفه بفتح کنگره شاره دستار هندی و صورت شرطه بضم و فتح باد مراد شرجه بفتحتین پاره شرفیه
بفتح زن شیر بن رسیده شره بفتحتین غالب شدن و بکسر او بعض شسه بفتح گزیده و ممتاز شعوانه بفتح نام زنی است
شعیه بفتح کمیز جو شفه بفتح منزل کردن و اصلاح و الحاح کردن در سوال و نیز لب شفاه بکسر لبها و نیز جمع شفه و
شقشقه بفتح بند قبا و خرطوم شتر که در وقت مستی از دهن بیرون آورد شقه بفتح لباس علم و راه دور و سفر دور شکوه
بفتح شکایت کردن و بضم شوکت و جلال بزرگی و حشمت شکنجه بفتحتین تاب و پیچ و آزار دادن شمامه بفتح عطر و گلدسته
و خال و جز آن شمیده بفتح آشفته و گرفتار شده شنه بفتح مطلق آواز شنیطه بفتح آنکه از هر کار فریب باشد و جز آن
شوشه بفتحتین زر و سیمکه از بوته آنچه بریزد شوربه بضم دیوانه شوره بفتح نکو شوله بفتح مراکب از
منارلن شوه بفتح زشت شدن روی و بفتحتین دراز کردن دکاهران شهقه بفتح صدای بلند شهروزه بفتح
کدایکه هر روز در محله کدائی کند شیبه بفتح چشم زدن کسی شیوه بکسر خوی و دکر و فریب بردن شیمه بکسر خو
و طبع شیفته بکسر دیوانه عشق شده و گرفتار شده در عشق شایسته سزاوار و لایق مع الیاء شادی
بکسر دال راننده و آنکه از آداب آموخته باشد و به آواز خواننده و نیز خوشحالی ششرطی بضم پیاده کوتوال و سرهنگ شحنه باشد و جز آن
شکیبائی بفتح صبر کردن باب الصاد مع الالف صباء بکسر کودکی و بفتح بادیکه از جانب مشرق وزد و بعد هر بازی
کردن با کودکان صبوء بفتحتین برآمدن دندان کودک و دندان نیش شتر بچه و از دینی بدینی شده صابی بفتح از دینی بدینی شونده
صابیون جمع و آن از اهل کتاب باشد صحراء بفتح زمین هموار نه نرم نه درشت و زمین فراخ که گیاه نداشته باشد صحاری جمع صحناء بکسر و بهمزه
و غیر همزه نانخورش که از ماهی ریزه در مصر میسازند و اهل ماهیان کوبند و نیز ماهیانه کوبند و او را چنان سازند که ماهی فربه پاره پاره کرده نمک و ادویه
دارند و بعد از آن نمک در ظرف کنند در آفتاب نگاه دارند و هیچ حرکت ندهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد از آن استخوان او از گوشت جدا کرده میخورند

شعبده بازی [illegible]

صدا

صدا بفتح زنگ آهن و مس و زنگ گرفتن و بضم قبیله ایست صداء بر وزن بزغاله سرخ و جز آن که بسیاهی زند و دیگر که بر آن زنگ
آهن نشسته باشد و چاهی است یا چشمه ایست که آب آن بسیار شیرین است و بهتر آبهای عرب اینجا یافته شده صدل بفتحتین مرد لطیف جسم
صدی بفتحتین موم نرم و آواز کوه و گنبد و جز آن و مرد لطیف تن و تن مرده و میان سر و دماغ و تشنگی صرعی بفتح انداختگان جمع
صریع صدغا بضم و فتح غلای دم سرد که دراز باشد و دراز کشیده شود و گفت صغری بفتح خورد جمع صغیر و صغار صفا بفتح
پاک و خالص شدن و سنگ سخت بزرگ و نام کوهی است بمکه صفراء بفتح زرد و خلطی است از اخلاط اربعه که ادر آنچه گویند و گیاهی است
که برگ او بکاهو ماند و نام اسپی است و وادیست میان حرم و نام دختر بزرگ شعیب پیغمبر است صفایا بفتح برگزیده های غنایم که از قسمت سردار
بازیافت اختیار کنند صلا بفتح بریان و آواز کردن مردم صلعاء بفتح واقعه و امر مشهور و بلاد سخت و زمین ریگ که گیاه نداشته باشد
و درخت خار دار که سرهای شاخ او ریخته باشد صلیعا بضم عورتیکه کمتو باشد و سخت صماء بفتح دنده ای مهم سختی زمانه و سنگ سخت
صغا بفتح قصبه ایست در یمن بسیار آب و درخت صهباء بفتح شراب انگور و سرخ که از انگور باشد و نام موضعیست در مصر و جز آن
صیدا بفتح زمین درشت و شهریست بکنار بحر شام و نام چاهیست و شراب و نوع سنگیست که از آن دیگ سازند و جز آن باشد و نیز
مع الباء صب بفتح دوستدار باریکی و ریخته شدن آب و بضم آنچه ریخته شود از طعام و جز آن صبب بفتحتین عاشق و نیز
زمین نشیب و یک منحدر شده از بالا بپایان منحدر شدن جو آب صبیب بفتح برف و خون و عرق و درختیست مانند سداب و سناء
آب برگ کنجد و عصاره و بضم و رنگ سرخ و آب ریخته شده و شهد خوب و طرف شمشیر و موضعیست صاحب یار و اصحاب و صحب جمع
و نام قبیله ایست صخب بفتحتین بانگ و فریاد صخاب بفتح دوستدار فریاد کننده صرب بفتح شیر ترش و جمع
کردن شیر در مشک تا ترش شود و نگاه داشتن بول و بستن شکم کودک از روان شدن تا فربه شود جمع صریب و بکسر خانهای اندک
از اعراب ضعیف و ناتوان صعب بفتح دشوار و تند و سرکش و شیر درنده صقب بفتح خوار سرای از مردم و غیر صقب
بفتح دراز از هر چیزی و بچه شتر ماده و ستون خیمه و باستون دراز میان خانه و زمینیکه متصل بخانه کسی باشد و نزدیکی را تمام [illegible] و
دست بلند کردن بنا و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن بر چیزی خشک و جز آن صلب بفتحتین نزدیک شدن و دور شدن
صقلاب بفتح شهریست سرد و سیر بطرف شمال و بکسر بسیار خوار و مرد سفید و سرخ و شتر بسیار خوار صلب بضم
سخت و قوت و حسب و استخوان پشت و زمین درشت سنگلاخ و موضعیست و بفتح بر دار کردن و بر دار کشیدن و سخت آمدن تب و
دایم شدن و گداختن آن و از استخوان چربی برآوردن و در چوب بصورت صلیب کردن بر دلو دو بریان کردن گوشت و بفتحتین سخت و

صنعا بفتح نام شهریست

وچرب استخوان وبضم سخت سنگ صلاب جمع صلیب بفتح بردار کرده شده وچربی استخوان وچوبی است که ترسایان دارند و
بفارسی چلیپا گویند صلب بفتحتین چلیپا و داغیست که بر ران شتر نهند و علم دراز و چهار ستاره است وصاحب صحاح
گوید عود الصلیب چوبی است که بازو و بر گردن آن بچه مصروع نافع است و آن را در گردن طفلان کنند و بزبان رومی ادرافا و انبا گویند
صالب بکسر لام تب گرم با لرزه خلاف نافض صناب بکسر دراز پشت و نوعیست از نانخورش که از خردل و مویز
سازند وصنابی اسم اسب کمیت یا اشقر صوب بفتح فرود آمدن صواب بفتح راست ضد خطا صهب
بفتحتین سرخی یا رنگ تیره مایل بسرخی چون اسب کمیت صهیب بضم نام یکی از صحابه رسول ص و بفتح شدت گرمای روز و مرد دراز
وسنگ سخت در میان در سنگها و هر جایگه آفتاب گرم بدان تابد چنانکه گوشت بریان شود صایب راست و میان روزه
و نام شاعریست صیب بفتح رسیدن بچیزی و ابر بارنده فصل التاء صاخة بتشدید خا آواز سخت که گوش را
کر کند و قیامت صبابة بفتح بقیه آب در ظرف و بفتح گرمی در شورش عشق و درد یا بستگی از عشق و شوق و نام دیوانیست که اشعار عاشق و شوق و محبت
در سینه جمع است چنانکه حماسه در بیان شجاعت دلیران گفته است صبرة بضم انبار غله ناپیموده و ناسنجیده و بفتح سنگ و ریگ که در حوض
بر هم گرد افتد و میان فصل زمستان و تابستان صباحة بفتح خوبی و جمال و حسن صبحة بضم وقت چاشت و بفتح براه
و آنچه وقت چاشت بیابان شامند صبغة بکسر رنگ کردن و دین و ملت صبة بضم و تشدید با گله از اسب و رمه از شتر و
بر بایه ده تا چهل و بقیه آب در ظرف و پاره از هر چیزی صبوة بفتح آرزومند شدن و میل کردن و نادانی وقت جوانی صت بفتح کوفتن
صحبة بضم یاری و یار شدن صحة بکسر و بفتح جا تندرستی و تندرست شدن و پاک شدن از عیب صحنانة بکسر
صحناة که معنی آن گذشت صحیفة بفتح کتاب و نامه صخرة بفتح سنگ بزرگ سخت صدارة بفتح بالانشین شدن
صداقة بکسر راستی و راست بودن و دوست گفتن و دوستی صدقة بضم دست پیمان و کابین و بفتحتین آنچه بدرویش داده شود در راه خدا
صدرة بضم سر سینه و پیراهن خورد که سینه را بپوشد صدمة بفتح یکنوبت بهم بر کوفتن و اسب سابنده صدحة
بفتح مهره که زنان بدان افسون کنند صرصرة بفتح بانگ و فریاد و جامه مردم و رنج و اندوه و گرما و بضم همان صر و صرة بفتح
آنکه گرد زر و درم بگذارد صرحة بفتح عرصه سرای و بفتح صواب کردن و بانگ کردن و عذاب صریمة و عزیمة
بفتح قطع کردن کار و پاره از توده ریگ و پاره از شب و ابتدای آن صرفة بکسر گله شتران و پاره از ابر و نام مردیست صرفة
بفتح ستاره ایست روشن و از منازل قمر است پس منزل زهره که در وقت طلوع سرما برود و دیگر دو افزودن گرما و انبدان و مانند صرعة بکسر

بکسر نون از افتادن

بکسر نوعی از افتادن و بضم بر زمین اندازنده و بتشدید رفان صعقة بفتح بیهوش شده صاعقة مرگ و عذاب و بانگ عذاب
عذاب و نار باشد که در دست ملک ابر است و آتشیکه از آسمان می افتد صعوبة بضمتین دشواری صعوة بفتحتین مرغیست که
کوچک سینه بقدر گنجشک صعصعة بفتح جنبانیدن و جدا کردن و پدر قبیله ایست از هوازن صفافة بفتح سازیست که
معروف چغانه صافنات اسبان که بر سر پا و سم چهارم ایستاده شود صافات به تشدید فا صف زده گان و مراد از فرشتگان
که درگاه خداوندی صف زده اند از برای حکم صفرة بضم زردی و سیاهی در موضع است بجامه و بفتح گرسنگی و گرسنه صفوة بفتح برگزیده
و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش صفة بکسر بیان کردن حال و نشان چیزی و علامت چیزی صفات جمع و بضم ایوان خانه
که بالا پوشیده باشند و اهل الصفات جمعی از غریبان اهل اسلام که خانه نداشته باشند و در موضعی از آن مسجد که بالاش پوشیده باشد بگذرانند صفحة
بفتح یکجانب روی و در روی چیزی و صفحة الوجه بشره روی و نیز شمشیر پهنا و سنگ پهن و روی هر چیزی پهن باشد صفاقة بفتح باقی جامه و جز آن
صفقة بفتح یکبار دست زدن و بیع صقالبة بفتح مرد صقلاب جمع صاقورة بضم قاف اندرون کاسه سر و
آسمان سیم صقعة بضم سپیدی میان سر از جانور و چارپا صلاحة بکسر داعی یک ذراع بصلاح و نام کوهیست که در دمشق
و اراضی صالحیه خوانند صالحیة دهیست به بغداد و دیهیست بدمشق و بمصر صلابة بفتح سخت شدن صلایة بفتح
که بدست گیرند و بدان دارو سایند و سنگ پهنی که بر سر او دارو سایند صلعة بفتحتین آن قدر از سر کل که در آن موی نروید و جز آن
صلوة بفتح دعا و رحمت و آمرزش خواستن و صلوة عبادتخانهای یهودان صلاحیة بر وزن کراهیت نیکو بودن و نیکوکار
و جز آن صلة بفتح کشته پیشانی و چیزی کار و هموار شده زود برنده و کار رو بزرگ و مرد پیر در کارها و حاجتها و نام مردیست و بکسر
بپیوند و بفتحتین شمشیر زدن و ریختن آنچه در جام باشد و ناخوردن آب و پیوستن و عطا دادن و پیوند خویشی صمت بفتح و صموت
و صماة بضم خموش بودن یا دراز کردن سکوت صمة بفتح دلیر و مار و صمتا بالجیم و صموتا جمع الحیات السکوة
و در روی و صاتهام صوت بفتح زره کردن شمشیر راه و نام اسپ است صامة بکسر میم خوابیدن شیر بسته و زر و سیم چارپا
از اموال و مقدار بیست شتر صنعة بفتح کار و پیشه کردن و صنعة الفرس تیمار کردن اسب صناعة بکسر پیشه و بفتح نون
چوبیکه در سر آب کنند که تا آب نگاه دارد صنیعة بفتح نیکوی و دهر صولة بفتحتین حمله بردن صورة بضم پیکر و
و نقش و نمونه چیزی صوفة بضم اندکی از پشم و پدر قبیله ایست صوت بفتح آواز کردن صومعة بفتح عبادت
خانه ترسایان صیانة بکسر نگاه داشتن چیز صیرورة بفتح گردیدن از جایی بجایی صیصیة بکسر

خار چنگال مرغ و سر و شبانگه بار چارپا باشد صیدله بفتح خوشبوی فروختن صیادلة جمع صیاغة بکسر زرگری صیغة بز
بکسر نوع از رنگهای در قالب و کلمه که متصرف شد صیله بفتح آوازه و ذکر خیر صیحة بفتحتین بانگ و عذاب مع الجیم
صج بفتح آواز زدن آهن بر یکدیگر صارج آهک پخته با خاکستر و جز آن صلج بفتح گداختن و زردن و بفتحتین کجی و بضمتین درم
درست و سره و بضم طبله عطاران و سبله صمج بفتح قندیلها و این کلام رومیست صمج جمع صنج بفتح دو طبق رویین یکدیگر زنند و
سازیست معروف صنجة المیزان یعنی سنگ ترازو و بفتحتین کاسها که از پوست سیاه سازند صهریج بکسر حوضیکه در آن آب و جز آن جمع
مع الحاء صبح و صباح بضم بامداد و یا آنکه روز و بفتحتین درخشیدن و درخشنده که آهن صبوح بفتحتین بامداد
و شراب بامداد صباح بفتح بامداد شدن و خوب و جبین و بتشدید با صاحب حسن و جمال و شعله قندیل و نام مردیست صبیح بفتح در
درست صح بفتح خوب از عیب و تندرست و پاک از عیب مرادف صحیح و نام کتابیست در لغت و بکسر تن درستان صحصح
و صحصح بضم تتبع دقایق امور کنند و بدانند و ضبط کنند صحاصح بفتح ترات و ترات صحاح باضافه یعنی بالد و جز آن
صحصاح و صحصح بفتح زمین هموار صدح بفتح بلندی و آواز بلند کردن مرغ و آواز کردن و بانگ کردن زاغ و
خر کسر و بفتحتین علم و جای خالی و شکسته ریگ و خورد و سنگلاخ و میوه ایست سرخ تر از عناب و سنگیست پهن و چیز سیاه صرح بفتح
قصر و هر بنا بلند عالی باشد و آشکار کردن چیزی و خالص شدن سره و خالص هر چیزی و شیر روغن برگرفته و مرد پاکیزه که نسب او بدر کس آمیخته نباشد
صریح جمع صراح بضم و الفتح خالص و بضم رد بر دشدن و شرابیکه با آب نیامیخته باشد صفح بفتح کرانه هر چیزی و پهلوی آدمی و دامن کوه
و پهنای در روی شمشیر و بضم بر آمده صفاح جمع و بضم سنگ پهنا دار صفوح بفتح کریم و عفو کنند و زن ترک کننده از شوهر و بضم
کم شیر شدن ناقه صفیح بفتح آسمان و روی هر چیزی عریض صلوح بضم نیکو شدن صلاح بفتح نیک ضد فساد و نام مکه معظمه
و بکسر بام آشتی کردن مصالح جمع صلح بضم آشتی و بکسر مرد نیک و نام نهریست صمح بفتح گداختن تابستان دماغ را از گرمی و زدن
تازیانه صماح بفتح خوی کننده یعنی عرق کننده و بوی بد و داغ صوح بفتح شکافتن و بضم دیوار رودخانه و پایان کوه یا دره آن که
آنچه دیوار قایم باشد صواح بضم کج و موی اسپ و شیر که آب بسیار داشته باشد و شکوفه نخل در میان بلند صیح بفتح آواز بلند
کردن صیاح بکسر آواز بلند و بضم سخت آواز کننده و بفتح و تشدید یا بوی خوش و نام مردیست کردش کنند و شهد و جز آن
مع الخاء صخ بفتح کر ساختن آواز گوش را و زدن چیزی سخت بر چیزی میان خالی باشد و آواز سنگ صخیخ جمع و جز آن
صراخ بضم آواز سخت و بفتح طاوس صریخ و صارخ فریادرس و فریاد خواه و صارخ بمعنی خروس و صریخ بمعنی آواز

صلخ

صلخ بضمتین کر شدن چنانکه هیچ نتوان شنید و کر کهن شدن صلوخ بفتح سختی و بلایکه هلاک کنند شد صماخ
بکسر گوش و سوراخ گوش و آنکه از زبان و بضم آیست و بکسر چیزیست مشک بزبانه مینو بعد از ولادت چون آن
نگاهداشته نشود شیرش روان شود مع الدال صاد روی و مس یا نوعی از آن و دریست میان و چشم سر که از آن پیاده
و درد شهیست معروف صحد بفتح سوختن آفتاب چیزی را و آواز سنگ و جز آن صد بفتح و تشدید دال باز داشتن و بازگردانیدن
صدود بضمتین روی گردانیدن و بفتح بسیار گرداننده و آنچه بسیار بالند در چشم کنند صدید بفتح زرداب و جراحت و
آب گرم جوشانده شود و غلیظ گردد صداد بکسر پرده که زن را بدان می پوشانند و بضم و تشدید دال جانوریست یا سام ابرص
و راه بسوی آب صرد بفتح ساده و خالص و جای بلند از کوه و میخیکه سر نیزه را بدان در نیزه محکم کنند و لشکر عظیم و بفتح رایز آمده و بفتحتین
برودت سرما یا فانی و زخم شدن موضع زین و بضم مرغیست بزرگ که گنجشک را صید کند و سپیدی پشت اسب بعد از به شدن جراحت و جز آن
صلد بضم ابر سنگ بی باران صعود بضم بالا بر آمدن و بفتح بلندی و عقبه دشوار و کوهیست بدوزخ و ناقه که بچه ناقص خلقت
بزاید صعید بفتح خاک یا روی زمین صعدات جمع و راه کوه و شهریست بمصر پانزده روز راه بطول و موضعیست نزدیک وادی القرا
که در آنجا مسجد پیغمبر است صعد بضم نام موضعیست و بفتحتین عذاب سخت و بفتح بلند شونده و بضمتین صاعد جمع صغد بفتح
موضعیست بسمرقند که باغهای دلکش دارد از جمله چهار بهشت شمرده اند و موضعیست به بخارا و بکسر بر آمدن و بفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین
بخشش و بند و شهریست بنام ز رائیست سلاح الدین صغدی صفاد بکسر دوال بند و علیکه اسیران را بدان بندند صلد بفتح
و الکسر سخت و هموار از سنگ و جز آن و اسپیکه خوی نکند و دست زدن اسب بر زمین در دویدن و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن دندان
وقت بهم زدن صلود بضم آواز کردن چقماق بجستن آتش و بفتح سخت و هموار و اسپیکه خوی نکند و تنها رود و کمی بجوش آید و ناقه که شیر
کم داشته باشد و مردیکه از ترس بالای کوه رود صمد بفتح آهنگ کردن و بستن سر شیشه و زدن جای که صنم بلند درست و آنجا توحیکه
آفتاب در روی و بفتحتین مهتر و آنکه آهنگ او کنند در مهمات و حاجات و بی نیاز و بلند و دایم و مردیکه تشنه و گرسنه نشود در جنگ و
کرد هر چه نداشته باشد و نه چیز دارد که بدان معیشت کنند و نام حقتعالی صماد بکسر سر بند شیشه و خرقه و مندیل زیر دستار به پیچند
و هر کس را تازیانه و شمشیر زدن صندید بکسر مهتر پردل و باران بزرگ قطره و جوانمرد شریف و باد و سرمای سخت غالب که
صنادید بفتح سختیها و بلاها و مهتران و گروه از لشکر صود بفتحتین نزدیکه و مقابله و برابر چیزی بجز صهد بفتح
سوختن آتش گرمی آفتاب صهود بضم جیم و تنی آورد صید بفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و بفتحتین بیماریست که شتر را

بلند و بفتحهای سر بلند و سُستی از کبر **صیود** بفتح شکار کننده و بضم و تشدید یا تر رست رونده صیاد و صاید نیز جمع شبادو جران

مع الراء **صبار** کسه کفیدن و زهار و ابر سپید بر هم نشسته که بهار د **صبیر** بفتح کفیدن اورا بفارسی بدر فتار کو نبد و سردار قوم و کوه و ابر سپید بر هم نشسته

بفتح شکیبائی کردن کسی را و چیزی بداوان تا بمیرد و حبس کردن تا سوکند خورد و بضم و الکسر کرانه و ناحیه چیزی و ابر سپید و بضم قبیله است

و بفتحهای زمین سنگریزه و بفتحهای ستر و بفتح و کسر با عصاره درختی است و کوهی است مشرق بر شهر تغز **صبار** بکسر رستنیه و صبرکردن

بام و درختی است ترش بار و بضم و تشدید و تخفیف الف تمر هندی **صبور** بفتح بردبار و بجیب بعقوبت نکند و شکیبا و نامی است از صفات

صابر جمع **صخر** نیز بفتح سنگ بزرگ صخور جمع **صدر** بفتح سینه و اول و بالای هر چیز و نخستین روز بر ور کسی بلند و طرف بار کمان و تیر و با

بالانشینی و پیشگاه خانه و طایفه از هر چیز و باز گشتن و بفتحهای باز گشتن از آب و باز گشتن از حج صدور بالانشین جمع **صدار** بکسر پیرایه

خورد و داغ که بر سینه شتر نهند بجهت نشان و پیش بند ستور و بضم موضعی است نزدیک مدینه صدر جمع **صادر** بازگردنده در راه با

گشت از آب **صر** بکسر سرما سخت و باد سخت و او از سخت سرد و بفتحهای صرصر و بضم رسیدن شتر کناره و بفتح بستن سر همیان و بانک

کردن اشتر **صرار** بکسر بند پستان شتر ماده و نام کوهی است و موضعی است بمدینه و جای بلند و بفتح و اودست بجار **صرصر**

بفتح باد سخت و جانوری است و شتران عظیم **صریر** بفتح صدای قلم **صعر** بفتحهای رضار کج کردن از کبر و کجی در روی و بیماری است در

شتر که کردن او را کج کند **صعرور** بضم جمع رتیق که در هم بپیچیده باشد **صغر** بفتح خورد ان و بضم خواری و ستم و بفتحهای

خوار شدن و بکسر خوردی خلاف کبر **صغیر** بفتح خورد **صغار** بکسر خوردان و بضم خورد و بفتح خواری و ستم و جران

صاغر خوار و ذلیل بخواری و ستم و خورد **صفر** بضم زرد و چیزهای خالی و چیزهای زرد جمع اصفر و بانک کردن مرغ و کرمی است دراز

که در شکم پیدا شود و کرسنگی عقرب و اعتقاد دل و بیماری شکم که رنگ را زرد کند **صافر** هر مرغیکه شکار نکند و کیستی و بفتح گیاه خشک و

بضم آواز چرخ و کرم شکم و آب زرد که در شکم گرد آید **صفیر** بفتح آواز کردن مرغ **صقر** بفتح چرغ و هر مرغیکه شکار کند

از باز و شاهین و شیر ترش و رخشاب و شکستن هیزم و سنگ و جز آن بکلنگ و تیر بزرگ و کرمی تافتن آفتاب و بفتحهای آبیکه در حوض

بماند و در آن سگ و روباه باشند و بفتح فرمان ور از دو شاب بار زند و بضم قاف دیوث **صقار** بفتح قاف سخن چین و بسیار

لعنت کننده و کافر و شاب فروش **صمر** بفتح بخل کردن و منع نمودن و بفتحهای **صمور** بفتح روان شدن آب از بالا

بپایان و کنند که دبوی رنگ تازه و بوی گوشت بکسر جای جمع شده آب **صنار** بکسر چنار درخت و سروک **صور** بضم شاخ جوی

که ادر امیخوانند و بکسر ها جمع صورت و نخستین اسرافیل روز حشر بدمد و نام شهری است بکنار دریای شام و بفتح نخل خورد و فراهم آمده و قلعه است

زردی با رنج

صعتر صعتر با صاد است و در زبان بهنی … دعا … لیں

نزدیک باز رفتن و کج کردن و میل دادن چیزی را بجهتی و کردانیدن و بریدن و صدا کردن و بفتحهای کجی و بضم صورت **صوار** بکسر

و بضم رمه گاو و جز آن و بکسر جمع بوی خوش و اندکی از مشک **صهر** بکسر خسر یا پدر زن یا برادر زن و خویش زن و شوهر و جز و شوهر

خواهر و شوهر بیخ این خانه مرد و بفتح چیزی کرم و کداختن و تافتن آفتاب بر دماغ کسی و چرب کردن سر به پیه و مغز و جز آن **صیار** بفتح

کشتن و میل دادن و صیر و دره و بکسر پایان و باز کشت و طعامی است که از ماهی سازند و شکاف در و بفتح خطرهای گوسفند و گاو جمع صیره و

صیاد بکسر رنگ دار **مع الصاد** **صیص** بکسر خرما یکه دانه نبست سخت نشود و دانه حنظل که مغز و جز آن **مع الطاء**

صراط بکسر راه و نام پلی است که بر سر دوزخ بنهند و بضم شمشیر دراز و دنبال آمده **مع العین** **صاع** زمینی است و چوکان

و جاییکه جاروب کنند و در آن بازی کنند و جای رسیدن سینه شتر مرغ بر زمین و قفیکه او را بر زمین افکنند و پیمانه ایست که چهار مد است و هر مدی

دو مشت دست آدمی مستوی الخلقه چو دست را کشیده دارد **صبع** بفتح اشاره کردن بانگشت و دلالت کردن کسی را بانگشت بر

بر کنار نهادن و از ظرف دیگر آب در آن کوزه ریختن **صتع** بفتحهای کردش و سختی و محکمی و نارک شتر مرغ **صدع** بفتح شکافتن

چیزی را جدا کردن و پاره شدن و آهنگ کردن بسوی کسی بجهت کرم او در سانیدن کار بموقع خود و بریدن بیابان و بید اکردن چیزی را و سخن حق و آشکار

گفتن و جدائی در چیزی سخت و مرد کوش سبک و گیاه و بکسر جماعتی از مردم و پاره از چیزی سخت و بفتحهای جوان و قومی از آهو و بزکوهی و شتر و

مانند آن و میانه در درازی و کتاهی و در جوانی و پیری و چیزهای دیگر و زنگ آهن **صلدوع** بضم میل کردن و بر گشتن از چیزهای دیگر و ه کردن

گوسپندان را **صدیع** بفتح صبح و پاره تو در جامه کهنه در رمه گوسپند و گله شتر **صرع** بفتح افکندن بر زمین و صرع او صرع

کردانیدن و در خانه را دو طاق کردن و بیماری است معروف و گونه و نوعیست از هر چیزی تند و محکم رسن و بهره و منی و بکسر نیز آمده **صراع** بکسر

با هم کشتی گرفتن مصارعه جمع **صریع** بفتح آنکه اقران خود را انداخته و تراشیده و افکنده و افتاده و تازیانه و کمان تراشیدن و چوب بی از درخت

خشک شده **صعاع** بکسر متفرق و پراکنده **صع** بفتح طپانچه زدن و مشت زدن بر قفای کسی **صقع** بفتح سیلی زدن بر کسی و

بانگ کردن خروس و کرانه و بر زمین انداختن و رفتن و دور از راه میل کردن یا از راه کرم و جز آن کردیدن و بفتح قافی نیز آمده و شبنم بر زمین افتادن

و بیهوش کردن و بضم کرانه و گوشه زمین و بفتحهای فرو ریختن چاه و افتادن کنارهای آن و بیهوش شدن و سفید شدن میان سر اسب و مرغ و

جز آن و اندوه و نفس را گیرد **صقیع** بفتح شبنمناک که شبها بر زمین افتد مانند برف و نوعی است از زنبور **صقاع** بکسر

خرقه که از بالای معجر افکنند که معجر کهنه نشود و آهنی که بجای دهنه لجام کنند **صلع** بفتحهای موی ریش سر رفتن و آن موضعیکه موی در آنجا نباشد

و زمینیکه در آن گیاه نروید و سنگهای بزرگ پهن صلاع جمع **صمع** بفتح زدن بعصا و گذشتن بر کردن و سنجیدن آن را و در مانده کردن و بکسر

دیگر کوشهای خورد و خرد کوشان و بمعنی در سخن خطا کردن و نیز آب بر سر هر چیزی سوار شدن صنع بالضم نیکویی کردن باکسی و بدی
کردن و احسان و پیدایش حقیقتی دیگر شیخ و نیز ساخته شو از صفره و غیر آن و درز زر در پایه و جامه و دستار و جای اندر آب باران و نیز صنعت
و بمعنی کرم است با طاعت صنیع بمعنی اسب تیمار نیکو کرده شده و شمشیر زدوده و تیز کرده و احسان و کار پدید کرده مقتضی صانع پیشه
ور و صناع جمع و نامی است از نامهای مقتضی صوع بمعنی پراکنده جدا کردن و بصاع پیمودن و ترسانیدن و پیمانه ایست که او را صواع گویند
صواع بالضم والکسر جام بزرگ که بدان شراب خورند و پیمانه ایست معروف که او را صاع گویند مع الغین صبغ بمعنی
رنگ کردن و دست با آب فرو بردن و بمعنی رنگ اصباغ جمع و نان خورش صباغ جمع صبوغ بالضم پر شدن پستان از شیر و خورش رنگ
شدن آن و اشاره کردن بر کسی صباغ بکسر نان خورش و نیز بدان رنگ کرده شود و بمعنی رنگ رز صدغ بمعنی در دوش بد دوش و برابر
رفتن بکسی و کشتی مورچه و گردانیدن از کاری و نیز میان چشم و گوش و موی پیچیده دار که بر آن صداغ بکسر بالشی که بر صدغ نهند و جز آن
صلوغ بالضم دندان شش سالگی افکندن گاو و گوسفند صمغ بمعنی شلم درخت یعنی شیره درخت چون صبر و جز آن صمغ عربی جمع آن
و آن شیره درخت مغیلان است صوغ بمعنی در بوته ریختن گداخته را و در زمین شدن آب و گوارا شدن آب و آفریدن و املاء کردن
چیزی را بر نمونه درست و برابر و همزاد صواغ بمعنی ریختن چیزی در کالبد و بمعنی دروغ و آواز کردن و کژ و تراشنده دروغ صائغ
و صیاغ بکسر و تشدید یا زرگر صیغ بکسر نامیه ایست بخراسان جمع صیغه و دروغ گو و دروغ گوینده و مع الفاء
صحف بالضم کتابها جمع صحیفه و صحایف صحاف بکسر جای جمع شدن کتاب و بمعنی کتاب فروش و کتاب ساز صدف
بمعنی بر در گردانیده و گردانیدن کسی را و باز گشتن و میل کردن و بمعنی آنچه در او مروارید باشد و هر چیز بلند از دیوار و جای سحوان باز و
نام مرغیست صدوف بالضم میل کردن و باز گشتن و نیز زنی که بسوی کسی میل کند و باز گردانیدن صرف بکسر سرخ که
شراب نغز بدان رنگ کنند و خالص از هر چیزی و بمعنی توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام و زیادتی کردن و آواز کردن
چیزی را و سره کردن درم و دینار و زیادتی بعضی از آن بر بعضی صراف بمعنی سره کننده زر و سیم و داننده علم صرف نیز گویند
صریف بمعنی آواز دلو و بانگ شتر ماده که دندان بر هم زند و سیم خالص و شیر تازه دوشیده صروف بالضم
گردشهای روزگار و دنیا [illegible] شراب با آب دار رزومند شدن و ماده سگ و ماده شتر و بچه‌ها صراف بکسر شتر ماده که دندان بر یکدیگر
زند صعف بمعنی مرغیست کوچک و نوعی است از شراب اهل یمن که از عسل و انگور سازند صف بمعنی رسته و بتشدید فا
دسته و قطار ایستاده و کوشت در سیخ کشیدن و صفه ساختن زین را و راست کردن شتر قوایم خود را و دوشیدن شتر و

دکنای مرغ

دکنای مرغ بالهای خود را صفوف بالضم صف و بمعنی ناقه که چند قدح شیر دهد بیکبار دوشیده صفیف بمعنی گوشت
سیخ در کشیده و بر سر آتش کنده جهت بریان کردن و گوشتیکه در آفتاب اندازند تا خشک شود صفف بمعنی آنچه زیر لب
زره پوشند و بالضم جمع صفه صفصاف بمعنی درخت بید است صفصف بمعنی هموار صاف زمین هموار صاف و به تشدید فا
کننده و به تخفیف فا صاف است صلف بفتحتین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره رفتن شدن زن از شوهر
و سخن کردن بکلامیکه مخاطب را ناپسند آید و خود را ستایش کردن بچیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام و بمعنی طعام بی مزه و ظرف که
آب کم گیرد و ظرف گران و ابر بسیار رعد کم باران و لاف زننده و خود ستایی کننده صلیف بمعنی کرانه کردن و پهنای گردن
و چوبیکه بر پهلوی پالان باشد که بر روی مهار رانند و هر دو چوب را صلیفان گویند و بالضم شتر مرغان که از ساق و آن زبون مرغ است و بهترین آن
فارسیست و میانه فاقد و درختهاییکه بر نوع باشد خشک و تر صنف بالضم کوسفند و پوست کردن و موی‌های آویخته بر گردن
و رسنیکه در گردن چارپا کنند و بمعنی نیکو شده و نیکو رفتن تیر از نشانه و دور گردانیدن صوف بمعنی زمان گرما و فصل تابستان
و در تابستان بجایی اقامت کردن و نیکو افتادن تیر از نشانه و بمعنی مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها و بضم جامه ایست از پشم معروف
صیف بمعنی تابستان مع القاف صدق بکسر راستی و نام نیک و درست کفتن و بمعنی نیز رسته و سخت مرد
است و کامل از هر چیزی صداق بمعنی دست پیمان و کابین صادق راست گوینده صدوق بمعنی بسیار راست گو
صدیق بمعنی دوست و دوستان و بسیار راست گوینده صعفوق بمعنی لئیم و نام دهیست صعق بمعنی بیهوش شدن
و مردن و انداختن آسمان صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسی را و نام شخصی است و بمعنی سخن و آواز و بمعنی سخت آواز و کسیکه موضع صاعقه
باشد و بمعنی و بفتح عین موضعی است صفق بکسر چوبیکه یکطرف در باشد و بمعنی دست بهم بر زدن تا آواز برآید و دست زدن در بیع
بیعت و باز گردانیدن و رد کردن و در فراز کردن و باز کردن تار عود تا آواز برآید و بال زدن مرغ تا آواز برآید و حرکت دادن باد
درخت را و پیاله پر کردن و شمشیر زدن کسی را و کرانه چیزی و بمعنی آنکه از سنگ بوکرفته و زر در شده باشد صفیق بمعنی جامه که
بافته باشد در روی سخت که صیاد شسته باشد صفوق بمعنی کوه بلند که بدان نتوان رفت و کلاه نرم و سنگ بزرگ و سخت و هموار
و بلند باشد صفاق بکسر پوست تنک که زیر پوست شکم باشد که بر وی موی روید و پوستیکه بر گرد در و بادامها باشد و بمعنی فاجر و بسیار تصرف
در تجارت صلق بمعنی سخت آواز کردن و بعصا زدن و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن و واقعه منکر کردن و راه واقع شدن و کرمی
آفتاب بکسی رسیدن و بمعنی زمین هموار صلایق بمعنی گوشتهای بریان و نانهای تنک جمع صلیقه صلقع بمعنی نام

شهرست بواسط وزمین هموار صندوق بضم دال بمعنی آنچه از چوب یا از چرم سازند ودران چیزها گذارند صنادیق جمع صیق
بمعنی کنده شده موی بمعنی وبمعنی وکسر نون چیزهای بسیار کنده صوق بمعنی راندن وبضم بازار وموضعیست نزدیک مدینه صواعق
بمعنی آتشها که از آسمان افتد جمع صاعقه صیق بکسر گردی که از پای ستور برآید وبلند شدن وپیچیده گرد واز عرق وبوی گنده چارپا ودیگر
صبق بالکسر وفتح جمع وکنجشک وقبیله ایست از عرب صیدق بمعنی آیات وستاره قطب مع الکاف صاك
بمعنی عرق کردن چنانکه بوی ظاهر شود وبسته شدن خون وچسپیدن صعلوك بضم محتاج ودرویش صعالیك جمع صك
بمعنی سخت زدن ودر بستن یا در را پیش کردن ونامه وقباله چك صکوک جمع صکاك بکسر قباله‌ها وبضم وفتح قباله نویس وجزآن
صلیك بمعنی ضعیف وناتوان صوك بمعنی آنکه چیزی جنبش وچسپیدن زعفران وخوشبوی وبوی خوش گرفتن
جامه واندام وجزآن صیك بمعنی چسپیدن بوی خوش بجامه وجزآن مع اللام صحل بمعنی گلو گرفتگی ودرشتی سینه
صفل بمعنی باریک سر کردن از هر دو دست مرغ وتخت وچیزی دراز وجزآن وموی بیخته وبمعنی باریک سر کردن صقل بضم تهی
گاه وپهلو وچارپای سبک وبمعنی زدودن شمشیر وآینه وتیز کردن آهن ولاغر کردن ناقه وزدن بعصا وبمعنی رفتار اسب سبک گوشت
صقال بکسر زدودگی شمشیر وآینه وشکم وتهیگاه ونگاه داشت ستور صقیل بمعنی زدوده شده از زنگ صلصل بمعنی
بقیه آب که در حوض باشد وبقیه روغن زیت وموی پیشانی اسب وسفیدی موی پای اسب وقدح ویا قدح خورد ونام مرغیست که او را بعضی
گویند فاخته است وشبان ماهر در شبانی ونام آبیست نزدیک یمامه صلصال بمعنی گل باریک بیخته وگل خشک خام که هرگاه انگشت
برآن زنند از غایت خشکی آواز برآید چنانچه ببرند او را فخار گویند ونام شخصیست صلیل بمعنی آواز کردن ویا آواز کردن آهن وآواز
چیزی که از لگام تشنه برآید که روده اش از تشنگی خشک شده باشد وخشک شدن مشک صلول بضم گنده شدن گوشت وبهمه شدن آب
صل بکسر مار ضمد وزهر که افسون نپذیرد وبلا وسختی وشمشیر تیز وبمعنی صاف کردن از خشک وباز ماندن از طعام صامل بمعنی
وصمیل بمعنی خشک شده صندل بمعنی شتر وچیزی بزرگ وسخت سر وچوبیست خوشبو وآن دو قسم است سفید وسرخ ونیز
یوم صندل روزیست که دران روز جنگ عظیم واقع شده بود در میان عرب صول بمعنی زیادتی کردن ودرجستن وحمله کردن ونام
موضعیست صایل حمله کننده صهیل بمعنی آواز اسب صهال بضم آواز اسب صهل بمعنی گلو گرفتگی ودرشتی
وبمعنی تیزی آواز یا گرفتگی صاهل شتری که درست دهان زند صیقل بمعنی زداینده آینه وجزآن وتیز کننده شمشیر صیاقل
وصیاقله بکسر جمع وصاحب اکنز گوید بمعنی صیقل زده نیز آمده وصیاقله جمع صیقل است صیال بکسر بر یکدیگر حمله کردن و

وجزآن مع المیم صام بمعنی دلالت کردن کسی را بر کسی وبمعنی بسیار خوردن آب صتم بمعنی درخت سخت
ومرد که به پیری نزدیک شده باشد وچیز تمام صاتم تثنه صدم بمعنی کوفتن چیزی وزدن چیزی بچیزی سخت ورسیدن
بچیزی وبازداشتن صدام بکسر بیماریست که در ستور باشد وبضم صداع گویند صرم بمعنی چرم وبریدن وسخن را قطع کردن
وبریدن درخت وجزآن وبضم بریدگی وگناه وبکسر جماعه مردم وخانه‌های مجتمع یکجا وموزه نعلدار صرام بضم سختی وبلا
وجنگ وبلایی ماند سیر که بار دیگر چشیده شود ومرد قوی ببریدن وبمعنی ریزهای درخت بریده وهنگام رسیدگی بار بریدن نخل وبمعنی
چرم صارم بکسر شمشیر برنده وشیر ومرد دلیر که در کارها برنده باشد صروم بمعنی شمشیر برنده ومرد قوی در بریدگی
صرایم بمعنی صبح وشب وپاره از شب وچوبیکه در دهن بزغاله کنند تا شیر نخورد وزمین سیاه که دران چیزی نروید وموضعیست ونام
مردیست دلیر که در کارها برنده باشد وپاره توده ریگ وبریده شده وبریده صکم بمعنی زدن وبازداشتن وسخت کوفتن صلم بمعنی
گوش از بن بریدن صلام بضم تیغ برنده که باز نگردد ونام شمشیریست صمصام بکسر شیر وهر چیز صلب وسخت وسم وتیغ
برنده صمصم بکسر مرد درشت وکوتاه ومرد دلیر برادر کار وواسطه میان وبمعنی بخت صمیم بمعنی خالص مغز چیزی واستخوانی که بدان
قوام اعضا است وشدت سردی وگرمی وپوست وگرمی خورنگ بالهای مرغ ومرد خالص صمم بمعنی کری وکرانی گوش وبکسر مرد
دلیر وشیران درنده ومارهای زهر جمع صمه صمم بمعنی ناشنودن وبضم سنگهای سخت وبکسر مرد دلیر وشیر درنده صمام بکسر چیزیکه
بدان سر شیشه بندند صنم بمعنی کندیکه بوی بد دهد بمعنی شمن است چون شمن وبفارسی بت پرست را گویند ومرد گنده بوی وزن بت پرست
صوم بمعنی روزه وروزه داران ودرخت کلیمیای بیابان وسرگین شترمرغ وایستادن باد وخاموش بودن از طعام وآب وجماع
خود را باز داشتن وایستادن روز وقت نصف النهار صایم بکسر روزه داران وروزه دار صیام بکسر روزه داشتن وروزه
داران جمع صایم وصائمین مع النون صان بمعنی باز داشتن ومنع کردن نیکو داشتن از کسی ودرست کردن مقام کعبتین درکف
ضمد بعد از انداختن او صابون معروف واین لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده ونام دیگر بدارد صبیان بکسر کودکان
جمع صبی صحن بمعنی نیک کردن وصلح کردن میان قوم وزدن وطبق بزرگ ودادن چیزی در طبق ومیان خانه وآلت رودبان مانند طبق
که طبق دیگر زنند وبنوازند داور اسنج نیز گویند صغانیان بمعنی شهریست بماوراءالنهر نزدیک حصار شادمان وچغانیان نسبت بدان
صفانی وصاغانی گویند صفن بضم صفره وظرفیکه از چرم در دست کنند وضو سازند وآبدان شبان وشتربان که زاد واسباب خود را
دران نهند وبمعنی پوست خایه مرد وجزآن وزردی وشعله شتر وبمعنی آنچه از کیاه که دران خوشه باشد وخانه زنبور ومانند آن که ترتیب دهد

دهند برای خود صفین بکسر موضعیست نزدیک موضع رقه بر کنار آب فرات که در آنجا جنگ عظیم میان امیر المؤمنین ع و معاویه واقع شد
صفون بضم بر سه پا و سم چهارم ایستادن اسپ و برابر داشتن مردم در قدم و راو زدن آن بر زمین صافن رگ ساق
و اسپیکه بر سه پا و کناره سم چهارم ایستد صفوان بفتح سنگ هموار و نام مردیست که منافقان تهمت عایشه بدان نسبت کرده بودند
صن بکسر بول کورن و آنکه ایام عجوز در زمستان سر پوشیده که در آن نام گذارند صنان بضم بوی بغل صنوان بکسر
برادران مادری و پدری و درختهای خرما که از یک بیخ بام آمده باشند صنوین بفتح آخره چاه دو جوی خرد نزدیک یکدیگر باشند و آب
هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک شاخه برون آمده باشد صولجان بفتح لام چوگان صون بفتح نگاه داشتن
و بر طرف سم ایستادن اسب جهت آسودگی از یک پا صوان بکسر بهر سه حرکت جامه دان و تخته که در آن رخت نگاه دارند
صیان بکسر غلاف کمان و نوعی از سنگ صوانه جمع صیحان بفتح نام گوسپندی که در مدینه بود و پهلوی آن درخت خرمائی
بود و در خرمای صیحانی گویند و موضعیست بکوفه اسکندریه مع الواو صبو بفتح مائل شدن بچیزی و جوانی و میل کردن بکودکی
و گذاشتن چیزی با حال صعو بفتح مرغیست کوچک مانند گنجشک صغو بفتح میل کردن و مایل شدن آفتاب بغروب
صفو بکسر صفا و قدم و تیره یکی و صافی و خالص صنو بکسر برادر مادری و پدری و شاخ درخت که با شاخ دیگر از یک بیخ باشد
و بفتح آب اندک که میان دو کوه باشد مع الهاء صه بفتح اسم فعلست بمعنی ساکت صادوره بضم دال ج مکروه
صابونه بضم زن پیر صحیفه بفتح نامه صدمه بفتح لطمه صدره بفتح پارچه نفیس و بضم سینه صرفه
بفتح حیله کردن و افزودنی در تراز صره بفتح و تشدید راکیسه زر صفیه بفتح و تشدید یا ستوده و برگزیده صلة بکسر بخشش
و صلات جمع صلوة صلصله بکسر بانگ دراکه صدا از زنگ باشد صوره بفتح خنث و پلید صیصه بکسر خار پای خروس و شاخ گاو و
آنچه از دشمن خود را بآن نگاه دارند و قلعه را نیز گویند جمع صیاصی مع الیاء صبی بفتح کودکی و مردمک چشم و استخوان پای پائین سم
کوش و تیزی شمشیر و جز آن و سر دار قوم صابی بکسر بیدین کننده از دین صافی هوشیار در زور به ابر بلا باکی و خالص صحاری
بفتح بیابانان جمع صحرا صلی بفتح بریان کردن و بآتش در آوردن و درست نمایش کردن و فریب دادن صفی بفتح برگزیده دوست
و از غنیمت آنچه سردار برای خود اختیار کند و خالص هر چیز و ناقه بسیار شیر صیحانی بفتح نوعیست از خرمای مدینه صیاصی بفتح
چنگال خروس و جز آن باب الضاد مع الالف ضئی بکسر همزه قسمت ناحق ضیضی بکسر اصل و معدن
و کثرة نسل و برکت آن ضحی بضم چاشت گاه ضحاء بفتح چاشت بلند و طعام چاشت ضحیا بفتح ماده سفید و نام اسپ

ضرا

ضراء بفتح سختی و گزند ضنی بفتح نون لاغری ضنؤ بفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن و بکسر اصل و جایگاه
و بفتح و الکسر فرزند ضناء بفتح و الضم روشنی ضیاء و ضواء بکسر و ضوء بفتح روشن شدن و جز آن
ضوضا بفتح شعله ضهیا بفتح درختیست خاردار که در اصیص نباید و داد را اشتر بیابانه و جز آن مع الباء
ضب بفتح بر زمین چسبیدن و آکنده پر گوشت شدن بغل و خون روان شدن آب دهن و تمام کف و چسبیدن و سال بودن بر
چیزی و خاموش بودن و بسیار شدن و سوسمار و خشم و کینه و بکسر و آماس از بیخ دسم شتر و بیماریکه در سینه اشتر باشد و بیماریکه در لب و خون
جاری شود و شکوفه خرما ضباب جمع ضبیب بفتح روان شدن آب و خون ضبب بفتحتین درد سم و سینه پیدا کردن شتر
ضباب بفتح ابرهای تنک و تیره ها که مانند شبنم افتد ضبابه جمع ضرب بفتح زدن و بیان کردن و شیخانی چیزی بجای
و تیز رفتن و خوابانیدن و شکافتن و رفتن در زمین بطلب روزی و مهر دیگر در کارها برابر باشد و سبک گوشت و مانند آن و نوعی از هر چیز
و عسل سفید و بفتح را مشهور تر است و آنرا بیت شعر ضریب بفتح مانند ضراب بکسر باکسی شمشیر زدن و بر جستن
نر بر پشت ماده و بفتح و تشدید درم زن ضارب بکسر راء پشت هر درخت و شب تاریک و شتر ماده که دوشنده را لگد زند و
زمینهای فراخ در وادی و زننده و زده شده و یخ و شتری که از چند ناقه رسیده باشند و تیر یالت از ده تیر و قسم از هر چیز و نصیب و موکل بر
تیرها در زدن مع التاء ضبابه بفتح ابر تنک که چون شبنم روی زمین را بپوشد ضبیعه بفتح نام مردیست و دیگر
آنهاییکه برکابه چوبهای زنند مسمار ضجره بفتح دلتنگی ضجعه بفتح سستی در رای و تمامی و به پهلو خوابیدن و بکسر نوعی خوابیدن
به پهلو و هیئت اضطجاع یعنی به پهلو خوابیده و بضم بسیار خسپیدن و ملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید ضجه بفتح بانگ و جز آن
ضحوه بفتح چاشتگاه ضحکه بفتح خندیده ضاحکه زن خندنده و دندانیکه وقت خندیدن ظاهر شود و خندیدن
ضخامه بفتح بزرگ جثه و سطبر شده ضرارة بفتح نابینا شده ضراعه بفتح خواری و زاری نمودن ضریبه
بفتح طبیعت و خوی و شمشیر و تیزی شمشیر و پاره از پنبه و پشم درست کرده برای رشتن ضره بفتح زنیکه بر زنی آورده شود و ادرا انباع
گویند و کدام را ضره گویند و مال بسیار و گوشت بن انگشت نر و پوست باطن کف و پستان و بیخ پستان و سختی حال و پاره از مال و اسبان و
شتران و کمیک سنگ اسیاد در وسنگ بسیار اضرار گویند ضروره بفتح حاجت ضراعه بفتح خوار شدن و عادت
کردن ضغفه بفتح نهادن چیزی در زیر و مایه شدن ضغطه بفتح کمیاب فشردن و ضغط القبر یعنی فشار گور و سختی و تنگی
و تنگی و فشار ضغاطه بفتح سست رای و ضعیف عقل شده ضغینه بفتح کینه ضغیره بفتح موی بچیده

ضابطه
نگاه داشتن و ضبط
را نمودن

وجمع کرده بر سر ضغوة بفتح بسیار روئیدن ضفة بفتح فا کنارهٔ جوی و دریا ضلالة بفتح گمراهی ضالة
بتشدید لام گم شده ضلاعة بفتح بازو و قوی بازو و قوی پهلو ضمارة بکسر پارچه که بر جراحت بالای دارو بندند و جز آن
ضمرة بفتح کردی است از عرب ضنة بکسر بخیل و نام قبیله‌ایست ضهوة بفتح برکه آب ضیقة بفتح
تنگدستی و درویشی و بدحالی و ضیق جمع و منزلیست از منازل قمر در زینت میان طایف ضیافة بکسر مهمانی کردن و
مهمانی آمدن ضیعة بفتح ضایع کردن و هلاک شدن و آب زمینی که در او غله باشد و تجارت و کسب و پیشه و جز آن باشد
مع الثاء ضبث بفتح بکف و پنجه گرفتن چیزی را ضغث بفتح آمیختن سخن و جز آن و بدست مالیدن گیاه
تر و بکسر کمشتی از گیاه خشک و تر بهم آمیخته اضغاث جمع و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیرش درست نباشد مع الجیم
ضج و ضجیج بفتح و بکسر بانگ کردن ضجوج و ضجیج بفتح شتر ماده که بوقت دوشیدن و بار کردن فریاد کند و زنی
ضرج بفتح شکافتن و آلودن ضریج بفتح سخت ضارج موضعیست ضنج بفتح جانوریست
کنده بوی و بفتحتین هیجان آینه و علت دیگر ضیوح بضم داد است اضیح جمع و میل کردن تیر از هدف و فراخ شدن و جز آن
ضیج بفتح میل کردن و عدل نمودن مع الحاء ضبح بفتح آواز نفس اسب است و گردانیدن آفتاب و آتش
گونه و جز آن و نوعی از رفتار اسب و بکسر نیز خاکستر خوانده‌اند ضباح بضم بانگ روباه و نام موضعیست ضحضاح بفتح
آب اندک و آب تنک و ماهی نیمه ساق بیاید و چیز بسیار ضح بکسر و تشدید جا آفتاب و روشنی آن و زمینی صحرا
که گیاه نداشته باشد و آفتاب بر آن تابد ضرح بفتح دور کردن و شرح کردن و گواهی کسی مردود کردن و از خود رانیدن و گور کندن
برای میت و بفتحتین مرد فاسد و نیست دور و کذر کردن چاه ضراح بکسر کذر کردن و بضم خانه معمور که قبله ملائکه است در آسمان
چهارم ضریح بفتح دور گهواره یا مغاکی که در میان گور سازند برای مرده یا صندوقی که بالای قبر گذارند ضرح بفتح ستور
لگد زدن و به دست و پا زدن و کمان سخت که تیر را سخت جهاند ضیح بفتح شیر تنک و آب آمیخته و ثمر درخت مقل و
پخته و رسیده باشد و بکسر آفتاب و پرتو آن در میان صحرا و هر چه آفتاب بآن تابد ضیاح بفتح شیر تنک با آب آمیخته و نام مردیست
مع الخاء ضخ بفتح اشک چکیدن آب و دیر شاشیدن ضمخ بفتح آلودن تن به بوی خوش چنانکه می چکیده باشد از آن
و چکیده مع الدال ضاد حرفیست مخصوص لغت عرب است و در لغت دیگر یافته نشده ضأد بفتح همزه خصومت
کردن و اندام زدن ضود بضم و بفتحتین زکام شده ضبد بفتح مهتاجی تر و خشک بام و عموره ضماد و بفتحتین خشم و جز آن

ضد بفتح

ضد بفتح پر کردن مشک و جز آن و غالب شدن در خصومت بر کسی و باز گردانیدن چیزی از کسی و بکسر مانند و مخالف و غیر و
ضدید بفتح مانند و مخالف ضعد بفتح گلو فشردن و خفه کردن ضغد بفتح زدن کسی را بکف دست
و جز آن ضمد بفتح عصابه بر سر کسی زدن و مرهم بر جراحت بستن و گرفتن کینه و بقیه حق کسی از دین و دیه و دوست گرفتن
زن و برابری کردن با کسی و خشک و تر و فربه و لاغر و گوسفندان خوب و زبون و بکسر دوست و بفتحتین خشک شدن کینه گرفتن
ضماد بکسر بستن چیزی بر جراحت و درختیست که اورا عرفج خوانند ضهد بفتح قهر کردن مع الراء ضبر
بفتح گروه غازیان و چارمغز دانا در رونده و درخت چارمغز و نیز بکسر نیز آمده و پوستیکه بالای چوبها کشند و در پناه آن مردم بقلعه نزدیک
شوند و جنگ کنند و جوز بویا و پستاره کردن کتاب و بر هم نشاندن سنگ و جز آن و بکسر نعلی و بکسر را اسب جهنده و شیر درنده و جز آن
ضبار بفتح درختیست شبیه بدرخت بلوط و بفتح نام سگیست ضبور بفتح شیر درنده ضجر بفتح جای تنگ
و بفتحتین دلتنگی و بی آرامی از غم و طپیدن دل و بانگ کردن ماده در وقت دوشیدن ضر بفتح گزند و بعضی گفته‌اند گزند رسانیدن
و بضم سختی و بد حالی و لاغری و نقصان و نام آبیست و بکسر زن خویشاوند بر زن پیشین ضرر بفتحتین گزند و نقصان و تنگی و مکر
و کرانه غار ضریر بفتح آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر و ضرر رسیده و کرانه وادی و بقیه تن و مرد شکیبا و نام دانشمندیست
صاحب کتاب که او را ضریری گویند ضرار بکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام چند صحابه است و مسجد ضرار مسجدیست که منافقان
ساخته بودند ضفر بفتح دویدن و بر جستن و موی بافتن و رسن تافتن و تنگ ستور بافتن و انداختن علف در دهن ستور و رسنی که
بدان شتر رانند و ریگ توده و جمع شده و بنا از سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند و جمع کردن و پیچیدن موی ضفایر بکسر کرانه دریا
و کوهیست بشام ضمر بفتح مرد هموار شکم لطیف بدن نازک اندام و اسبیکه ابروانش باریک باشد و بضم پیچیدن شکم به پشت
ضامر باریک اندام ضمیر بفتح راز و نهان و درون دل و شهریست بعمان و بضم میم کوهیست بشام و موضعیست بدمشق
ضمار بفتح مال رفته که امید برگشتن آن نباشد و وام موعود که امید از آن نتوان داشت و مکان و زمان آن معلوم نباشد و جز آن
ضمایر بفتح قلب و دل ضور بفتح گرسنگی سخت و بضم بر سیاه و گزند رسانیدن ضهر بفتح سنگ پشت و بالای
کوه ضیر بفتح گزند مع الزاء ضأز بفتح و سکون همزه کم کردن حق کسی و جور کردن ضمز بفتح سخن
نگفتن و خاموش بودن و چسپیدن بچیزی ضامز خاموش و جسته و شتر که نشخوار از دهن بیرون نیارد ضوز بفتح خاییدن
خرما و جور کردن در حکم ضیز بفتح مرادف ضاز که معنی آن گذشت مع السین ضبس بفتحتین دشوار خو شدن

و پلید شدن و بکسر دشوار خو و پلید ضرس بکسر دندان و اضراس و ضروس جمع و بفتح سخت گزیدن بدندان و در سنج چوب از چوب
و سخت شدن روزگار بر کسی و خاموش بودن تا شب و بفتحتین کندی و کند شدن دندان از ترشی و بفتح بد خو و غضبناک شده از گرسنگی
ضروس بفتح گزنده و ماده شتر که نو زاده باشد و بضم سنگها که گرد سر چاه ضریس بفتح چاه سنگ بر آورده و مهره استخوانهای پشت
و سخت گرسنه ضغبوس بضم خیار دراز رنگ و مرد ریزه ضمس بفتح جا بدخفیه و نهان ضوبس بفتح خوردن طعام
ضهس بفتح گزیدن به پیش دهان مع الطاء ضاط بفتحتین جنبانیدن در رفتن ضبط بفتح نگاه داشتن
و بحزم و هوش و بفتحتین به هر دو دست کار کردن ضابط نگاه دارنده بحزم و آگاه ضرط بفتح تیز دادن و بفتحتین سبکی ریش و بکسر
ابر ضراط بفتح جمع ضروط بزن جمع ضعط بفتح گلو بریدن ضغط بفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار
و جز آن سخت مالیدن و بضم تنگی و اکراه و بفتحتین ضاغط نگاه بان و شرف بر چیزی که شکافته شدن نبات شتر در بسیار از
بسیاری و فشارنده ضغیط بفتح چاه کنده در پهلوی چاه خوش آب که او را آب بد بود و بدمزه گرداند و ست رای و ضعیف عقل و جز آن
ضاغوط کابوس که او را بو بناک عبد الجه گویند مع العین ضبع بفتح بازو یا میان بازو یا بغل و راه دار
و بخیل کردن و بخشیدن از آن بکسی دادن و چوب کردن و دراز کردن ستور بازو را در رفتار و میل کردن بایستی و قسمت کردن چیزی
و سخت رفتاری شتر و حرکت کردن بازو را و ناحیه بهرسه حرکت آمده و بفتح کفتار قحط و موضعیست و کفتار ضبوع بضم و بفتحتین
و ضبعان بفتح دراز کردن ستور بازو را در رفتار ضباع بکسر ستاره ایست ماهی بنات النعش و بزرگ کفتارها
ضجع بفتح بر پهلو خفتن و پهلو نهاده و چیزیست که بدان جامهارا شویند و نام گیاهیست ضجوع بضمتین بر پهلو بر زمین
نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بفتح مشکی که از کرانی آن برندارند و میل کند و نتواند رفت و زیان فراخ است و بکسر دلو فراخ و جز آن
مخالف شوهر و ضعیف رای و ابراینه رو از بسیار اب و شتر ماده که بکنار بچرد ضجیع بفتح هم خوابه ضاجع وادیست و ناوه
دستاره ماهی بغروب ضرع بفتح پستان شتر ماده و گاو و گوسفند و مانند و هموار رسن و بفتحتین سست و ناتوان و کسی که
قوه دویدن نداشته باشد و چیزی خورد ریزه و خطر و فروتنی شده و بفتح خوار زبون و ضعیف ضارع ضعیف و خورد از هر چیز و خورد
سال ضرع بضمتین نزدیک شدن حیوان بزاییدن و فرو رفتن آفتاب بغروب ضریع بفتح گیاهیست بی مزه که چارپایان
آن نتوانند خورد و او را شبرق گویند یا ضریع خشک که او را شفا تازه گویند یا گیاهیست که بالا کنده میرود یا گیاهیست که از دریا
بیرون می آرند و چیزیست در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ است ضعضاع و ضعضع

بفتح

بفتح سست و ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف رای و سست کار ضفدع بکسر دوال و بفتح مرده و بضم وزغ که او را غوک و چغز گویند و
بکسر دوال استخوانی است که در میان سم فرس پیدا شود و نیز چراغیکه در نفس فراهم آمده باشد و در دهن او چرک جمع شده باشد و او را نیز چغز گویند
ضلع بفتح میل کردن و ستم کردن و زدن در پهلوی کسی و میل و دوستی و بکسر استخوان پهلو ضلوع و اضلاع جمع و بفتحتین
کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر و جز آن و توانائی در باربرداشتن بارگران و کرانی بار و دام و بکسر لام خورد و میانه و موضعیست بطایف
و چوبیکه در آن کجی باشد چون استخوان پهلو ضالع میل کننده و جور کننده ضوع بفتح جنبانیدن باد شاخ را و جنبیدن مرغ و جز آن
و بی آرام کردن و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن سفر چارپا را و طعمه دادن مرغ بچه را و دمیدن و منتشر شدن و نام مرغیست سیاه
که خوش گوشت میباشد و بعضی گفته اند مرغیست که شب بانگ میکند و او را چکک گویند ضواع بضم بانگ مرغ ضوع بضم روباه
ضواجع جمع ضاجع پشتها و موضعیست ضیع بفتح ضایع و هلاک و بکسر ضیعه ضیاع بفتح هلاک شدن و عیال اگر عقار
نداشته باشد و نوعیست از بوی خوش و بکسر زمینهای ملکی و آب زمینها جمع ضایع و ضیعه مع الفاء ضعف بفتح سستی و ناتوانی
و نقصان عقل و بکسر و برابر چیزی و دو برابر چیزی و بفتحتین جاهای دو تا کرده شده ضعیف جمع ضفف بفتحتین کثرت عیال و کثرت
دستها بر طعام و خوردن طعام با مردم و تنگی و سختی حال و حاجت و تشلب انبوهی کردن مردم بر آب نزدیک به پر شدن به پیمانه ضف
بفتح پر رسیدن ناقه بهمه کف دست حیوانیست زهردار ضفوف بفتح شتر ماده بسیار شیر و بضم جانوریست گزنده و زهردار و جز آن
ضیف بفتح مهمان و مهمانان و مهمان داشتن کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و میل و رفتن تیر از نشانه و فرود آمدن بر کسی و بکسر
پهلو مع القاف ضائق تنگ کننده ضیق بفتح تنگ و بکسر تنگی مع الکاف ضحک بکسر خندیدن
و بفتح شکوفه و برف و مسکه و عسل و شکفتن و دندان سفید و میان راه و بفتحتین حایض شدن زن و شکفته آمدن چیزی و در رسیدن و درخشیدن
برق از ابر و آواز کردن بوزنه و بضم مسخره ضاحک خندنده و راه آشکار و فراخ و پاره سنگ از زعیب خواهرزاده شداد ضریک
بفتح فقیر بدحال محتاج و نابینا و زمین و کرکس نر و نادان جمع ضرایک ضراک بضم شیر درنده و درشت و غلیظ ضواحک
بفتح دندانها که وقت خندیدن ظاهر شود ضک بفتح فشردن و تنگ کردن ضنک بفتح تنگ و تنگی از هر چیزی و جز آن
ضناک بفتح آن اکنده گوشت و بضم زکام و بکسر استواء خلقت و درخت بزرگ و کردن کفل ضنیک بفتح عیش
تنگ و ضعیف رای و ضعیف تن مع اللام ضلیل بفتح کسیکه در پی ضلت رود ضال به تخفیف لام درخت
کنار و به تشدید لام گمراه ضحل بفتح آب اندک ضلال بفتح گمراهی و ضایع بودن و هلاک شدن و گم شدن و مغلوب شدن

ضلل بفتحتین گمراهی و آب جاری زیر سنگ که آفتاب بران نتابد یا جاری میان درختان ضلول بفتح بسیار گمراه ضل بفتح هلاک
و فرو رفتن در گمراهی و آنکه پدر او را نشناسد و آنکه در چیزی نباشد ضهل بفتح آب اندک و بازگذاشتن بسوی کسی بوجه مقابله و مقابله
ضهول بضم کم شیر شدن ماده بز و جز آن و کم شدن شراب و بسوی کسی باز داشتن و ناقص کردن کسی و بفتح چاه اندک آب
و بز کم شیر مع المیم ضخم بفتحتین کجی در دهان و کج کردن دهن و جز آن ضخیم بفتح سطبر از هر چیز و بفتح خانه آمده سطبر شده
در راه فراخ ضخام بفتح بزرگ جثه و بزرگ از هر چیز ضخیم جمع ضرام بکسر هیزم ریزه که بدان آتش افروزند و بفارسی آن را افروزینه
گویند ضریم بفتح سوخته ضرام بکسر درخت خنبو که ترش چو بلوط و شکوفه اش چون شکوفه خرما و بعضی گفته اند یونانی ا
اسطوخودوس گویند و بفتح سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن گرسنگی و افروختن آتش سخت خشمناک شدن و بکسر گرسنه و بچه
عقاب و سبزه رفتار و بفتحتین چیزهای سوخته ضرمه جمع ضرغام بکسر و ضرغم بفتح شیر درنده ضغم بفتح گزیدن
چیزی بدریدن رسیده باشد ضم نیز بفتح فراهم آوردن چیزی بچیزی و حرکت پیش و بکسر بلای سخت و بعضی او را بصاد نموده اند و جز آن
ضمام بکسر چیزی که بدان چیزها فراهم کنند چون رشته و جز آن ضمضام نیز بفتح چیزی که بر چیزی دیگر مشتمل باشد ضیم بفتح
نقصان کردن حق کسی و ستم کردن و بکسر کنار و ناحیه کوه و موضعیست ضیغم بفتح گزنده و شیر درنده مع النون
ضان بفتح میش و بکسر مرگ بزرگ از پوست میش ضاین میش نر جمع ضان ضبیان بکسر با بای تهی گاه و بفتح آب
شکافته در وادی شده که در آن زیاده نباشد و بفتحتین نقصان ضبعان بکسر کفتار نر و ضبعانه ماده و بفتحتین دراز کردن ستور بازو
در رفتار ضحن بفتحتین کوهیست ضحن بفتحتین شهریست ضربان بفتح درد ریش ضغن بکسر کینه و بفتحتین
دکنار و شوق و میل و بفتحتین کینه گرفتن و میل کردن ضاغن اسپیکه تا نزنی راه نرود ضغن بفتح درست انداختن شتر و سرگین
انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن و باز دادن بر سر زنگ کسی و جمع کردن برای رسیدن و قضا کردن حاجت کسی و نکاح کردن و جز آن
ضمران بفتح و او درست و درختیست باریک و بضم نام سگیست بسیار دزد ضمان بفتح پذیرفتاری کفیل و بر جای ماندن کسی
ضمانت بفتح پذیرفتاری و کفیل ضمن بکسر بر جای ماندن کسی و بر جای ماندن و بفتح عاشق و مبتلا شدن بمرض ضن نیز بکسر
بخل کردن ضنین بفتح بخیل و ضومران و ضمیران و ضیمران گیاهیست لذت کان دشتی در ریحان فارسی
ضیزن بفتح نگاهبان معتمد و اولاد و عیال مرد و شریک او ضیول بفتح گربه نر ضینین بفتح کوه عظیم است به یمن
مع الواو ضحو بفتح هنگام چاشت ضو نیز بفتح روشنی و نور و جز آن مع الیاء ضمیری بفتح گردی از عرق

ابهم غرار

١١٢

امیه ضمیر شد باب الطاء مع الالف طاطا بر وزن سلسال زمینی پست که هر چه در آن باشد نماید و پوشیده ماند
طباطبا بفتح لقب اسمعیل ابن ابراهیم چو طباطبا یعنی قبا قبا زیرا که قاف را طا میگفت یا آنکه قبایی باو داده بودند طرفاء
بفتح درد جگر و نیز درختی کج طرء و طرؤ بضمتین آمدن از جایی و بر آمدن از جایی طفوی بضمتین ناگوار شدن طعام
و دل زدن از روغن و چربی و بفتح از حد در گذشتن طفوء بفتح فرو مردن آتش و چراغ طغراء بضم القابیکه در فرمان
در قلم نویسند طلاء بکسر قطران و هر چه او را بمالند و شراب و دشنام و سکیکه او را بریج خوانند و رشتیکه بدان پای بربندند
و بضم خون و پوست تنک که بالای خون باشد و بفتح مردبخت پاره آهو بچه و گاو و گوسفند و هر ستوری که سم او شکافته بود و بانی
دست و پا و قطران مالیدن و بضم گردن نهاد و پاره گردن نهاد جمع طلیه طنوء بکسر باقی جان و منزل و باطو میدن و جایی چیزی در آن
روشن سفید و مرغزار و بقیه آب در حوض و بفتح چسپیدن سپرز شتران به پهلوان طوی بضم وادیست بشام که او را
وادی مقدس گویند و وادی ایمن گویند طوبی بضم خوشی و خوبی و نام درختیست در بهشت و خوشتر و پاکیزه جمع طیبه
طی بروزن ضد اپدر قبیله ایست از یمن طائی منسوب است بآن و قیاس طوی باشد مع الباء طاب پاک و لذیذ
و بوی خوش طبیب بفتح آنکه علاج بدن و جان کند و ماهر و استاد در کار یعنی بجنگ طب بهر سه حرکت بمعنی
علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بکسر اراده کان و عادت و جارب کردن و بفتح دانا و ماهر بکار طبطاب بفتح چوبی است
پهنی که بدان گوی بازی کنند و بفارسی او را تخته گوی بازی گویند و مرغیست که گوش دراز دارد طحاب بکسر موضعیست
طحلب بضم طاء و لام سبزیکه بر آب ایستاده جمع شود و او را بفارسی جامه غوک و جل وزغ گویند طرب بفتحتین
خفت و بانشاط و حزن و حرکت شوق و نام اسپ پیغمبر ص طرطب بفتح اول و بضم ثانی نیز آمده و پستان کلان افتاده و جز آن
طرنب بضم خود نمایی طلب بفتحتین جستن و جستجو و در رشدن و بضم جویندگان طلاب و طالب
جوینده طنب بضمتین طنابی خیمه و جز آن و میخ و اطناب جمع و دوالیکه بچله کمان وصل کنند و بیخ درخت و پی تن و بفتحتین
تکرار کرده
کجی نیزه و درازی دوره یا پاسیت طیب بکسر بوی خوش و بفتح لذیذ و پاک شده چیزی و بفتح پاک و حلال و لذیذ خلاف خبیث باشد
طیاب بکسر درخت خرمائیست در بصره و بفتح بسیار پاک مع التاء طاوة بفتح و او در رفتن ستور بچراگاه
دلاور و کل طاطاة زلزله سر در پیش افکندن و اسراف کردن در مال طابة خمره خرما و مدینه منوره طاقة
توانائی طاغیة پادشاه روم و متکبر و صاعقه و از حد در گذشتگی و صیحه و عذاب طالوت بضم لام نام مردیست از بنی

اسرائیل طاغوة بضم غین لات و عزی و کاهن و شیطان و هر سردار و مقتدای گمراهان و بت و هرچه غیر خدا پرستیده شود و جز آن
طاحونة بضم جای آسیا و بعضی گفته اند آسیا خانه طارقة تخت خورد و خویشان و نزدیکان طارمة خانه از
چوب و نام طائفة پاره از چیزی و گروهی از مردم طاية سطح و جایگه خرمانگاه دارند و خشک کنند و سنگ بزرگی که در
زمین ریگی بود طایلة عداوت و فضل و توانگری و فراخی طامة سختی و بلا و قیامت طامات جمع طایحة حادثه که هلاک
کننده بود و مرد هلاک شده طباخة بضم سر پوش دیگ و بکسر حرفت آشپزی طبة بفتح زیرک طبطابة بفتح
چوبی که گوی زنند طبطبة بفتح آواز آب و آواز موج زدن سیل طبابة بکسر دوالیکه در زیرهای مشک دوزند و جز آن
طبة بضم جامه دراز و ریگی دراز طاقة بفتح لای آب غلیظ و چیزی بالای جغرات و فراخی عیش و سبزیکه بر سر آب پیدا شود
و اورا جامه غوک گویند طرادة بفتح تازه یکی طرة بضم موی پیشانی و علم جامه و کرانه جامه و وادی و کرانه هرچیز و نوشته
دان و طرتان دو خط بر پشت خرگاو و دشتی طرفة بضم نو و شگفت و نام شخصی است و بفتح یکبار چشم بر هم زدن که آب از آن
روان شود و نقطه سرخی در چشم پیدا شود از زخم و نام ستاره است و نام چند شاعر است طریدة بفتح تنه درخت کج شده
و هیمه و چه شاخ و برگ مانده و اورا چوان گویند و شکار رکار روان شده طریقة بفتح روش و مذهب و نخل بسیار بلند و مهار دراز
که از پشم و جز آن بافته باشند و برگزیدگان و شرف قوم و بکسر سستی و ناتوانی طرفة بضم خطیکه در کمان باشد طرف بضم
جمع و صنعت و غیر و دنار یکی و طمع و شکنها یکی بعضی بر بعضی چینند طست بفتح طشت طعمة بضم خورش و دعوت کردن
کسی را بطعام و بکسر حرص در خوردن و بفتح یکبار چشیدن طعنة بفتح نیزه زدن و عیب کردن کسی را طفرة بضم بر جستن
طفاوة بضم دایره گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر استعمال آن در دایره گرد آفتاب کنند و دایره ماه را هاله گویند و کفیکه بالای دیگ
ظاهر شود و گروهی است از قبیله همدان طفية بضم برگ درخت مقل و ماریست خبیث که بر پشت او دو خط باشد طلعت بفتح
دیدار و دیدن روی ~~طلاوة~~ و بضم بسیار واقف بر چیزی و زن بسیار خوب شکل نماینده و نهان شونده طليعة بفتح گروهی که از
پیش فرستند تا از دشمن واقف شود و اورا طلایه گویند طلاوة بفتحتین بهره حرکت خوب و بهجت قبول و پذیرائی دل و سحر و جز آن
طلية و طلاوة هردو بضم کردن طلبة بفتحتین جویندگان جمع طالب و بفتح مطلوب و طلبة الطلبة نام کتابیست و نیز
طلقة بفتح یکبار طلاق دادن طلمة بفتح درختیست و نام مردیست طاعة و طاعية بفتح و به تخفیف
با طمع داشتن و طمع طمانينة بضم آرام گرفتن طنطنة بفتح حکایت آواز طنبور و مانند آن و حشمت طنجة بفتح

طبلة

طلايه
قراول و طلاه‌با

طامات
بیهوده گوی

بریان کردن

بریان کردن گوشت و مطجنة از آن مأخوذ است و شهریست کنار بحر مغرب طنفسة بفتح جاد بساط طنافس جمع مانند حصیر
طويلة بفتح رسنیکه پای ستور و جز آن بندند و جای چار پایان و بعضی رشته مروارید نیز آمده طوية بفتح نیت و چاه و جز آن باشد
طهارة بفتح پاک شدن طينة بکسر اندکی از گل و سرشت طية بکسر نورد و پیچیده و بکسر نام نیت و موضعیکه
قصد آن نداشته باشد طيبة بکسر پاک و حلال شدن و خوش طبعی و مدینه مشرفه حضرت رسول صلعم طيرة بفتح خفت
و سبکی و درست بدشگونی و بکسر فال بد نیز آمده مع الثاء طث بفتح بازیست کودکان را و آن چنانست که چوبی
بدور اندازند و از هم میربایند و آن چوب را مطثه گویند طهمورث بفتح نام پادشاهیست از فرس که هفتصد سال پادشاهی کرد
طرثوث بضمتین گیاهیست که اورا میخورند طرثيث بفتح دهیست به نشابور طرث بفتح نگاه کردن در هر
بنائیکه تازه باشد طرموث بضم جای طمث بفتح بکارت بردن و دست بر چیزی رسانیدن و حایض شده و فاسد شدن چیزی
طامث زن حایض و جز آن مع الجيم طج بفتح نادان بودن و محکم شدن آن و زدن بر چیزی میان خالی چون سر و
مانند آن طسوج بفتح کرانه و ناحیه و ربع رنگ که مقدار چار جو باشد طهوج بفتح تیهو مع الحاء طح بفتح
گرفتن چیزی را و پاشنه پای مالیدن طحطاح بفتح شکستن و پریشان کردن طحطح جمع طرح بفتح انداختن و دور کردن و
انداخته شده طريح بفتح جای دور طرموح بفتح کاخیکه سخت بلند کرده شود و کشیده شود برای انداختن تیر و نخلیکه شاخهای دراز
داشته باشد طراح بضم و طرماح بفتح عالی نسب و مشهور بلند و ممتاز در کارها و نام پسر حاتم طفح و طفوح بضم پر
لبالب و پر شده طلح بفتح درختیست خاردار و شکوفه خرما و درخت کیله و خالی شکم از طعام و بکسر ستور مانده شده و بفتحتین درد شکم
ستور از خوردن درخت طلح و نعمت و موضعیست طلاح بفتح تباهی و فساد ضد صلاح و بکسر درختان بزرگ طالح بد کار
طلوح بفتح هلاک شدن یا مشرف بر هلاک شدن و سرگردان و حیران شده و در زمین افتادن در فاق طوائح بفتح حوادث
و وقایع که هلاک کننده باشد طلموح بضم بلند شده طامح بلند و پرشده از شراب است گذران طماح بکسر جای و سر کشی
کردن و بفتح شیره و حوض و نام مردیست مع الخاء طبخ بفتح پختن چیزی طبيخ بفتح شراب نیم جوشیده و چیزی جوشانده
شده و گج و خشت پخته و بکسر خربوزه مرادف بطيخ طابخ تب گرم و سخت طباخ بفتح قوة و فربهی و استواری و بفتح پرنده و جز آن
طخ بفتح انداختن و دور کردن و جای کردن طلخ بفتح پشه و سیاه کردن و آلوده به پلیدی و ضایع کردن و نوشته طمخ بفتح تکبر کردن
طنبخ بفتح دل گرفتن و خوش ناگوار شده طوخ بفتح تهمت کردن بچیزی بد از گفتار و کردار و بضم نام چهارده موضعیست

طغاح

طلیخ بفتح آلوده کردن کسی را بچیزی بد و آلوده شدن و تکبر کردن و فسردن رفتن در باطل و بکسر حکایت کننده مع الدال طرد
راندن دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نوعی دویدن بفتحتین شکار کردن و بفتح و کسر آنجا که چارپایان در آنجا غوطه خورند و فرود نشینند
طرید بفتح رانده شده و شاخ خرمای بکشیده و بی برگ مانده و در دراز طراد بفتح با یکدیگر حمله آوردن و نیزه ایست کوتاه
و بفتح موضعیست طبرزد بفتح نوعیست از شکر تبرزد آن گویند که از غایت سختی گویا نواحی و اطراف او را به تبر تراشیده اند و جزو
طلخند بفتح و بضم جا نام پادشاهیست طود بفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از ریگ و نام کوهیست مشرف بعرفه و
شهریست بصعید مصر مع الذال طنبذ بفتح دهیست بمصر و جزو مع الراء طبر بفتح برجستن و پنهان شده
و بکسر یکی از خانه طباشیر بفتح دارویست سفید مفرح دل که در میان نی است به نه نقطه ام اند طثر بفتح گروهی از قبیله از
دودمان شده طحر بفتح بیرون انداختن چشم چرک چشم خاشاک را از خود طحور بفتح چشم چرک چشم بیرون اندازند خاشاک را
و سنانها بنده و کمان تیر دور اندازنده طرور بضم دمیدن گیاه و سبلت کودک و تیز کردن کارد طر بفتح تیز کردن و بریدن و شکافتن و بگل
اندودن حوض را و بخت راندن شتر و گرد آوردن شتران بوقت راندن از هر جانب و افتادن دست بزخم شمشیر و بر غلانیدن و ربودن و طپانچه
زدن و افتادن و بضم امیه و جسیم طرار بفتح دزدی که کیسه برد و دزد طریر بفتح مرد خوش منظر و خوش صورت و سنان و جوان که تیز
بود طرطور بضم چیزی دراز باریک و نوعی از کلاه برای شبانان بر کوه ناتوان طعر بفتح نگاه کردن و جبر کردن قاضی کسی را بحکم و مراه
طغر بفتح دفع کردن و بضم مرزیست طفر بفتح و طفور بضم بلند برجستن و چیره شدن طمر بفتح زیر خاک کردن و پوشیدن
و جستن ببالا و بپایان و آماس کردن زخم و پر کردن طموره بغیته خانه از طعام و جز آن و بکسر جامه کهنه و گلیم کهنه غیر صوف و بفتحتین اسب بلند دست و بکسر اسب تازی و آماده
جستن و برپیدن و کرد اندام و دراز بالا و بضم اصل و جز آن طمور بضم جستن و در رفتن و سیر کردن در زمین طامر کیاهیست و کیک طامر بن طامر آنکه
او را پدر او اندتندو نشناسند طامر بفتح برجستن و جای بلند و سختی طنبور بضم و طنبار بکسر سازیست معروف که او را
عوام طنبک گویند طنجیر بکسر پاتیله و آن در اصل فارسیست معنی تیجرست طور بفتح یکبار اطوار جمع و آنچه بر طرف چیزی یا مقابل چیزی
باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه دیگر دیدن کرد چیزی و بضم کوه و فضای خانه و کوهیست نزدیک ایله که او را طور سینا گویند و کوهیست در قبله که در آنجا قبر
هارون است طوار بفتح والکسر فراخی و درازی خانه طومار بضم نامه و صحیفه طوامیر جمع طهر بضم پاکی از حیض و جز آن اطهار جمع
طهور بفتح پاک شده و چیزیکه بدان پاک کرده شود و پاک کنند طیفور بفتح مرغیست طایر پرنده و کردار و دماغ و آنچه بدان
فال نیک یا بد گیرند و خط طیر و طیور جمع و اطیار جمع الجمع طیار بفتح بسیار پرنده و تیز فهم و بمعنی فهناد آماده بمعنی فارسیست و بلند

بانام نحجیست

طبقری
طبقچه که میوه
وغیره چینند دکنا
دامن دجار وتقام
غیر معلوم

بانام تحجیست مع الزاء طبز بکسر جانب کوه و شتر و کوهان و بفتح جماع کردن و جز آن طحز بفتح کنایه از جماع است
طحز بکسر دروغ طراز بکسر علم جامه و تیر بزرگ و موضعیست که در آنجا مهان خوب بپا افتند و زینت و آرایش دادن طرز بفتح
خلق شدن بعد از بد خلقی و نهادن و لباس فاخر پوشیدن و بکسر نیز آمده طنز بفتح فسوس و سخریه کردن طناز بفتح و تشدید نون
فسوس و سخریه کننده و غماز مع السین طاووس مرغیست معروف و مرد خوب صاحب جمال بلغت شام و نقره و زمین سبز که از قسم گیاه
داشته باشد طاس ظرفیست که در آن آب و شراب خورند طبیس بکسر دروغ گو طبس بفتح سیاه از هر چیزی و بکسر گرگ و
بفتحتین و شهریست بخراسان طبیس بفتح دریای بسیار آب که دریای بسیار داشته باشد طحس بفتح جماع کردن بزن و جز آن
طخش بکسر اصل و نهایت در چیزی طرس بکسر کاغذ و صحیفه که نوشته او محو کرده و باز نوشته باشند طرسوس بفتحتین
نام شهریست طرابلس بفتح نیز نام شهریست طرحوس بضم جام طس بفتح طشت طسوس و طساس جمع
نیز ساز بند و طشت طعس بفتح جماع کردن بزن طغرس بکسر سرکولا طفس بفتح جماع کردن و بفتحتین چرک بدن و جامه
و بفتح چرکین و پلید طفوس بضم مردن طاقدیس نام تخت خسرو پرویز و این فارسیست طلس بفتح محو کردن و طلیسا
داوردن چیزی چنانچه که است در رفتن پنهانی و انداختن کسی را در زندان و بکسر کنه در تکیه بسیاه زنند از غایت سرخی و جامه طرس که مذکور است و
چرک جامه و پوست بران شتر و موی او درگیه باشد دیگر لیکه موی او درگیه باشد طموس بکسر و طمروس بضم دروغگو طموس
نیز بضم پنهان و ناپدید شدن و کهنه شدن و محو کردن طمس بفتح ناپدید کردن و نشان چیزی بردن و نظر دور کردن و هلاک کردن و جز آن
طملیس بفتح نابینا طنفس بکسر بدو زبان طوس بفتح ماه و خوب روی و تازه که آن بعد از رستن از بیماری و بیماری بیدا
و بضم دوام و نام شهریست طواس بفتح موضعیست معروف شبهای ماه طویس بضم نام مخنثیست که در مدینه طیبه بود و نام آواز
مع الشین طبش بفتح مردم طبش طحش بفتح تاریک شده چشم طرش بفتح کر شدن بسبک و بفتحتین کر شدن و
کر طشش بضم طشش بفتح باران ریزه باریدن طشاش بفتح والضم بیماریست مانند زکام طفش بفتح نکاح و
پلیدی طوش بفتح سبکی عقل طهش بفتح به سر زدن کاری و در سام شدن مرد در کار و بسر زدن آن بکار طیش
بفتح سبکی و سبک شدن در رفتن و عقل و خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه طیاش بفتح سبک و آنکه قصد بچیزی نداشته باشد و
کردان و جز آن باشد مع الطاء طاطا مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و خوردن شتر است و عقرا براکی شتر و جز آن
طبط بکسر نادان و دراز طبعط بضم سختی و بر انگیخته که شده بر دو تف گیرد مع العین طبع بفتح

بفتح سرشت مردم که بر آن آفریده شده‌اند و نمونه و نوعی از ریختگی در قالب و مهر کردن سیم و زر و مهر نهادن بر نامه و گل و مانند آن و ساختن شمشیر
و دام ساختن و جبو از گل و پر کردن مشک و دلو و قادر شدن بر قفا زدن و بکسر جاری روان شدن آب و پیچیدن جامه و دلو و زنگ و چرک
و عیب و زشتی و زنگ شمشیر و گناه شدن و بفتح بادوان است طباع بکسر سرشت مردم که از آن نشو و بفتح کوزه و شمشیر کردن و جز آن
طابع بکسر سرشت و مهر و مهر زننده و بفتح هرچه بدان مهر کنند و آلت داغ که بدان چارپایان نشان کنند طسع بفتح نگاه
کردن در رفتن در شهرها طلوع بفتح برآمدن آفتاب و جز آن و دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسی و غایب شدن و برآمدن دندان
کودک و برآمدن شکوفه خرما و رسیدن به زمین و برآمدن بر کوه و جز آن طلع بفتح اندازه و مقدار و شکوفه نخلی که از درخت خرما برآید
بکسر راز و اطلاع و دیدار و ناحیه و کرانه جایگه آفتاب از آنجا برآید و بدید و بدید زمین پست پنهان خاک دار طلاع بکسر پری چیزی طلع بضم
جمع و بفتح آنکه اراده کارهای بزرگ کند و مرکب امر عظیم شود و کار آزموده شده طالع بکسر لام صبح کاذب و تیرکه در آن نشانه افتد و ماه نو و طالع
منجمان برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سؤال چیزی نمودار شده و آن را طالع ولادت و نایز را طالع مسئله گویند طلایع بکسر پیشروان
لشکر برای گرفتن دشمن پیشرو آن شوند طلیعه جمع طمع بفتح و بفتحتین امید داشتن و حرص و در رسم سپاه و علوفه لشکر و مرد حریص
طماع بفتح بسیار حریص طامع جمع طوع بفتح فرمان برده و فراخ شده علف در چراگاه و طوع العنان اسب نرم عنان و نیز طایع
طایع فرمان بردار مع الفاء طخف بفتح غم و هم که دل را فرو گیرد و مات طخاف بفتح ابر بلند و جای بر آمده
و ابر تنک که آسمان در آن توان دید طرف بفتح چشم و چشیدن و بکسر ستاره‌ای دو ستاره است که آن را عین الاسد گویند و چشم بر هم زدن
و بکسر مرد کریم و نهایت هر چیزی و گیاهی است که هنوز در غلاف شده و آنکه میان جد و پدران بزرگ بسیار گذشته باشد و اطراف پدر و برادر
و قوم و خویشان طریف بفتح و طارف مالی و دیگر میان جد و پدران بزرگ بسیار گذشته باشد و میوه و جز آن که غریب و نادر
بود طراف بضم خیمه از ادیم و آنچه از اطراف گشت کرده شود و شرف و بزرگی و بفتح نام مردی است طفیف بفتح اندکی و
ناتمام طف بفتح پری پیمانه و پری تا اطراف پیمانه جا ماند و موضعی است نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین عرب و کرانه دریا و جانب
طفاف بفتح و الکسر ساحل آب و پری پیمانه و آنچه در پیمانه ماند بعد از کشیدن دست بر سر آن طفطاف بفتح کرانهای درخت
طلف بفتح هدر و باطل و بفتحتین داشتن بخشش و شایان از چیزی فربه و باده و فاضل از چیزی طفف بفتح و الفم کردن و آنچه از کرد
بلندی برآمده باشد و کرانهای دیوار و بحنت فرو گرفته باشد و پوشش در سراچه از بنای پیش آمده باشد و از بالا درگذشته باشد و بفتحتین
پوستها و دو البهای سر کوه و تهمت و پنهان و بفتح کم خوردن و متهم طوف بفتح گرد چیزی گشتن و سرگین کردن کودک و سفند و مشکی که بادور آن

دهند و بالکه

دهند و بالکه یکی استوار به بندند طواف بفتح گرد چیزی گشتن و خادمی که بزمی در هر بانه خدمت کند و نام مردی است و بسیار طواف کننده
طوارف بفتح چشمان و خیمه که دامن او بر داشته شود تا بیرون نظر کرده شود طهف بفتح گیاهی است زبون و بکسر پاره از چیزی و نیز
طهاف بفتح ابر بلند طایف بکسر پاسبان و گاو که متصدی طواف حرم شده و خانه کمان و طوف کننده و خیالیکه در خواب نماید
و نام شهری است از قبیله ثقیف و وادی بزرگ که در وقت طوفان بر آب می گردیدند مع القاف طبق بفتح سر چیزی طباق جمع
طبقها طارق شب فرود آینده و ستاره بامداد طریق بفتح راه طروق بضم شب آمدن و گشنی کردن نر ماده و جز آن
طرایق بفتح جامه کهنه و اشراف و اقران قومی و گروهی از آن طرق بفتح زدن یا زدن بمطرقه و گسستن و سنگ ریزه زدن کاهنان از
برای فال و جدا کردن و سست عقل و رای و آنچه در آن ستوران درآید و بول کنند و نیز که در جماع قوی شده و آواز نغمه ساز و بکسر قوه و فربهی و پیه
و بضم راهها جمع طریق و نام اکیه است و خطها و نقشها که بر کمان باشد جمع طرقه طراق بکسر آنکه پهن کرده شود و بعد از آن گرد ساخته و آن
و آلیکه بدان نعل دوزند و چرم نعل و پاره از نعل که بر موزه زنند و بریدن از پوست بمقدار سر دوان بر سر چسبانیدن و بضم کاهنان طستق بفتح
پیمانه است و خراجیکه بر زمین مقرر شده کنند که اهل بغداد بدان تکلم میکنند خطاب است طفق بفتح و طفوق بضم نزدیک شدن
و شروع کردن در چیزی و بموضعی ماندن طق بفتح آواز سنگ و بکسر آواز مرغ و زاغیکه بر کنار جوی کنند طاق خم نمای و یکتای
طلق بفتح آهو و سگ شکاری و ناقه رها کرده در روز و شب معتدل و بکسر رها کرده و بفتح لام گشاده روی و خندان طلیق اللسان گشاده زبان
و بضم زبان تیز و دوریست براق که از کوه آید و در میان کج کنند و نیز زر که اهل ازان وازید که آتش در آن سرایت نکند طلاق بفتح
رها کردن زن از نکاح طالق زن رها شده از قید و ناقه رها کرده طلیق بفتح رها شده از بند طمطراق بفتح خودنمائی
طوق بفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و چیزی حلقه دار و چیزی مدور به باشد گرد چیزی در آمده باشد طوارق بفتح زمان
کاهنه و حوادث زمانه که شب فرود آیند مع الکاف طوطک بفتح طوطی از مرغان است مع اللام طبل بفتح نقاره که
مینوازند و او دو طرف پوست میگیرند و کاهی طرف نیز میگیرند طبول بفتح جمع و آفریدگان و مردم و خراج و جامه یمنی و قصریکه در آن صورت
طبل باشد طبال بفتح نقاره زن طحال بکسر سپرز و نام گیاهی است و موضعی است و بضم بیماری است که در سپرز بهم رسد طحل بفتح
رسیدن چیزی به سپرز و بفتحتین بزرگ شدن و آماس کردن سپرز و تباه شدن و بوی گرفتن آب و تیره رنگ و خاکستر رنگ شدن و بفتح غضب
ناک و پیرو ملو طربال بکسر مناره و علامتیکه بنا کنند و هر بنای عالی و هر پاره از کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوه پیش آمده باشد و دیوار
دراز و بلند طلنز بفتح درخشیدن و جنبیدن سراب در صحرا و ابر دراز بر روی زمین طغرل بضم باز شکار طغل بز بفتح و

طاسفل بفتح قدح کردن در نسب کسی طاعل تیر راست طفل بفتح تازه و نازک و بکسر خورد از هر چیزی با نوزاده از مردم و از حیوان
و در آمدن تاریکی شب و سپید کردن آفتاب بغروب برآمدن آفتاب و بسرخی مایل شدن آن بوقت غروب و بفتحتین آخر روز و جز آن طفیل بفتح آب
تیره که در حوض بماند و کوهیست بمکه و نام شاعر کوفیست که ناخوانده بمهمانی میرفت و او را طفیلی الاعراس میگفتند طفال بضم نیز
گل خشک طفشیل بفتح کنابد دیگیست که در آن عدس و سیر کنند و دو افعه خارشت طل بفتح باران ریزه و ضعیف و تری
و شبنم و بضم شتر خورد طلال بکسر و طلل بکسر و الفتح جمع و چیزی خوب و شگفت آرنده از شب و آب و شعر و غیر آن و شیر زنده
و مرد کلان سال و بکسر نیز آمده و کم شدن شیر ناقه و کم کردن حق کسی و سخت راندن شتر و تر شدن زمین از شبنم و باطل و هدر کردن خون
و بضم شیر و خون و خانه و سرای ویران شده طلیل بفتح کینه و حصیر که از برگ خرما و جز آن بافته باشند طمل نیز بفتح خلق عالم و آفریدگان
و سخت راندن ستور و بافتن حصیر و رشتها در آن کردن و سبز رنگ کردن جامه و پهن کردن نان بمطله و آن بکسر چوبیست که بدان نان
پهن کنند و آلوده شدن چیزی بخون یا بر روغن و بکسر مرد بدکار که از بدکردن باکی نداشته باشد و آب تیره رنگ و جامه سبز رنگ و بکسر سیاه
طمیل بفتح مخول و مجهول و بزغاله نر و ماده و حصیر و لای تک حوض و پیکان پهن و گرده بند و بضم برهنه از جامها طنبل و طنبول بفتح
درختیست بمصر طول بضم درازی و دراز شدن و بفتح منت نهادن و فروتنی کردن و غالب آمدن در فضل و منت و فراخی و توانگری
و قدرت و رسنیکه بدان پای چارپا بندند و بضم چیزهای دراز و درختیست آنچه دراز با طویل بفتح دراز طیال و طوال بکسر
جمع و نام بحریست از بحور شعر طوال بفتح دراز و بضم و بفتح دراز طایل فایده و فزونی و توانگری و فراخی طهل بفتح بدبو
شدن آب طاهل و طهل بفتح زشت خلقت و زنان نازک و چیزیکه چون بر دوست رسانند غم نداشته باشد و جز آن
طبیل بفتح باد و سراب و یا باد سخت و غبار و شب تاریک و بسیار از هر چیز مع المیم طخموم بضم حدود و اطراف
زمین مرادف نجوم طرام بکسر سکه و عسل و بضم کانون آتش و درختیست و بفتحتین روان شدن شهد از شان طریم بفتح ابر بطر
و عسل طادم بکسر اخانه که از چوب سازند مثل خرگاه وغیره و نام خانه ایست طسم بفتح تبنگه از عاد و ناپدید شدن و جز آن و
ناپدید کردن و بفتحتین ناگوار شدن و گرد و غبار تاریک طسوم بضم ناپدید شده طعام بفتح گندم و هر چیز خوردنی اطعمه نیز جمع
طعم بفتح خوردن و چشیدن و اشتهای طعام و آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و شراب از حلاوت و مرارت و بضم خوردنی طاعم جمع و جز آن
طغام بفتح مردم فرومایه و مرغان زبون طغم بفتحتین دریا و آب بسیار طلم بضم خوانیکه بر آن نان بگسترند و بفتحتین چرک بر
دندان که از نکردن مسواک بهم رسد طم بفتح بسیار شدن آب و پر کردن ظرف و سبک گرفتن چاه و بسیار شدن چیزی و بریدن موی یا خاک

مو بر درخت برآمدن

١١٦

مو بر درخت برآمدن مرغ و بدیمن آمده طموم بفتح سبک شده و بر دویدن زمین رفتن و بکسر آب و گیاهی که آب او را بر فوق اندازد
دریا و عدد و بسیار بزرگ و شگفت و آنچه از در شگفت آید و شتر مرغ و اسب سبک طمیم بفتح سبک شده و نرم دویدن و اسب تیز
رفتار طمطام بفتح میان دریا طمطم بکسر مرد غیر فصیح که زبانش درست نباشد و سخن طمم بضمتین در انبار شده
طمخم بفتح تکبر کردن طیم بفتح مجهول بودن و مخلوق شدن بر چیزی و سبک بودن کار کسی مع النون طابن بهر بن
حرکت جمع کیر و بضم طنبور با عود و بفتح زیرک شده و زیرکی در مردم و آتش را پوشیدن تا خوشه شود و بزرگ و بضم پارچه ایست چیفه که
بندازند و بدان گربه و درندهای دیگر شکار کنند و بکسر و بفتح بازیرکی ها طبنه جمع طابن زیرک طابون جای که آتش را نگاه دارند
تا نمیرد طبی خون بفتح عناب طاجن و طجن بفتح بریان کردن طحن بفتح آرد کردن و کر در شدن مار
و بکسر آرد و بضم جاو بفتح آنکه گاو و جانور دست خورد طحون بفتح مقدار سیصد از غنم و لشکر عظیم و جنگ شتر و بسیار و جز
طحان بفتح آسیابان طرن بضم خز طرخان بضم رئیس شریف و این لغت در اصل خراسانیست طرخون
بفتح تره ایست معروف طعن بفتح نیزه زدن و قدح و عیب و سرزنش کردن در کسی و در بیابان رفتن و در رسن اسیر کردن
و عنان کشیدن اسب طاعن تیز رو طعان جمع طعاین بفتح نیزه زدن و طعن کردن و کرده شده مطعون جمع طاعن نیز
نیزه زننده و طاعون و طواعین جمع طغن بفتح مرگ و بند طغیان بضم از حد در گذشته طغوان جمع طالقان بفتح
نام شهریست میان بلخ و مرو طمن بفتح آرمیدن و ساکن شدن طموین و طمول جمع طمین بکسر شهریست
بروم طنین بفتح بانگ مگس و آواز طشت و طاس و آواز کوس و جز آن طن بفتح رطب سخت بسیار شیرین و مرد
و دراز کردن مگس طشت و کوس و جز آن و بضم بدن انسان و غیر آن و سر بار میان دو لنگه بار و بسته ایست طنج جمع طناطن بفتح
آوازها طواطن بفتح دندانهای بزرگ پهن که طعام بدان سایده شود و آن را انیاب آسیا دندان گویند طوفان بفتح گرد چیزی
کشتن و بضم باران سخت و آنکه از زمین برآید و همه را غرق کند و مردن و کشتن و سیل غرق کننده و هر چیزیکه بسیار غالب شود و همه را فرو گیرد
طین بکسر گل طیان بکسر گل کار و گرسنه طیران بفتح پریدن طیلسان بفتح جامه ایست که بر دوش می اندازند
و نام ملکیست بزرگ در نواحی دیلم مع الهاء طریه بفتح راه زننده و دزد طرفه بضم نام منزلیست از منازل قمر و
چیز زیبا طره بضم دستنبد راکیسو و زلف طره طرار یعنی زلف پیچ پیچ طلیعه بفتح قراول پیش آینده و طلایه و جز آن باشد
مع الواو طبطوی بفتح آلت و بضم نایژ مرغ آبی طبو بفتح خواندن طمو بفتح بگستردن و بدرازکشیدن در رفتن

ودر شدن وهلاک شدن و بر پهلوی چپ خفتن و بر روی انداختن کسی را طرق بفتح آمدن از جای دور طفو بفتح بر سر آب برآمدن
چیزی و برگ بالای آب درخت ظاهر شدن و سخت بدان آهو و سبک رفتن آن بر روی زمین و مردن و داخل شدن در کاری طلو بفتح
آهو بره که نو زاده باشد و بفتح واو انتظار و درنگ طمو بفتح دراز شدن گیاه و برآمدن رود و پر شدن آب دریا طهو بفتح
گوشت پختن و بریان کردن و رفتن و کار کردن مع الياء طبي بکسر پستان و سباع طري بفتح بتشدید یا تازه و نو
طاري آینده از جای و ظاهر شونده بر کسی ناگاه طرياني بفتح چیزیکه دانسته شود که از کجا آید طاغي از حد در گذرنده و جز آن
طفيلي بضم آنکه ناخوانده به مهمانی آید و منسوب بطفیل است طاقديسي نام تخت خسرو پرویز است طمي بفتح همان
طمو گذشته طامي آب بسیار که از کنار در گذرد و دریا طاهي طباخ طي بفتح پیچیدن و نوردیدن و نیت و موضعیکه
قصد آن دارند طاوي پیچیده و گرسنه باب الظاء مع الالف ظباء بکسر آهوان جمع ظبي ظرفاء بضم زیرکان جمع
ظریف ظرماء بفتح جانوریست چون گربه بوی گنده دارد ظلماء بفتح شب تاریک و تاریکی ظمئ بکسر آنچه در از تشنگی و
مدت میان آب خوردن شتر ظماء نیز بفتحتین تشنه شده مع الباء ظأب بفتح بانگ و فریاد و کدخدا شدن و ستم
کردن و آواز لجام سست شدن و کسیکه خواهر زن کسی در خانه داشته باشد و او را هم زلف گویند ظبظاب بفتح مرد [illegible] و آلمه
که در پلک چشم باشد ظرب بفتح کوه خرد یا کوه خورد در میان پشته که بلند بر آمده باشد ظراب جمع و بفتحتین کوتاه و سطبر گوشت و
ظنب بکسر بیخ درخت ظنبوب بضم نهایت ساق از قدم و نهایت استخوان ساق و میخیکه در سوراخ نیزه پیوند کنند و جز آن
مع التاء ظبية بفتح آهو ماده و فرج زن و غیر آن یا انبان خورد و بضم وادیست ظبة بضم سر دنباله تیر و دم شمشیر و سنان
ظرافة بفتح زیرک شدن ظعينة بر وزن سفینه یعنی هودج و زنیکه در هودج باشد ظعاين و اظعان و ظعن نیز جمع
ظفرة نیز بفتحتین ناخنه ظلمة بضم تاریکی ظلمات جمع ظلة بضم سایبان و آنچه سایه کند و هر چه بدان از حرارت و
برودت پناه برند و ابریکه سایه افکند ظهارة بکسر ابره و روی جامه و بفتح قوی پشت شدن ظهيرة بفتح نیم روز گرم
ظاهرة چشمه بیرون آمده و چشمه که آب او نیم روز خورند و بآب در آوردن شتر بوقت نیم روز شتر ماده قوی پشت شدن و جز آن
ظهرة بکسر یار و بفتحتین رخت و متاع خانه و مردم خانه مع الراء ظئر بفتح دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن
و جز آن ظائر بکسر دایه از حیوان و انسان که جهت طفلی گیرند و مهربان شده ظأر بکسر بینی شتر ماده بسته بقابته و
آن چیزیست که بر بینی شتر ماده بندند تا بوی بچه دیگر را اندازد ظؤار بضم دیگ پایه ظر بکسر و ظرر بفتحتین سنگ

١١٧

یا سنگ مدور و تیز ظفر بضم ناخن و گوشه کمان بالاتر از سوفار کمان که در آن سر که میزنند و ناخنه چشم و قلعه ایست و کس و بفتح دیدن کسی را
و بفتحتین زمین هموار و ناحیه بصنعا و قلعه ایست بشام و بوی خوش دادن و اظفار نیز گویند و بفارسی ناخن دیو گویند ظهر بضم هنگام زوال و صلوة
ظهر نماز پیشین و بفتح پشت و ستوران سواری و بار و جانب کوه از [illegible] ظهران بضم راه دشت و مال بسیار و فخر کردن بچیزی و زمین بلند و درشت و جز آن
از کسی غایب باشد ظهير بفتح هم پشت و معاون شده ظاهر پیدا و عیان و نام است از صفتی و جز آن ظهور بضم
پیدا شدن و خیره شدن و بر بام بر آمدن ظواهر بفتح بلند و پیدا از زمین و پیدا شده ها مع العين ظلع بفتح لنگیدن شتر
در رفتار و لنگ آمدن جانور بیان و بسیاری از مردم و تهمت زده شده و [illegible] ظالع میل کننده و تهمت زده و ستور
لنگ و سگیکه در شب خفیه بکند ظلاع بضم بیماریست که در پای ستور بهم رسد مع الفاء ظرف بفتح زیرکی و زیرک شدن و
دندان که در آن چیز گذارند ظريف بفتح زیرک و خوش طبع ظراف بضم زیرک ظلف بفتح بستن و فراهم آوردن پاهای شتر
و کرانه پیوسته و زندگانی خوش ظلف بضم سم شکافته و حاجت و متابعت در رفتار و جز آن و باطل و خون هدر و بفتح بر هم زدن و بضم
چیزهای سخت شدت معیشت و بفتحتین جای بلند از آب و گل ظليف بفتح بد حال و ظلف و جای درشت و ناهموار مع اللام ظل
بکسر سایه و ضیاء و رنگ از شب و اول جوانی و شدت گرما و ابریکه آفتاب را پوشد و تاریکی شب ظليل بفتح سایه ابر روز باشد و جز آن
ظلال و اظلال جمع و بمعنی تهمت نیز آمده و جای سایه دار و آنچه سایه اندازد ظلل نیز بفتح جمع سایه ظلول بفتح سایه کردن
مع الميم ظلم بضم ستم کردن و سخت زیاده شدن آب چنانچه از کنار دریا گذرد و کم کردن حق کسی و گذشتن چیزی در غیر
محل و تاریک شدن شب و بکسر دار است ظلام بفتح تاریکی اول شب ظليم بفتح شتر مرغ و شتر کرده شده و شیریکه ماست نشده
باشد خورده شود و خاکیکه از جا رفته باشد مع النون ظربان بکسر جانوریست مانند گربه بد بو ظعن بفتح
سیر کردن و رفتن بجائی ظاعن مسافر ظعاين بفتح هودجها و زنانیکه در هودج نشینند ظعون بفتح شتریکه بر او
بار بر دارند و هودج بر آن کنند ظعان بکسر رسنیکه بار هودج بدان بندند ظمان بکسر تشنه ظنون بفتح مرد بدگمان
و مرد ضعیف و کم حیله و چاه که معلوم نبود آب در آن است یا نه و وامیکه معلوم صاحبش نبود که ادا کرده یا نه ظن بفتح تهمت نهادن و یقین
کردن و گمان یقین ظنين بفتح تهمت نهاده شده ظان مرد بدگمان و تهمت نهنده ظهران بضم ظرفهای کوتاه ترین پر
پرهای مرغ ظيان بفتح یاسمن دشتی و انگبان و گیاهیست که برگ آن را کوفته چرمها را بآن دباغت کنند و جز آن باشد
مع الياء ظبي بفتح آهو ظهري بکسر شتر آماده برای حاجت و کاریکه پس پشت انداخته و فراموش کرده شود